گلچینی از باغ بهار

در کرامات دو قطب بزرگوار

حضرت شیخ مُحَمَّد علاءُالدّین عثمانی و

حضرت شیخ مُحَمَّد عُثمان سِراجُ‌الدّین ثانی

(قُدِّسَ سِرُّهُما)

تألیف: ماموستا ملا احمد امام (سقز)

تصحیح، مقدمه و تعلیقات: امجد امام

گلچینی از باغ بهار

در کرامات دو قطب بزرگوار

حضرت شیخ مُحَمَّد علاءُالدِّین عُثمانی و

حضرت شیخ مُحَمَّد عُثمان سِراجُ‌الدِّین ثانی

(قُدِّسَ سِرُّهُما)

تألیف: ماموستا ملا احمد امام (سقز)

تصحیح ، مقدمه و تعلیقات: امجد امام

نام کتاب: گلچینی از باغ بهار در کرامات دو قطب بزرگوار
خاطراتی از کرامات شیخ محمد علاءالدین عثمانی قدس سره و شیخ محمد عثمان سراج الدین ثانی قدس سره
تالیف: ماموستا ملا احمد امام (سقز)
تصحیح، مقدمه و تعلیقات: امجد امام
ویراستاران: محمد خالد امام، ماجد امام، احمد اسمعیل زاده
حروفچینی: احمد اسمعیل زاده
نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۷
تیراژ: ۲۰۰جلد
قیمت ۲۵۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

تعلیقات



پیشگفتار مصحح

نگاهی بر کتاب

به نام آفریدگار یکتا و یگانه که ذکر او زُداینده‌ٔ زنگارِ دلهاست و نام مبارک و قُدّوسش در اوج سخنها و نوشته‌ها، یاد او جان در بدنها و درمانِ دلهاست و بوی او در ویس قَرَنها؛ رنگ او در هر وجودی که ربّانی است و نور او در هر دلی که رحمانی است؛ جلوهٔ خلاقیّتش بهار و طبیعت آفرید و کلام قُدسیش ربیع دلها یعنی قرآن آموخت. مِهر او بهشتی بیکران ساخت و قهر او جهنمِ دوری و هجران پرداخت. پروردگاری که پیام آورانش را منادی رحمتش قرار داد؛ خصوصا سَرقافلهٔ کاروان هدایت، سَروری که اول و آخر بود و مایهٔ فرح و سرور؛ حضرت محمد برگزیده صلی الله علیه و آله،

احمد مرسل که خِرَد خاک اوست — هر دوجهان بستهٔ فتراک اوست نظامی گنجوی

محمودی که ستایش شده و ستایشگر است و یاسین و طاهایی که بهای هر کس در میزان پیروی از او و از یارانش می‌باشد. درود بی‌شمار یزدان، بر روان و مزار و روح آن سیّد دو جهان باد و بر همهٔ دنباله روان مکتب و طریقت و آیینش.

خوانندهٔ گرامی، آنچه که پیش روی شماست؛ نوشته‌ای است کوتاه، از خاطرات مرحوم پدرم، حضرت ماموستا **ملا احمد امام** مشهور به **ماموستای سقز** أعلَی اللهُ مَقامَهُ و رَفَعَ درجتَه، که در سالهای آخر حیاتشان نگارش و نقل فرموده‌اند. این کتاب یادی است از دو حکیم الهی و قطب بزرگوار و مرشد طریقت نقشبندی، یعنی حضرت شیخ محمد علاءالدین عثمانی قدس سره و جانشین ایشان؛ داعیِ إلی الله، آخرین پیر و قطب طریقت، حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین ثانی قدس سره. در این کتاب، مرحوم ماموستای سقز به صورتی پراکنده اما برگزیده، برخی از خاطراتی که دیده و یا شنیده و بیشتر، جنبهٔ معنوی و خارق‌العادت دارند را ثبت و نقل نموده و همانطور که خودشان در مقدمهٔ کتاب اشاره فرموده‌اند؛ در واقع به نوشتن و نقل گلچینی از کرامات بی‌شمار آنان اقدام نموده که یا خود دیده و یا از افراد مورد اعتماد شنیده و با علم به صحت قطعیشان، ثبت نموده است. مطالبی که آن بزرگوار در این نوشتار آورده از جهات مختلفی حائز اهمیت است:

یکم؛ اینکه مطالب این خاطرات و نوشته‌ها، بیان گوشه‌هایی از خدمات بی‌شمار علمی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، پزشکی و ... این دو قطب بزرگوار است؛ خدماتی که مشایخ بزرگوار نقشبندیِ اورامان، همواره متّصف به آن بوده و تمام زندگی خود را صرف آن نموده‌اند.

دوم؛ در این کتاب تعدادی از کراماتی ثبت شده که در نوع خود بی‌نظیر بوده و قطعا ضرورت دارد تا مسلمانان به طور عام و خصوصا محبّین و مریدین از آنها اطلاع یابند. این موارد، حاوی برخی معارف عرفان و تصوف اسلامی است؛ که آشنایی با آنها جدای از تقویت بنیه‌های اعتقادی، روشن کنندهٔ برخی سوالات و اشکالات عرفانی متمسّکین طریقت خواهد بود.

سوم؛ برخی از این مطالب، بیان حال و اوضاع معنوی و شیوهٔ سلوک سالکانِ طریق معرفت و خداشناسی در جهان معاصرِ به شدت مادی و نفسانی ماست و نشان دهندهٔ این حقیقت است؛ که حتی در چنین زمان‌هایی نیز، سلوک معنوی ممکن بوده و خاصّان الهی در چنین شرایط مادّی‌گرایانه‌ای نیز، به درجات والای بندگی و توحید رسیده‌اند. از این منظر مطالب کتاب حاضر، می‌تواند امیدبخش راه سالکانی باشد که آستین همّت بالا زده و می‌خواهند تا حافظ تصوّف راستین اسلامی و سیر و سلوک و معرفت و خداشناسی باشند.

چهارم؛ در لابه‌لای این نوشته‌ها، با شخصیتهایی دیگر از فُضلا و بزرگان علم و عرفان کردستان آشنا می‌شویم که اگر نام آنها اینچنین ثبت نمی‌شد؛ در گذرگاه تاریخ به فراموشی سپرده می‌شدند.

بی‌گمان کرامات و بزرگواریها و خدمات حضرات شیخ محمد علاءالدین قدّس سرّه و شیخ محمد عثمان‌سراج‌الدین قدّس سرّه؛ آنقدر وسیع و کم نظیر است که مطمئنم کسی نمی‌تواند آنها را کامل بنویسد و شخص می‌ماند که چگونه این همه بزرگواری و خدمت و کرامت و اعجاب را ثبت کند و هر چه که نوشته شده و می‌شود؛ آن قدر ناکافی است که قلم را خجِل نموده و زبان را بسته نگه می‌دارد. و باز به گمانم، همین اعجاب و وسعت و کثرت کراماتشان بوده و گرنه، مرحوم پدرم، می‌بایست خیلی بیشتر از اینکه نوشته و نقل فرموده؛ بنگارد! اما صد أسف که کاروان اجل مهلتش نداد؛ تا حداقل گوشه‌های دیگر و عمیقتری از شخصیت این بزرگان را نشانمان دهد. در هر حال این مکتوب، گلچینی است اندک از خاطرات ایشان، که اکنون در اختیار ماست و دربارهٔ آن ذکر نکات زیر الزامی است:

۱- به اعتقاد ما هر آنچه آن بزرگوار، ثبت کرده و نوشته‌اند؛ عین حقیقت است و البته دیگران در باورش مختارند و این نوشته‌ها نیز برای کسانی است که خود در این وادی، سیر و سلوک نموده و یا متمسک و معتقد اولیاءالله و کراماتشان بوده و از دیگران، تنها انتظار حُسنِ ادب را داریم و به قول حضرت حافظ: «تا نگردی آشنا، زین پرده رمزی نشنوی».

۲- مطالب این کتاب دو بخش بوده که جمعا هفتاد روایت است. بخش اول که مشتمل بر پنجاه و چهار مورد بوده که مرحوم پدرم، به زبان فارسی انشاء و نیز کتابت نموده و حقیر تنها به ویرایش این بخش پرداخته و برخی اصطلاحات و کلمات را که در متن اصلی به زبان کُردی بوده؛ ترجمه نموده و برخی موارد دیگر را به زبان نوشتاری معاصر تبدیل نموده‌ام. این بخش با عنوان بخش مکتوبات درج شده‌اند. بخش دوم؛ تعداد شانزده مورد است که توسط حقیر، از منقولات ایشان گردآوری و ثبت شده و با اجازهٔ خودشان با نام منقولات، به بخش مکتوبات افزوده شده و البته فرمودهٔ ایشان و با انشای حقیر می‌باشد. تأخیر در چاپ و نشر کتاب نیز- جز اینکه خودشان دربارهٔ آن اقدامی نکردند - هیچ دلیلی نداشته و حقیر و متعلقین دیگر نیز در نشر آن، در گمان بودیم و اکنون نیز به خاطر درخواست زیاد محبّین و دوستان، به تقدیم آن اقدام نمودیم که امید است مورد رضای حق‌تعالی و خوشحالی روحانیّت پدر بزرگوارمان و همچنین استفادهٔ خوانندگان عزیز واقع شود.

۳- در ابتدای متن اصلی کتاب، درج چندین مقدمه را ضروری می‌دیدم. در این پیشگفتارها پیرامون کتاب، نویسندهٔ آن و شخصیتهایی که کتاب دربارهٔ آنها

نوشته شده توضیحاتی داده‌ام تا خوانندگان محترم با اطلاع بیشتری مطالب کتاب را مطالعه نمایند. این پیشگفتارها شامل پنج مقالهٔ زیر است:

- نگاهی بر کتاب (همین مقاله)
- طریقت نقشبندیه
- دربارهٔ مشایخ نقشبندی اورامان قدس الله أسرارهم
- دربارهٔ حضرت شاه محمد علاءالدین قدس سره
- دربارهٔ حضرت شاه محمد عثمان سراج الدین قدس سره
- معرفی نویسندهٔ کتاب، ماموستا ملا احمد امام رحمه الله

٤- در آخر کتاب نیز بخشی به نام تعلیقات افزوده‌ام که شامل موارد زیر است:

-اجازه نامه‌های علمی مرحوم ماموستای سقز
-چند نامهٔ عرفانی
-فرهنگ معانی اصطلاحات و لغات مهم کتاب
-فهرست ترتیبی اعلام
-فهرست ترتیبی اماکن
-اسناد خطی و تصاویر تاریخی

٥- همچنین از دیگر مواردی که حقیر بر آن اقدام نموده‌ام؛ نامگذاری کتاب و انتخاب عناوین مناسب برای منقولات کتاب است. نام کتاب، برگرفته از سخنی از پدرم است که می‌فرمود: «حضور در خدمت آن بزرگواران، بهار زندگانی من بود» و چون ایشان در این کتاب، از آن بهارِ معنوی، گلهایی را دست نشان و گلچین نموده‌اند، حقیر نیز با کسب اجازه از روح والایشان نام "**گلچینی از باغ بهار در کرامات دو قطب بزرگوار**" را برای کتاب انتخاب نمودم. همچنین در انتخاب عنوان هر مطلب، به مهمترین پیام و نکتهٔ آن توجه شده است.

۶- در هر جا لازم بوده؛ توضیح مختصری در پاورقیِ صفحات، درج شده و همچنین تعدادی از واژه‌ها و اصطلاحات مهم کتاب، در بخش تعلیقات توضیح داده شده‌اند.

در خاتمه تشکر فراوانم را تقدیم تمامی همراهانی می‌کنم که مرا در تصحیح و چاپ و نشر این کتاب یاری دادند؛ خصوصا برادران عزیز و گرامیم، محمد خالد امام، ماجد امام و احمد اسمعیل زاده که در تمام مراحل تصحیح و ویرایش این اثر همراه حقیر بوده‌اند.

وصلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه أجمعین

امجد امام

طریقت نقشبندیه

آیین روشنی بخش و مقدّس اسلام که تنها راه نجات نسل انسانی از ابتدای خلقت بشر تا انتهای آن بوده و هست؛ در تمام دوران تاریخ خود، سه رسالت مهم و روشنگر را بر عهده داشته و تمام انبیای الهی از حضرت آدم عليه السلام تا حضرت مصطفای خاتم صلى الله عليه وسلم برای این سه امر برگزیده و ارسال شده‌اند. یکم؛ تعلیم باورهای صحیح و پاکسازی اعتقادات انسان از نادانی و کژی و ناراستی که اصل و ریشهٔ تمام باورهای صحیح، توحید و یکتاپرستی و خداشناسی است. دوم؛ آموزش زندگی شخصی و اجتماعی مبتنی بر بندگی راستین و خالصانهٔ خداوند و همچنین دعوت به عدالت و رعایت حقوق دیگر مخلوقات و سوم؛ پیرایش و تزکیهٔ اخلاقی و قلبی.

بر همین اساس آخرین سفیر الهی و فرستادهٔ دین حق، یعنی حضرت مصطفی صلى الله عليه وسلم با تبیین توحید و مبارزه با شرک و بت‌پرستی، اعتقادات و اندیشهٔ صحیح مسلمانان را تثبیت کرده و یاران او و سپس تابعین و بزرگان دین نیز، با پیروی از اصولی که آن

حضرت روشن نموده؛ به نشر آن اقدام نموده و در هر عصری، حافظ اعتقادات پاک و راستین بوده و نسل به نسل، توحید و خداشناسی توحیدی، توسط بزرگانی همچون امام ابوالحسن اشعری، امام ابو منصور ماتریدی، امام محمد غزالی، امام ربّانی و ... نشر و انتقال یافته که امروزه در اختیار ماست. هر چند این اعتقادات در طول تاریخ، مورد هجمه‌های ملحدین و اهل بدعت واقع شده؛ اما با تلاش و مجاهدت سخت کوشانهٔ علمای ربّانی و اولیای الهی و مسلمانان پاک سیرت و خوش عقیده، این مسیر حقیقت و راستی، از گزند زوال و انحراف محفوظ بوده و امروزه نیز قاطبهٔ مسلمانان، معتقد به آن بوده و به امید حق‌تعالی و به مصداق حدیثِ شریف نبوی﴿لا تَزالُ طائِفَةٌ مِن اُمَّتِی ظاهِرینَ عَلَی الحَقِّ حَتّی یَأتِیَ اَمرُ اللهِ[1]﴾ تا زمانی که ارادهٔ خدا است باقی خواهد بود.

بُعد دوم تعالیم اسلام که فروعات دین است؛ شامل چگونگی عبادات و معاملات و روابط اجتماعی و خانوادگی و ... بوده و مذاهب مُدوّنهٔ فقهی حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی، حافظ راه و سنت و سیرهٔ حضرت رسول‌الله ﷺ در این امر بوده که آن نیز با تلاش علمای ربّانی محفوظ مانده است.

و اما جنبهٔ سوم و نهایی تعالیم دین و شرایع تمام انبیاء الهی، خصوصا رسول الله ﷺ تزکیهٔ اخلاق و تصفیهٔ دل از کدورتهای نفسانی است. حضرت رسول الله ﷺ در حدیثی شریف، هدف نهایی برگزیده شدن خود را همین امر بیان می‌فرمایند:

---

۱ – ترجمه: گروهی از امت من پشتیبان راه حق هستند تا روزی که امر خدا یعنی قیامت فرا رسد. صحیح مسلم، ۳۵۵٤.

﴿ إنَّما بُعِثتُ لِأُتَمِمَّ مَكارِمَ الاخلاقِ[1] ﴾

«آنچه من برای آن برگزیده شدم؛ تنها تکمیل مکارم اخلاق است»

لذا دینداریِ هر مسلمانی زمانی تکمیل می‌شود؛ که به همراه اعتقادت صحیح و اعمال ظاهری مناسب، از اخلاق قلبی پاکی نیز برخوردار باشد. بی‌گمان، تزکیه از اهداف غایی و عالی دین مبین اسلام بوده و همانگونه که قرآن کریم بیان فرموده؛ پیامبر مکرّم ﷺ مأمور به تزکیهٔ اخلاق امتش بوده است:

﴿ لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴾[2]

«به راستی که خداوند به مؤمنان نعمت بزرگی عنایت کرد؛ هنگامی که در میان آنان پیامبری از خودشان برانگیخت که آیات قرآن را بر آنها می‌خواند و تزکیه‌شان کرده و به آنان کتاب خدا و حکمت را می‌آموزد؛ هر چند پیش از این در گمراهی آشکاری بودند.»

بر همین اساس و بر مبنای این وظیفه و امر الهی، حضرت رسول الله ﷺ در طول ۲۳ سال دوران رسالت خویش، به همراه تبیین اعتقادت و تعلیم احکام، به تزکیه و پیرایش اخلاقی یاران خویش پرداخت و روشهای تربیتی آن حضرت، بعدها توسط بزرگانی در قالب مدارسی تربیتی و تزکیه‌ای به نام تصوف اسلامی، سنّت رسول الله ﷺ در این زمینه را نگاه داشته و به ترویج آن پرداختند. بنابراین تصوف اسلامی و

---

۱ - الادب المفرد، امام محمد بن اسماعیل بخاری ۲۷۳، مسند امام احمد حنبل ۳۱۸/۲.

۲ - آل عمران/ ۱٦٤

مکاتب و طریقتهای آن مانند قادریه، نقشبندیه، سهروردیه، شاذلیه و ... خالص و مستقیم، برگرفته از تعالیم قرآن کریم و سنّت پاک و شریف نبوی است و همچنانکه فقاهت اسلامی بر اساس قرآن کریم و سنت نبوی؛ در مذاهب فقهی مکتوب و تدوین گشتند؛ روشهای تربیتی و تزکیه‌ای رسول‌الله ﷺ نیز، تحت عنوان طریقتهای تصوف، مسئولیت حفظ راه و سیرۀ رسول اکرم ﷺ و اصحاب و تابعین ایشان را در بُعد تربیت و اخلاق برعهده گرفتند. یکی از این مدارس تربیتی و تصوّف اسلامی طریقت نقشبندیه است.

طریقت نقشبندیه، مدرسه‌ای اخلاقی و تربیتی است؛ که یادگارِ منش و سلوک تربیتی بزرگانی از یاران رسول الله ﷺ، همچون حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه و تابعین بزرگواری چون اویس قرنی رضی الله عنه، قاسم ابن محمد رضی الله عنه و امام جعفر صادق رضی الله عنه و ... بوده و در طول تاریخ اسلام، بسیاری از عالمان و عارفان بزرگوار، تزکیۀ اخلاقی و تصفیۀ قلبی خویش را بر اساس طریقت نقشبندیه به انجام رسانده‌اند. هر چند نام این طریقت، برگرفته از پسوند اسمی حضرت خواجه محمد بهاءالدین نقشبند است؛ اما این طریقت، در اعصار پیشین و در هر دوره و در هر منطقه‌ای با نامهایی چون: صدّیقیه، خواجگان، طیفوریه، اویسیه، خالدیه و ... مشهور بوده است.

شیوۀ سلوک طریقت نقشبندیه؛ همچنانکه حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند، بیان فرموده بر دو رکن مهم استوار است: «ادب و صحبت». منظور از **ادب**، محتوا و امر آیاتی چون ﴿مَن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾[1] است؛ یعنی پیروی و متابعت بی چون و

---

۱ - ترجمه: هر کس از رسول خدا اطاعت کند؛ همانا از خدا اطاعت نموده است. نساء/۸۰

چرا و خالصانه از سنّت شریف و پاک نبوی و دوری از بدعتها و انحرافات. و منظور از **صحبت** همراهی ظاهری و معنوی با صالحان و اولیای الهی برای بهره‌گیری معنوی و تزکیه و تصفیه است که آن نیز، امری قرآنی است: ﴿یا أیُّها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین﴾[۱].

نیک مشخص است که تمام آنچه اصحاب رسول الله ﷺ بدان موصوف و ممتاز و مکرّم بوده‌اند، همین دو عنصر مهم بوده است. آنان با بهره‌گیری از صحبت و همنشینی با سیّدِ دو جهان و معلم و مرشد اول و آخر، یعنی حضرت رسول‌الله ﷺ به پیرایش نفس و قلب و روح خود همت گماشته و با پیروی از آن حضرت ﷺ، اعتقادات و اعمال خود را خالص و مورد رضایت حق‌تعالی قرار دادند و به سعادتی ابدی رسیدند و به همین خاطر است که رسول الله ﷺ دربارهٔ پیروی از یاران خویش فرمود:

﴿أصحَابِی کَالنُّجومِ فِی السَّماءِ، بِأیِّهِم اِقتَدیتُم اِهتَدَیتُم﴾[۲]

بزرگان نقشبندیه نیز، همین امر مهم را مبنای سلوک خویش قرار داده و با بهره گیری از آیات قرآن و سنت نبوی و پیروی از صحابهٔ کرام، به تعلیم و تزکیه و تربیت خود و پیروان خویش همت گماشته‌اند:

---

۱ - ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ تقوای خدا داشته و با راست کرداران همراهی کنید. توبه/ ۱۱۹

۲- ترجمه: یاران من چون ستارگان آسمان هستند؛ به هر کدامشان اقتدا کنید؛ هدایت یافته‌اید.

نقشبندیه عجب قافله سالارانند   می برند از ره پنهان به حرم قافله را

آنچه که در برنامۀ تربیتی مشایخ نقشبندی اهمیت به سزایی داشته، تلاش برای تربیت مسلمانانی متعهد، پاک سیرت و روشن ضمیر بوده که اولا حافظ اعتقادات صحیح اسلامی و پیرو سنّت نبوی باشند و ثانیا اخلاق والای اسلامی را در وجود خود عملی و درونی کرده و ثالثا خدمت خلق‌الله را نتیجه و ثمرۀ دین دانسته تا رحمت دین بر همگان آشکار شود.

آنان در همین راستا با تأسیس مدارس علوم دینی و خانقاهها، ضمن ارائۀ خدمات گستردۀ دیگری به مراجعین و مریدین و منسوبین خود، آنها را برای پیرایش اخلاق و تزکیۀ نفس و تصفیۀ قلب و روح از کدورتهای مادی و نفسانی، تشویق نموده و تعلیم داده‌اند. اهمیت آداب سلوک در طریقت نقشبندیه در آن است که سالکان این طریق، به همراه زندگی عادی و مادی خویش، به طی سلوک و راه طریق پرداخته و در این طریقت، عُزلت و دوری از زندگی مادی، مدّ نظر نبوده؛ بلکه بزرگان این طریقت؛ مریدان خود را مأمور به انجام دادن فرایض و سنّتها به همراه آداب ذکر قلبی کرده‌اند؛ هر چند مرید، این آداب را در میان جمع و در غوغای مردم کوچه و بازار انجام دهد و به اصطلاح **خلوت در انجمن** نماید.

در طریقت نقشبندیه، حضور در محضر ظاهری و یا قلبی و باطنی با اولیاءالله از مهمترین آداب سلوک و تربیت بوده و چله کشیدن، فدای یک نظر پیر شده است:

یک نظر پیر، به از صد چله

در سلوک نقشبندیه و بر اساس پیروی از سیرۀ صحابۀ کرام که مُلازم محضر ظاهری و معنوی رسول‌الله ﷺ بودند؛ عنصری تربیتی به نام **رابطه**، سیر إلی الله را تکمیل می‌کند. رابطه بهره‌گیری از فیوضات و معنویات پیر و مرشدی است که به

مقام ارشاد رسیده و توانایی هدایت و دستگیری مریدش را داشته و او را باطناً از ورطه‌های گمراهی دور می‌نماید. رابطه استفادهٔ معنوی و روحانی است که مرید و سالک فارغ از محدودیتهای ظاهری، مکانی و زمانی بتواند همچون طلبهٔ علمی که در خدمت استادش حاضر می‌شود؛ از معنویت قلب پاک و نفس مطمئنهٔ مرشدش، دل و درون خود را از زنگار غفلت و گناه پاک نموده و نفسش را در مسیر به اطمینان رسیدن؛ تربیت کرده تا ندای ﴿يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ﴾ را شایسته شود.

در کنار رابطه، ذکر قلبی و خفی در سلوک نقشبندیه، مورد توجه کلی واقع شده و اکابر نقشبندیه، ذکر قلبی و خفیه را توصیه کرده‌اند و مستندشان، حدیث شریفی است که می‌فرماید: ﴿خَيرُ الذكرِ ما خُفِيَ ﴾[۲] یعنی بهترین نوع ذکر آن است که پوشیده باشد.

لازم به ذکر است که هر کدام از طریقتهای تصوف اسلامی همچون نقشبندیه، قادریه، سهروردیه، چشتیه، کبرویه و ... مبانی سلوک معتبر و مستندی به قرآن و سنّت را دارند و این آداب، منش تربیتی و تزکیه‌ای اصحاب رسول الله ﷺ بوده و همچون مذاهب فقهی، اکابر این طرایق نیز، مجتهدینی در بُعد تربیت و تزکیه بوده-اند. مثلا در طریقت قادریه، مبنای ابتدایی سلوک تربیت و تزکیهٔ نفس است با مشغول شدنِ سالک به آدابی همچون ذکرِ جهریِ زبانی، روزه‌داری، عبادت در خلوت

---

۱ –ترجمه: ای نفس به یقین رسیده، به سوی پروردگارت باز گرد. فجر/۲۱

۲ – الجامع الصغیر سیوطی ٤٠٠٩، الجامع الکبیر سیوطی ١٣٨٤٧ ، فیض القدیر مناوی، ٤٧٢/٣

و عزلت و ... اما در طریقت نقشبندیه مبنای ابتدای سلوک بر تصفیهٔ قلب و روح است و رابطهٔ روح مرشد و همچنین ذکر قلبی و بهره‌گیری از حضور در محضر مرشد، دستور و برنامهٔ مرید بوده و در نهایت است که به تزکیهٔ نفس می‌رسند. و بر همین اساس خواجهٔ نقشبند، فرموده: «**بدایت ما نهایت دیگران است**» یعنی ابتدای سلوک در نقشبندیه بر تصفیهٔ روح است و در طریقت قادریه تصفیهٔ روح در اواخر سلوک قرار دارد.

البته در هر طریقت که باشد؛ مقصد رضای حقتعالی و رسیدن به نفس مطئمنه و پاک شدن دل از رذائل است و این توفیق الهی است که کسی در کدام طریقت بهره و فیض ببرد؛ و بسیاری از مشایخ طرایق و اکابر صوفیه از شیوه‌های سلوکِ دیگر طرایق نیز بهره برده، مثلا در طریقت قادریه بر کسب برکت معنوی روحانیت پیر یعنی همان رابطه تأکید شده و برخی از عناصر سلوکِ طریقت قادریه نیز در سلوک مریدان نقشبندی قرار دارد؛ که از نمونهٔ آن، وارد شدن شیوهٔ ذکر جهریه در جلسات ذکر نقشبندیه در قرون اخیر است که ابتدای آن در بیارهٔ شریفه و در زمان حضرت شیخ عمر ضیاءالدین ﷺ بوده که بنا بر امر معنوی حضرت عبدالقادر گیلانی ﷺ در راستای حفظ طریقت قادریه و ادامهٔ حیات معنوی آن انجام شده و در یکی از منقولات این کتاب به آن اشاره شده است.

در هر حال امروزه مکتب تربیتی و اخلاقی طریقت نقشبندیه، در تمام نقاط دنیای اسلام حضور داشته و پیراون آن، طیف وسیعی از طبقات اجتماعی را شامل گشته و بسیاری از علما و دانشمندان دینی یا سالک آن و یا معتقد و منتسب آن بوده و از برکات معنوی آنان بهره برده‌اند.

دربارهٔ مشایخ نقشبندی اورامان[1]

در تاریخ امت اسلامی همواره خورشیدهایی طلوع و غروب کرده‌اند که زبان از توصیف و تعریف آنها بسته می‌ماند. مردان و زنانی که آسایش خویش را فدای دیگران نموده و تا آخرین لحظه‌های زندگیشان از تلاش و کوشش برای خدمت به جامعهٔ بشری فروگذاری و دریغ ننموده‌اند.

ازجملهٔ این بزرگواران، همانا خانوادهٔ مشایخ نقشبندی اورامان می‌باشند که از حضرت شیخ عثمان سراج الدین اول ﷺ تا حضرت شیخ عثمان سراج الدین دوم ﷺ منشأ خدمات بی‌شمار دینی، علمی، فرهنگی و اجتماعی در منطقه و حتی کلّ جهان اسلام شده‌اند. صدها و هزاران عالم و دانشمند بزرگ، در سراسر جهان اسلام، از مفسرین و محدثین و فقها گرفته تا حکما و عرفا و شعرا، در دامان و بر سرِ سفرهٔ دل‌فراخ و روح‌افزای این خاندان و در حجره‌های دانشگاه‌ها و مدارس تأسیس‌شده توسط این بزرگان، تربیت شده و خود چراغی گشتند و بر فراز راهِ جویندگان حقیقت و تشنگان معرفت نورافشانی کردند. گزاف نیست اگر بگوییم بیشتر عالمانِ دو سدهٔ اخیرِ کردستان، فارغ‌التحصیلان و تربیت‌یافتگان مکتب مشایخ نقشبندی بیارهٔ کردستان بوده‌اند.

بیاره قصبه‌ای کوچك در اورامان کردستان است؛ که به واسطهٔ انفاس پیران و مشایخ عالی‌قدر و وجود عالمان برجسته و کثرت طلاب علوم دینیش، آنچنان مشهور دنیای اسلام گشته بود؛ که دانشمندانِ مدینهٔ منوّره – زادها الله شرفًا و تعظیمًا و علی صاحبها آلاف تحیةٍ وسَلام– بارها به محضر مشایخ بیاره نامه نوشته‌اند و بر پشتِ

---

۱ – برای نوشتن بخشهایی از این پیشگفتار، ازمقدمهٔ نوشتهٔ حقیر بر کتاب – نورالناظرین در مناقب حضرت شیخ عمر ضیاءالدین– استفاده گردید.

کاغذ نامه‌هاشان عبارت «من المدینة المنوّرةِ الی بیارة الشریفة» دیده می‌شد. کردستان به واسطهٔ مشایخ اورامان به چنان جایگاه بلندمرتبه‌ای دست‌یافت؛ که در دامان خود فقها و علمای بزرگی همچون علامهٔ نودشی، کاتب الاسرارِ بیسارانی، علامه محمد باقر کردستانی و علامه عبدالکریم مدرس و ... را تربیت نمود؛ که هنوز هم آثار و تالیفاتشان، روشنگر طالبان علم است و محل سخنِ محققان و پایان‌نامه-نویسان دانشگاهی.

بیاره قبلهٔ عارفان روشن‌ضمیری شد؛ که تشنه‌لبان از دورترین نقاط دنیای اسلام آمدند و گِرداگِرد دیوارهای گِلینش، آب معرفت نوشیدند و خود سرچشمهٔ هدایتی برای اقوام خویش گشتند. هزاران صوفی و عارف دلپاك، از هندوستان و جاوه و کشمیر و مالزی و اندونزی گرفته تا ترکیه و مصر و حجاز و چچن و ترکمنستان و شاخ آفریقا و ... صفای روح خود را در بیاره جستند و یافتند آنچه را می‌خواستند. بزرگانی همچون: علامه عبدالقادر داغستانی، شیخ قاسم القیسی بغدادی، سید عبدالغفور هراتی، ملا عبدالواحد تالشی، شیخ عبدالحق حامد النقشبندی، و ... که هر کدام خورشیدی تابناک برای همزبانان و ملّت خویش گشتند.

مشایخ نقشبندی اورامان در شرایط حساس آن زمانِ دنیای اسلام، که کشورهای استعماری از هر سو به فتنه‌گری و چپاول ملّت‌ها، خصوصاً مسلمین پرداخته و از سوی دیگر، وجود حاکمان نالایق و گاه خائن به امّت و ملّت و در اوج بی‌امکاناتی و فقر حاکم بر منطقه، به تأسیس مأمنی بی‌بدیل پرداختند؛ که هنوز هم آثار ماندگارش را با چشم انصاف و حقیقت‌بین می‌توان مشاهده نمود.

یکی از وجوه متعدد خدمات این بزرگواران، ترویج علوم دینی و فقاهت اسلامی و تقویت و نگاهداشت و دفاع از اعتقادات کلامی اهل سنت و جماعت و مذاهب فقهی

اربعه و تصوّف حقیقی اسلامی در منطقهٔ غرب جهان اسلام بوده است. در حقیقت تلاش آن بزرگواران در راستای این امر مهم و ارشادی، از راه‌های زیر انجام گرفته است:

یکم: ایجاد مدارس علوم دینی و تربیت عالمان فرهیخته که اگر به کتابهای معرفی مشاهیر دو سدهٔ اخیر مناطق بسیاری از جهان اسلام خصوصا غرب اسلامی، توجهی بیفکنیم؛ مشاهده می‌کنیم که بیشتر آنان، فارغ التحصیلان مدارس مشایخ نقشبندی کردستان بوده‌اند.

دوم فرستادن عالمان و بزرگان تربیت شده به مناطق دیگر اسلامی و ترویج شریعت و طریقت و معنویت در سطحی بسیار گسترده به صورتی که متعلقین مشایخ نقشبندی اورامان در گستره‌ای خیلی وسیع در جهان اسلام حضور داشته و دارند. از شاخ آفریقا گرفته تا مسلمان نشین چین و از یمن و حجاز گرفته تا چچن و قفقاز. و این امر در زمان ارشاد آخرین پیر این خاندان یعنی حضرت سراج الدین ثانی قدّس سرّه بسیار وسیعتر و جهانی‌تر شد و اروپا و آمریکا و ... را نیز در نوردید.

سوم توجه ویژه به بُعد معنوی دین در کنار ایجاد مدارس علوم دینی با تأکید بر تصوف و تزکیهٔ راستین اسلامی به گونه‌ای که در کنار مدارس و ترویج علوم عقلی و نقلی، به ایجاد خانقاه‌هایی اقدام نموده‌اند که در حقیقت مدارس تزکیهٔ اخلاقی بوده و صوفیان و سالکان طریق معرفت حقیقی نیز در این مدارس تربیت می‌شدند و طلاب علوم رسمی در کنار صوفیان و سالکان، با نفحات معنویت و ذکر خدا انس گرفته و علم را با عمل و اخلاق همراه می‌ساختند.

چهارم خدمات مادی و معنوی به عالمان و طلاب که باعث شده تا همواره عدهٔ زیادی از طالبان و عالمانِ علوم ظاهری و صوفیان و سالکان طریقت، با فراغت بال

در مدارس این بزرگواران حضور یافته و از سفرهٔ الهی نعمات مادی و معنوی آنان استفاده نموده و به تحصیل علوم و سلوک معنوی بپردازند. دامنهٔ این خدمات به گونه‌ای بوده که مشهور است حضرت شیخ عمر ضیاءالدین قدس سره عادتش بر این بوده که وقتی متوجه ورود طلبه‌ای تازه به بیاره می‌شد، خود به استقبالش شتافته و لباس خود را عوض کرده تا او را نشناسند و همچون خدمتگزاران به حمل وسایل طلاب علم اقدام می‌نمود.

ماموستا ملا محمد امین عالی رحمه الله که در این اواخر، مدرس خانقاه بیاره بوده؛ نامه‌ای به حضرت شیخ عثمان سراج الدین ثانی قدس سره نوشته و در آن، از ایشان اجازه گرفته تا به علت هزینه‌های زیاد خانقاه، تعداد طلاب را کم نمایند. حضرت شیخ در جواب ماموستا امر فرموده که نه تنها نباید تعداد طلاب کم شوند، بلکه باید تعدادشان را زیاد نموده و به جای درخواست کم شدن تعداد طلاب، درخواست اضافه کردن امکانات و معاش مدرسه را بنمایند.

حضرت شیخ عمر ضیاءالدین قدس سره صدا و نوای تدریس و مرور درس طلاب در محوطهٔ خانقاه را از سلوک و سکوت صوفیان و سالکان دوست‌تر داشته و هنگامی که گروهی از سالکان طریق، خدمتش رسیده و از شلوغی خانقاه - به واسطهٔ سر و صدای طلاب - شکایت کرده‌اند؛ این پاسخ را از آن حضرت می‌شنوند که ما صدای شلوغی و بازی و درس طلاب را از سکوت و خاموشی شما دوست‌تر داریم.

حضرت شیخ سراج الدین ثانی قدس سره در شعری چنین می‌سراید:

سەرێ بۆ خزمەتی عیلم و شەریعەت ئەگەر نەیکەم بە پێ، لا چێ لە سەرما
سەر و ماڵم فیدای ئەهلی شەریعەت کە عامیل بێ، لە عەین و لام و میما

یعنی:

« وجودی که در راه خدمت به علوم دینی و شریعت صرف نشود، همان بهتر که نباشد و من وجود خود و اموالم را فدای عالمانِی می‌کنم؛ که به علمشان عمل نمایند».

ماموستا ملا عبدالکریم مدرس در کتاب **یادِ مرادن** به نقل از ملا عبدالرحیم بشقوبی می‌نویسد: «ما هجده نفر یتیم بودیم و در مدرسهٔ خانقاه بیاره تحت سرپرستی حضرت شیخ عمر ضیاءالدین رحمه الله، تربیت می‌شدیم. ایشان پدر ظاهری و معنوی ما بود. روزانه ما را نزد مدرسین و طلاب می‌فرستاد تا به یادگیری سواد و علوم بپردازیم و شبانه در یکی از اتاق‌های خانقاه می‌خوابیدیم و غذا و پوشاکمان توسط شیخ تامین می‌شد. ایشان شخصاً شبانه به ما سر می‌زد و یک ظرف پر از شربت را برای ما می‌آورد و سپس همه را می‌خواباند و آنگاه تشریف می‌بردند»[۱].

بنابر همین خدمات گسترده است که طیف متنوعی از بزرگان در کردستان و مناطق دیگر اسلامی در دو قرن معاصر، تربیت شدهٔ مدارس تأسیس شده توسط مشایخ نقشبندی اورامانِ کردستان بوده‌اند. کافی است نگاهی گذرا به کتابهایی چون ***یاد مردان، تاریخ مشاهیر کرد***[۲] و ... انداخته تا متوجه شویم که این موضوع تا چه اندازه معلوم و مبرهن است. بی‌گمان بزرگی شاگردان، اهمیت و بزرگی استاد را می-

---

۱- یاد مرادن، ملا عبدالکریم مدرس. ج۲/ ۱۶۳

۲- یاد مردان، کتابی در تذکرهٔ مشایخ نقشبندی کردستان تالیف استاد علامه ملا عبدالکریم مدرس که در دو جلد انتشار یافته است. جلد اول درباره حضرت مولانا خالد شهرزوری و جلد دوم دربارهٔ مشایخ نقشبندی اورامان خصوصا حضرت شیخ عثمان سراج الدین اول و فرزندان و نوادگان ایشان است و تاریخ مشاهیر کرد نیز، کتابی است در تذکرهٔ بزرگان علم و ادب و عرفان کردستان، تألیف مرحوم بابا مردوخ روحانی. این کتاب در سه جلد چاپ و نشر گشته است.

رساند؛ اگر امورات شرعی با دو نفر شاهد اثبات می‌شوند، حضور این همه عالم به عنوان تربیت شدگان مشایخ نقشبندی کردستان، اثبات کنندهٔ بزرگواری و کرامت و عظمت شخصیتی آنان است.

یکی از دیگر وجوه خدمات دینی این بزرگواران که به موازات ترویج علوم دینی و اعتقادات صحیح اسلامی و تقویت بنیه‌های علمی انجام گرفته؛ تلاش برای تقویت بنیه‌های معنوی و اخلاق در میان عامهٔ مردم کوچه و بازار بوده که با برقرار کردن حلقات ذکر الهی و ترویج آداب تصوف و عرفان اسلامی صورت پذیرفته است. این حکیمان الهی معتقد بوده‌اند که صِرف ترویج علوم دینی و تربیت عالمان، بدون فراهم کردن بستر اجتماعی و اخلاقی در میان عامّهٔ مردم، کاری کم تأثیر بوده و لذا توجه ویژه‌ای به بسط و ترویج طریقت و تصوف - به عنوان ضامن سلامت و آرامش دینی در جامعه - نموده‌اند.

آنان با برگزاری حلقات ذکر و یاد حقتعالی، آرامش قلبی و فکری را برای فرد فردِ حاضرین برقرار نموده که اصل مهمی برای آرامش و امنیت اخلاقی جامعه است. تاریخ اسلام ثابت نموده که هر گاه در کنار ظواهر دینی، اخلاق و مغز دین یعنی تصوف، حضور نداشته باشد، دین به ابزاری برای حاکمان و نابخردان تبدیل شده که جز نابودیِ دینِ خدا و دنیای مردم و اخلاق و معنویت، چیزی به بار نیاورده است. نمونهٔ تفکرات دینی عصر خوارج و سوءاستفاده گران دینی معاصر ما که معرِّف خوانندگان می‌باشند؛ دلیلی بر این مدعا است.

بی‌گمان در تاریخ اسلام، تصوف باعث ایجاد روحیهٔ دوستی و اتحاد و تسامح دینی شده و از همین راه سرزمینهای غیر مسلمان بسیاری، مسلمان شدند که نمونهٔ آن بیشتر سرزمینهای شرق اسلامی و همچنین قارهٔ آفریقا مانند اندونزی، مالزی،

پاکستان امروزی، کشمیر، تاجیکستان، ترکمنستان، لیبی، تونس، مراکش، موریتانی و ... است که توسط عرفا و اهل تصوف، مسلمان گشتند و امروزه جمعیت این کشورها بیش از نصف تمام مسلمانان جهان است. بنابر همین امر مهم بوده که مشایخ نقشبندی کردستان نیز، تمام تلاش معنوی خویش را برای ثبات فکری و دینی مسلمانان و دعوت غیر مسلمانان به دین اسلام به کار برده؛ تا جاییکه حتی غیر مسلمانان متعددی نیز به محضر این بزرگان رسیده و با جذب شدن به شخصیت والا و معنوی آنان، راه حق را باز شناخته و مسلمان گشته‌اند.

یکی دیگر از ابعاد خدمتگزاری این بزرگان، کمک همه جانبه به همنوعان، فارغ از تعصبات قومی و مذهبی و نژادی بوده و هست. این بزرگواران، سراسرِ عمر شریف خود و خانواده و اموالشان را، وقف خدمت به شریعت، تربیت عالمان، دستگیری فقیران و بی‌پناهان و تیمار دردهای فردی و اجتماعی مردم نمودند. هزاران بیمار صعب‌العلاج جسمی، روحی و قلبی در خانقاه‌های مربوط به آنان و به صورت رایگان درمان شده و فقرا و مستمندان و ایتام و آوارگان زیادی با حضور در **تَویلی** و **بیاره** و **دورود** و **محمودآباد** و ... پناه یافتند.

هنگامی که آوارگان کُرد و عرب عراقی راهی ترکیه شدند؛ تعداد زیادی از آنها به خانقاه حضرت شیخ عثمان سراج الدین ثانی ﷺ در استانبول پناه بردند و در آنجا فارغ از ملیّت و زبان و مذهب و دین، امکان استراحت و اسکان یافتند در حالیکه بسیاری از آنها اعتقاداتی دیگر داشته و حتی اهل دین نبودند. برخی از علمای دینی این موضوع را عرض حضرت شیخ ﷺ می‌کنند و اظهار می‌نمایند که بسیاری از این آوارگان، نه تنها نماز نمی‌خوانند؛ بلکه حتی دین ندارند و حضورشان در اینجا مناسب نیست. ایشان در پاسخ این اعتراض و در نهایت کرامت و دلسوزی فرموده بودند که:

«این آوراگان، همنوعمان و هموطنان ما هستند و انسانی که آواره شده؛ از گرسنگی و آوراگیش می‌پرسند؛ نه از دین و ایمان و مذهبش! اگر ما آنها را پناه ندهیم، چه کسی به آنها پناه دهد؟ هیچ کسی حق ندارد نسبت به آنها بی‌محبتی نموده و تا اینجا هستند؛ مانند سایر مراجعین باید از آنان پذیرایی شود». در نهایت، همین سماحت و اخلاق والا و معنوی حضرت شیخ عثمان ﷥ باعث شد؛ تا بسیاری از آنها به رعایت مسائل دینی روی آورده و حتی متمسک به عرفان و تصوف شده و پس از مدتی که به اروپا رفتند؛ خود جزو داعیان دینی قرار گرفته و مدافع اسلام حقیقی در آن دیار گشتند.

این بزرگواری حضرت شیخ سراج الدین ﷥، ما را به یاد حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی ﷥ می‌اندازد که بر سر دَرِ خانقاهش در **خرقان** نوشته بود:

«هر که در این سرا درآمد؛ نانش دهید و از دین و ایمانش مپرسید؛ که هر کس از جانب حق به جانی ارزد؛ نزد بوالحسن به نانی ارزد»[۱]

همچنین یکی دیگر از مسائل مهم اجتماعی که این بزرگان، همواره برای آن کوشش بسیار نموده‌اند؛ چاره کردن مشکلات اجتماعی میان مردم، از قبیل خاموش کردن فتنه‌ها و جنگهای طایفه‌ای و قومی و اختلافات خانوادگی بوده که با استفاده از جایگاه و مقام معنوی خودشان توانسته‌اند از بروز جنگهای ناخواسته و ویرانگر زیادی در منطقه جلوگیری کنند که نمونه‌های زیادی از آنها را می‌توان برشمرد. بارها جنگ میان طوایف کُرد، توسط مشایخ بزرگوار به صلح و برادری تبدیل شده و حتی در ادوار مختلف، این بزرگان باعث شده‌اند تا حاکمان مناطق کردنشین از ظلم

---

۱ - نور العلوم، شیخ ابوالحسن خرقانی، ۳

و تعدی دست کشیده و به اصلاح و صلاح روی آورند و تمام روابطی که میان مشایخ بزرگوار نقشبندی با حاکمان برقرار بوده؛ صرفا به خاطر همین موضوع بوده که بتوانند از این راه، به دین و خلق خدا خدمتی انجام دهند.

نامه‌ها و مکتوبات حضرات شیخ مولانا خالد ذی‌الجناحین، شیخ عثمان سراج‌الدین اول، شیخ محمد بهاءالدین، شیخ عمر ضیاءالدین و دیگر مشایخ به سلاطین عثمانی و قاجاریه و حاکمان عراق و حکمرانان محلی کردستان و سران عشایر و توصیه و نصیحت آنها مبنی بر ایجاد عدالت و امنیت و رفاه برای مردم، هنوز موجود و شاهد مدعا است. حضرت شیخ محمد علاءالدین قدس سره تأثیر معنوی مهمی بر ملوک عراق خصوصا خانوادهٔ ملک فیصل هاشمی داشته و باعث شده تا در دورهٔ حکمرانی آنان، کشور عراق اوضاع امنیتی و اجتماعی مناسبی داشته و قومیتها و مذاهب متنوع عراقی در صلح و آرامش زندگی کنند، اما همینکه تعصبات قومی و فرقه‌ای و عشیره‌ای ظهور کرد و حقوق دیگر ملتها، از جمله ملت مسلمان کُرد پایمال گشت؛ آرامش و امنیت از آن کشور رخت بربست.

حضرت شیخ عثمان سراج الدین ثانی قدس سره در کتاب نورانی ***سراج القلوب*** و در بخش معرفی برادران و خواهرانش، دربارهٔ آمنه خانم خواهرشان می‌نویسند: «آمنه خانم بسیار با تقوا و آگاه از شریعت حنیف بود. ایشان قبل از مرگش از وقوع وفاتشان، مرا خبر دادند. هنگامی که خبر نزاع و وقوع جنگی بین سادات منطقهٔ **چُور** و عشایر **کُوماسِی** رسید، ایشان مریض بود و حضرت علاءالدین قدس سره مرا امر کرد، تا برای ایجاد صلح بین عشایر به سراغ آنان بروم. قبل از رفتنم به میان عشایر، از خواهرم عیادت کرده و حال بد او را به عیان مشاهده کردم. لذا متردّد شدم که خواهرم را با چنین وضعی ترک نمایم و از طرفِ دیگر، امر پدرم هم در کار بود. خدای را شاهد می‌گیرم

و تعدی دست کشیده و به اصلاح و صلاح روی آورند و تمام روابطی که میان مشایخ بزرگوار نقشبندی با حاکمان برقرار بوده؛ صرفا به خاطر همین موضوع بوده که بتوانند از این راه، به دین و خلق خدا خدمتی انجام دهند.

نامه‌ها و مکتوبات حضرات شیخ مولانا خالد ذی‌الجناحین، شیخ عثمان سراج‌الدین اول، شیخ محمد بهاءالدین، شیخ عمر ضیاءالدین و دیگر مشایخ به سلاطین عثمانی و قاجاریه و حاکمان عراق و حکمرانان محلی کردستان و سران عشایر و توصیه و نصیحت آنها مبنی بر ایجاد عدالت و امنیت و رفاه برای مردم، هنوز موجود و شاهد مدعا است. حضرت شیخ محمد علاءالدین ﷺ تأثیر معنوی مهمی بر ملوک عراق خصوصا خانوادۀ ملک فیصل هاشمی داشته و باعث شده تا در دورۀ حکمرانی آنان، کشور عراق اوضاع امنیتی و اجتماعی مناسبی داشته و قومیتها و مذاهب متنوع عراقی در صلح و آرامش زندگی کنند، اما همینکه تعصبات قومی و فرقه‌ای و عشیره‌ای ظهور کرد و حقوق دیگر ملتها، از جمله ملت مسلمان کُرد پایمال گشت؛ آرامش و امنیت از آن کشور رخت بربست.

حضرت شیخ عثمان سراج الدین ثانیﷺ در کتاب نورانی ***سراج القلوب*** و در بخش معرفی برادران و خواهرانش، دربارۀ آمنه خانم خواهرشان می‌نویسند: «آمنه خانم بسیار با تقوا و آگاه از شریعت حنیف بود. ایشان قبل از مرگش از وقوع وفاتشان، مرا خبر دادند. هنگامی که خبر نزاع و وقوع جنگی بین سادات منطقۀ **چُور** و عشایر **کُوماسِی** رسید، ایشان مریض بود و حضرت علاءالدینﷺ مرا امر کرد، تا برای ایجاد صلح بین عشایر به سراغ آنان بروم. قبل از رفتنم به میان عشایر، از خواهرم عیادت کرده و حال بد او را به عیان مشاهده کردم. لذا متردّد شدم که خواهرم را با چنین وضعی ترک نمایم و از طرفِ دیگر، امر پدرم هم در کار بود. خدای را شاهد می‌گیرم

که خواهرم در آن حال و مرضِ مُشرف به مرگ؛ خطاب به من فرمود: «ای برادر مهربان و عزیزم، امر پدرمان حضرت علاءالدینؒ را اطاعت کن و لحظه‌ای تأخیر مکن و بر من نگران مباش، مبادا خون مسلمانان و مردم بیچاره ریخته شود و تو فرصتِ صلح، میان آنها را از دست دهی»[۱]. و بدین ترتیب بارها تلاش این بزرگان باعث جلوگیری از خونریزی و دشمنی و جنگ شده است.

همچنین در این اواخر، نامهٔ حضرت شیخ محمد عثمان سراج‌الدین ثانیؒ به سران احزاب درگیر در منطقهٔ اقلیم کردستان و دعوتشان به صلح و برادری و قبول درخواست ایشان از جانبین، بسیار مشهور و مورد تأکید سران آنها بوده و در حقیقت نمونهٔ این موارد بسیار است و آنچه که ذکر شد مشتی است از خروار.

و البته هر گاه لازم بوده، این بزرگان جانانه و همراه مردم و در کنار آنها، با قدرت مادی و معنوی خویش، به دفاع از دین و ناموس و خاک خود اقدام نموده‌اند و زورگویی ظالمان را بی‌پاسخ نگذاشته‌اند. حضرت شیخ سراج الدین ثانیؒ در همان کتاب سراج القلوب نوشته‌اند: «خواهرم ثوبیه خانم در اثنای جهاد بر علیه لشکر روس در شهر سقز وفات یافته‌اند. در آن هنگام حضرت شیخ نجم الدینؒ و حضرت شیخ حسام الدینؒ برای جهاد با کفارِ متجاوزِ روسی عازم سقز گشته و عدهٔ زیادی از مجاهدین مهمانِ خواهر گرامیم بوده‌اند. ... در آن زمان بنده نیز، در جهاد بر ضد لشکریان روس، در منطقهٔ بین صلوات آباد و سنندج شرکت داشتم، در حالیکه سنّم از بیست سال کمتر بود و عکسی از آن زمان، هنوز باقی است».

---

۱ - سراج القلوب، حضرت شیخ عثمان سراج الدین ، ترجمهٔ فارسی، ۱۰۸

در زمان ارشاد حضرت محمد بهاءالدین قدس سره؛ فرهاد میرزای قاجار به بهانهٔ جمع‌آوری خراج دولتی به مناطق اورامان لشکرکشی نموده و دستور به جمع‌آوری مالیات‌های سنگین از عشایر اورامی داده بود که تا آن زمان؛ مستقل بوده و خراج گذار دولت نبوده‌اند. حضرت شیخ بهاءالدین قدس سره هم، نامه‌ای به او نوشته و درخواست نموده تا شاهزاده در رعایت حال مردم فقیر منطقه که به زور بازو، نان خویش را تامین می-کنند؛ بی‌توجه نبوده و مالیاتی که ثروتمندان می‌دهند را قبول نموده و از مردم عادی دست بردارد. فرهاد میرزا نیز در پاسخ نامهٔ شیخ، نامه‌ای نوشته و ضمن ردّ درخواست ایشان، از او می خواهد تا در این امور دخالت نکند و این شعر را برای شیخ می-نویسد:

ما شیخ و زاهد نمی‌شناسیم   یا جام باده یا روی ساقی

شیخ بزرگوار نیز که چنین می‌بیند؛ به همهٔ عشایر و مرید و منسوبانش فرمان می-دهد که در مقابل ظلم بایستند و در ضمن شعر زیر را برای فرهادخان می‌نویسد:

ما میر و سلطان نمی‌شناسیم   یا مهر و احسان، یا قهر باقی

سرانجام، جنگ میان عشایر و مردم با لشکر حکومتی به شکست مفتضحانهٔ حکومت قجری منجر شده که فرهاد میرزا به سختی جان به دربرده و پا به فرار می‌گذارد و شعر زیر را در کتاب منشئات خویش و در توجیه آن فرار می‌نویسد:

فَلَیس الفرار الیومَ عار عَلَی الفَتَی   اِذا کانَ مَعلومُ شجاعَةَ أمسه[1]

۱– ترجمه: «فرار جوانمرد در آنروز ننگ نیست؛ چون شجاعت دیروزش معلوم بوده است».
یاد مردان، ملا عبدالکریم مدرس. ج۲/ ۸۲

یکی دیگر از وجوه خدمات این بزرگان، که بسیار مهم بوده و باید مورد توجّه بیشتری قرار گیرد؛ فعالیتهای مهم و اساسیِ اجتماعی از قبیل تلاش برای آبادانی و حفظ محیط زیست و کار آفرینی برای مردم بوده است. این بزرگان ضمن ارشاد معنوی مسلمانان و ادارهٔ امورات خانقاه‌ها که همیشه میزبانِ مسافران و طلاب و درماندگان بوده، به ایجاد باغها و فضای سبز روح افزا درکنار خانقاه و مدرسه پرداخته و در ترویج کشاورزی و ایجاد روشهای بهینه در مصرف منابع آب و بهره‌وری مناسب از منابع طبیعی کوشش نموده‌اند و نمونه باغهای ایجاد شده توسط حضرت شیخ علاءالدین قدس سره و حضرت شیخ عثمان سراج الدین قدس سره، سالهای سال الگوی مردم منطقه در باغداری و روشهای نوین کشاورزی بوده و هست.

همچنین شناسایی ظرفیتهای منطقه توسط آن بزرگواران و ایجاد شغلهای متعدد توسط ایشان، امری است که تحسین هر انسان منصفی را بر می‌انگیزد. مرحوم ماموستای سقز می‌فرمود: «یکبار شخصی اورامی نزد حضرت شاه محمد عثمان قدس سره آمده و عرض کرد: یا شیخ بنده فقیرم و در ضمن هیچ کاری بلد نیستم و منبع درآمدی برای خانواده ندارم و آمده‌ام تا حضرت شیخ به من کمک نماید». حضرت شیخ در پاسخ فرمود: «برادر عزیز، من به شما کمک می‌کنم، اما اگر شما حرف مرا قبول کنی، کاری را به شما آموزش می‌دهم که هم ساده است و هم منبع درآمدی برای شما خواهد داشت». ایشان راه صحیح برداشت تعدادی از میوه‌های جنگلی اورامان و شیوهٔ درست کردن مربا و شیره و دیگر محصولات آنها را به ایشان یاد داده و برای ابتدای کارش مقداری پول نیز به او داد. چند سال بعد آن مرد را دیدم که ظاهری خیلی آراسته‌تر داشت. او را شناختم و از اوضاعش پرسیدم. او گفت شکر خدا و از سایهٔ آموزش و راهنمایی حضرت پیر، اکنون وضع زندگیم، بسیار مناسب

شده و خود و خانواده‌ام دعاگوی حضرت شیخ هستیم؛ که هم ما را از سختی فقر نجات داد و هم از ذلّت سؤال!».

همچنین تلاش برای حفظ محیط زیست منطقه از دستورات و برنامه‌های اجتماعی مشایخ عالیقدر بوده است. مشهور است که در زمان حضرت شیخ نجم‌الدین‌ قدس سره خشکسالی شدیدی روی داده و ایشان دستور می‌دهند تا خانواده و سالکان و خدمهٔ خانقاه و حتی طلاب علوم دینی نیز، هر روز به رودخانه‌ها رفته و هر کس مَشکی را پر آب کرده و به بالای کوه‌ها و تپه‌ها برده و در چاله‌های سنگی کوهها بریزند؛ تا حیوانات وحشی که در اثر خشک شدن چشمه‌ها دچار مشکل آب شده‌اند از آن استفاده کرده و تلف نشوند و البته از این موارد، شمار بسیاری هست و مجال سخن کوتاه و اندک. ساختن آبشخور در کوه‌ها برای حیوانات، توصیه به حفظ جنگلها و درختان و نسوزاندن و قطع نکردن آنها و محافظت از حیوانات وحشی از دیگر فعالیتهای این بزرگواران در زمینهٔ یاد شده است.

همچنین جنبهٔ دیگری از خدمتگزاری این مشایخ بزرگوار خدمات پزشکی است؛ که خود می‌طلبد تا دربارهٔ آن کتابی مستقل نوشته شود. مشایخ اورامان جدای از موضوع تصوف و شریعت و دین پروری، حکیمانی بسیار حاذق در درمان بیماریهای جسمی و روحی مردم بوده و بیش از دو سده است که در این زمینه خدمتگزار خلق الله بوده‌اند. هزاران بیمار جسمی و روحی از دورترین نقاط، خدمت این بزرگواران شتافته و بیشترشان با ساده‌ترین روشها و در اندک زمانی درمان شده‌اند و این موضوع، آنقدر روشن است که نیازی به نام بردن نمونه ندارد و گمان می‌کنم کمتر کسی نام مشایخ نقشبندی اورامان را شنیده ولی کرامات و درمانگری‌های آنها را نشنیده باشد؛ تا جاییکه به جرأت می‌توان گفت که در مناطق کردنشین ایران و عراق، کمتر

خانواده‌ای را می‌توان یافت، که حداقل یکبار از دستورات پزشکی آن بزرگواران، چه مستقیم و چه غیرمستقیم استفاده نکرده باشد. خصوصا دستورات درمانی حضرت شاه عثمان سراج الدین ثانی قدّس سرّه که مرزها را درنوردیده و در بسیاری از کشورهای اسلامی و غیر اسلامی زبانزد گشته است.

شیوه‌های درمانی ایشان تا جایی اعجاب انگیز و مؤثر بوده که حتی پزشکان اروپایی و غربی را به تعجب انداخته و به عنوان یکی از حاذق‌ترین پزشکان و حکیمان جهان معاصر در زمینهٔ پزشکی سنتی شناخته شده و مقالاتی پیرامون روشهای درمانی ایشان نوشته شده است. این حقیر در سفری که به ترکیه داشتم؛ در یکی از مساجد استانبول با یک نفر مسافر مراکشی آشنا شده و گفتگو کردم. آن شخص از ملیّت و مذهب و اعتقاد اینجانب سوال کرد و از سُنّی و اشعری بودن بنده بسیار خوشحال شد و در نهایت متوجه شد که متمسک و محبّ تصوّف بوده و از مرشدم جستجو کرد و من هم گفتم که مرید و متمسّک و محبّ حضرت شیخ عثمان سراج الدین ثانی قدّس سرّه هستم. آن شخص در ادامه گفت: «من خدمت ایشان نرسیده‌ام؛ ولی در مراکش ایشان را به عنوان قطب کبیر و طبیب چیره‌دست می‌شناسند و از بنده آدرسِ خانقاه ایشان را خواست که در اختیارشان گذاشتم».

البته خالی از لطف نیست؛ گفته شود که دستورات پزشکی و درمانی آن بزرگان، امری است که از جنبهٔ پزشکی گذشته و حالتی معنوی و خارق العادت و کرامت گونه داشته که حاصل تقوا و معنویتی است که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿ وَمَن يُؤتَى الحِكمَةَ فَقَد أُوتِيَ خَيرًا كَثِيرًا ﴾[1]

﴿ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ ﴾[2]

از طرف دیگر تمام این خدمات به صورت کاملا رایگان و فی سبیل‌الله بوده و آن حضرات، اغلب اوقات شریف خود را در راه خدمت به بیماران و درماندگان و فقیران و مساکین صرف نموده و توقع هیچ پاداشی را از مردم نداشته‌اند. حتی بسیاری از مراجعین آنها افرادی بوده که نسبت به آن بزرگواران منکر و بی ادب بوده، ولی رفتار و منش آنان با چنین مراجعینی، هیچ تفاوتی با رفتارشان نسبت به مریدین و حتی خانوادهٔ خودشان نداشته است.

کوتاه سخن اینکه، حُسن خلق و کمك به همنوعان، توسعه و ترویج شریعت و معرفت و علوم اسلامی، انجام خدمات اجتماعی فراوان و کمك به آبادانی و عمران منطقه، سرلوحهٔ زندگانی خانوادهٔ مشایخ نقشبندی اورامانِ کردستان و بازماندگانشان بوده و اکنون نیز دهها مدرسه و خانقاهِ مرتبط با این بزرگان در مناطق مختلف اسلامی و تحت نظارت بازماندگان نسبی و طریقتی آنان اداره می‌شود که ادامه دهندهٔ راه آن بزرگان هستند.

همچنین باید اشاره نمود که آن بزرگواران حافظ تصوف راستین اسلامی بوده و طریقت نقشبندیه را از حضرت مولانا خالد شهرزوری قدس سره دریافته و بعدها به ترویج آن پرداختند. از جملهٔ مهمترین خلفای حضرت مولانا خالد قدس سره، حضرت شیخ عثمان

---

۱ – ترجمه: و به هر کس حکمت داده شود؛ بی شک خیر فراوانی داده شده است. بقره/ ۲۶۹

۲ – ترجمه: تقوای خدا داشته باشید و خداوند شما را می‌آموزد. بقره/ ۲۸۲

سراج الدین اول‌قدّس‌سرّه بود. شیخ عثمان سراج الدین‌قدّس‌سرّه طلبه‌ای بود که از علم قیل و قال شروع به کسب معرفت نمود و دست هدایت الهی، ایشان را با مولانای همزبان و همدلش آشنا کرد و حقّا که همدلی از همزبانی بهتر است؛ اما چه بهتر است همدلی با همزبانی. و شاید این یکی از مهم‌ترین دلایلی باشد که معروف‌ترین شاگردان مولانا، همدلانِ همزبانش چون حضرت شیخ سراج الدین‌قدّس‌سرّه بوده‌اند.

بالأخره حضرت شیخ عثمان سراج الدین‌قدّس‌سرّه، پس از سال‌ها کسب معرفت و سلوك و همراهی با مولانای غریب کُرد، بنا بر اجازهٔ ایشان، شیخِ مستقل ارشاد می‌شود و بعدها به عنوان مهم‌ترین و نامدارترین شاگردِ مولانا به ترویج معارف طریقت و شریعت می‌پردازد.

حضرت سراج الدین اول‌قدّس‌سرّه را نیز شاگردان و تربیت یافتگان زیادی بود که از جملهٔ آنها چهار تن از پسرانش بودند. حضرات شیخ محمد بهاءالدین، شیخ عبدالرحمن ابوالوفاء، حضرت شیخ عمر ضیاءالدین و شیخ احمد شمس الدین. هریك از این بزرگان، صاحب مقامات عرفانی بوده‌اند که پس از شیخ سراج الدین‌قدّس‌سرّه ابتدا حضرت شیخ محمد بهاءالدین‌قدّس‌سرّه و سپس حضرت شیخ عمرضیاءالدین‌قدّس‌سرّه ارشاد می‌نمایند. حضرت شیخ عمر ضیاءالدین‌قدّس‌سرّه، با بنیاد نهادن دانشگاهی بزرگ در روستای کوچكِ بیاره و جذب علمای برجسته‌ای همچون ملا عبدالقادر مدرس، توسعهٔ علمی و فرهنگی مهمی به منطقه بخشید. خانقاه بیاره آن‌چنان شهرت یافت که عالمان بزرگِ عرب‌زبان در سروده‌های خود، بیاره را همترازِ شهرهای مهم دنیای اسلام ستوده‌اند.

یکی از وجوه متعدد این توسعه، تأسیس کتابخانهٔ بیاره بوده است. این کتابخانه شامل مجموعه‌ای نفیس از تمام علوم شامل فقه، تفسیر، حدیث، عرفان، حکمت،

فلسفه، طب، ریاضیات و ... می‌شد؛ که بخشی از کتاب‌ها را خود حضرت شیخ خریداری و وقف علما می‌نمود و بخش دیگری از آنها، از هدایای سلطانِ عثمانی، سلطان عبدالحمید خان بود، که ارادتی تام به حضرت شیخ داشت. بدین ترتیب هر روزه بر شمار کتاب‌ها افزوده می‌شد، و از طرف دیگر کتابها نیز توسط علما و فضلا، شرح و حاشیه‌نویسی می‌شدند. این کتابخانهٔ خطیِ چندهزار جلدی، سالیان متمادی بهشت عالمان و طالبان معرفت بوده و متأسفانه بعدها و خصوصا در طول جنگ هشت‌سالهٔ عراق و ایران، به تاراج رفت و امروز ردّپای برخی از این کتاب‌ها را می-توان در کتابخانه‌های خطی و موزه‌های ایران و عراق یافت! مطابق آخرین تحقیقات این حقیر، از آن مجموعهٔ کم نظیر، تنها حدود ۸۰ جلد کتاب باقی‌مانده؛ که به جز یک نسخه از کتاب صحیح بخاری که هم اکنون در کتابخانهٔ بیاره موجود است؛ بقیهٔ کتابها به صورت آمانی در موزهٔ سلیمانیه در کردستان نگهداری می‌شود.

پس از حضرت شیخ عمرضیاءالدین قدس‌سره و بنا به وصیتشان، ابتدا حضرت شیخ محمد نجم‌الدین قدس‌سره، امر ارشاد را به دست می‌گیرد. ایشان عارفی والا مقام و اهل علم و ادب بوده که اشعار عرفانی زیادی از ایشان برجای مانده و تخلص شعری آن حضرت، کوکب بوده است. پس از حضرت شیخ محمد نجم‌الدین قدس‌سره، حضرت شیخ محمد علاءالدین قدس‌سره و پس از ایشان حضرت شیخ محمد عثمان سراج‌الدین ثانی بنا بر وصیت پدر، مسئول ارشاد و راهنمایی مسلمانان و ادامهٔ خدمات دینی و اجتماعی را عهده‌دار می‌شوند؛ که بیشتر مطالب این کتاب؛ در مورد این دو قطب گرانمایه بوده که در ادامه به صورتی هر چند مختصر به معرفیشان می پردازیم.

دربارهٔ حضرت شیخ محمد علاءالدین عثمانی ﷺ

ایشان فرزند حضرت شیخ عمر ضیاءالدین ﷺ بوده و در روز جمعه ۱۲ ربیع الاول سال ۱۲۸۰ هجری قمری در روستای **تَویلی** از توابع اورامان کردستان متولد شده و در خانهٔ حکمت وکرامت و علم و عبادت و تقوا تربیت یافته‌اند. در آغاز امر با تعلیم قرآن و سپس علوم دینی وارد حوزهٔ علوم ظاهری گشته و علوم معمول را تا انتها طی کرده‌اند. ایشان در زمان تحصیل، علاقهٔ شدیدی به تحقیق و اطلاع از حقایق علوم داشته و از طرفی دوران تحصیل و سلوک را در نهایت زهد و قناعت به سر برده‌اند؛ تا جاییکه در جوانی، با برادرش حضرت شیخ نجم الدین ﷺ تنها یک جفت کفش داشته و هنگامی که یکی از آنها جایی می‌رفت؛ دیگری منتظر برگشتن او می‌شد. آن حضرت همزمان با تحصیل علوم و از دوازده سالگی به همراه برادرشان حضرت شیخ محمد نجم الدین ﷺ به صورت رسمی، نزد عموی گرامیشان حضرت شیخ محمد بهاالدین ﷺ متمسک شده و به آداب طریقت مشغول می‌شوند. در هجده سالگی عمرش، حضرت بهاءالدین ﷺ وفات کرده و پدرشان حضرت ضیاءالدین ﷺ به بیاره رفته و از آن به بعد تحت ارشاد آن حضرت به سلوک و معرفت‌اندوزی ادامه داده و به مقامات والای طریقت و ارشاد نائل می‌شوند و حضرت ضیاءالدین ﷺ دربارهٔ این دو برادر بزرگوار فرموده‌اند:

«هرکس نزد نجم‌الدین ﷺ و علاءالدین ﷺ تمسک بنماید، مقامی رفیع خواهد یافت»

در سن ۳۱ سالگی و در سال ۱۳۱۱ به امر پدرشان برای ارشاد به منطقهٔ **جوانرود** نقل مکان نموده‌اند. در **صفی‌آباد** جوانرود، فرزند ارشد ایشان و آخرین قطب طریق معرفت، یعنی حضرت شیخ محمد عثمان سراج‌الدین و پس از ایشان حضرت مولانا خالد به دنیا می‌آیند. پس از پنج سال و در سال ۱۳۱۶ به امر حضرت ضیاءالدین ﷺ

برای ارشاد مردم و خدمت به مسلمانان به منطقهٔ **سارال**[۱] کوچ کرده و دو سال در آبادیهای **تازه‌آباد** و **صوفی ِبله** اسکان گزیده و سپس در سال ۱۳۱۷ به بیاره برمی‌گردد[۲].

در سال ۱۳۱۸ حضرت شیخ عمر ضیاءالدین قدس سره وفات نموده و مطابق وصیت ایشان، ابتدا حضرت شیخ نجم‌الدین قدس سره ارشاد فرموده و حضرت علاءالدین به جهت رعایتِ ادب از برادرشان در روستای **دره‌شیش** ساکن می‌شود. سپس دو سال به منطقهٔ **سروآباد** مریوان رفته و در آنجا خانقاه و مدرسهٔ **دورود** را بنیان می‌نهد. از آن پس خانقاه **دورود** مرکز نشر علم و معرفت در کردستان ایران می‌گردد و ایشان املاک زیادی را خریداری و خرج خانقاه و مدرسه و طلاب و علما می‌نمایند. مرحوم پدرم ماموستای سقز در مورد بنیادِ خانقاه دورود می‌فرمود: «از حضرت علاءالدین قدس سره شنیدم که فرمود؛ هنگامی که در روستای سروآباد مریوان بودم؛ شبی پس از نماز عشاء در مسجد روستا نشسته و مشغول مراقبه و ذکر و فکر بودم که ناگاه روحانیت حضرت رسول الله ﷺ تشریف فرما شده و جایی را در آن طرف رودخانه نشانم دادند و امر فرمود تا آن را آباد نموده و خانقاهی را در آنجا بنیان نهم و فرمود تو مشغول باش؛ من هم خاصّان امّتم را نزد تو می‌فرستم. لذا چند روز بعد به آن مکان رفته که امروز دورود شریفه است و اورامیان و دیگر اهل منطقه بدون اینکه آنها را دعوت کنم و یا به کسی در این خصوص و دربارهٔ آن واقعه سخنی گفته باشم؛ آمدند و گفتند شنیده‌ایم که در اینجا خانقاهی خواهید ساخت و برای همین آمده‌ایم تا کمک

---

۱ – منطقه‌ای کوهستانی مابین مریوان، سقز و دیواندره.

۲ – یاد مرادن، ملا عبدالکریم مدرس. ج۲/ ۳۰۸ تا ۳۱۱

کنیم و بدین ترتیب خانقاه و مدرسهٔ مبارک دورود به امر و تبلیغ معنوی حضرت رسول الله ﷺ در اندک مدتی ساخته شد».

ایشان پس از وفات حضرت شیخ نجم‌الدین قدس سره در سال ۱۳۳۸ هـ . ق و در عمر ۵۷ سالگی به بیاره بازگشته و به عنوان جانشین دوم حضرت شیخ ضیاءالدین قدس سره و مرشد طریقت نقشبندی به ارشاد می‌پردازند و با بازگشت ایشان به بیاره، نگرانی و ناراحتی وفات حضرت نجم‌الدین قدس سره از قلوب اهل خانواده و علما و طلاب و سالکین بیاره التیام یافته و اوضاع خانقاه و مدرسه دوباره رونق گرفته و مدرسان متعددی در آنجا تدریس می‌نمایند که از جملهٔ آنها ماموستا ملا حسین فرزند ملا عبدالقادر مدرس، ملا شیخ بابا رسول بیدنی، ملا احمد رَش، شیخ ملا طه بالیسانی، استاد علّامه ملا عبدالکریم رحمه الله و ملا محمد بالیسانی را می توان نام برد.

در این ایام بیاره همواره پذیرای بیش از هفتاد نفر طلبه بوده، که مصرف و نیازشان، توسط حضرت علاءالدین قدس سره تأمین می‌شد و در کنار طلاب و علما، جمع و حضور صوفیان و سالکان طریق معرفت و تصوف نیز، خانقاه را مالامال از ذکر و فکر و معنویت نموده بود. ماموستا ملا عبدالکریم مدرس می‌فرماید: «هنگامی که من در بیاره بودم؛ حضرت شیخ علاءالدین بسیار صمیمانه پذیرا و خدمتگزار علما و طلبه‌ها بوده که از اقصی نقاط کردستان آمده و خیلی اوقات طلاب عرب و ترکمن و ترک و تالشی و ... نیز حضور داشتند. بیاره در آن زمان خود دانشگاهی بود و از صبح تا ساعاتی پس از غروب، صدای تدریس و مناظره و بحث طلاب و علما قطع نمی‌شد و علمای برجستهٔ زیادی از تمام نقاط خدمت ایشان می‌شتافتند»[1].

---

۱ - یاد مردان، ملا عبدالکریم مدرس. ج۲/ ۳۱۱- ۳۱۲

حضرت شیخ علاءالدین قدس سره یکی از اقطاب بزرگوار و صاحب مقامات و کرامات و تصرف والای معنوی بوده تا جاییکه تمام علمای ربّانی وقت، ایشان را قطب کامل و مکمّل زمان و خلیفةاللهفیالارض دانستهاند. مرحوم علامهٔ مدرس در توصیف حضرت ایشان چنین میفرماید:

«هو الشیخ الجلیل صاحب المکارم و البرکات و الخدمات الشیخ علاءالدین بن الشیخ عمر ضیاءالدین ...تربی فی بیت الکرامة و الطاعة و التقوی، فنشأ احسن نشوء و نبت احسن نبات و وقع علیه نظر العطف و البرکة من جده الشیخ عثمان ... و علی عادتهم المستقرة دخل مع اخیه الشیخ نجم الدین فی الطریقه عند عمّهما ... فتربی تربیة صحیحة و موافقة للاصول المتبعة فنال کل منهما الاجازة الارشاد و خدمة الاسلام و المسلمین»[1].

ترجمه: «ایشان شیخ بزرگوار و صاحب مکارم اخلاق و برکات و خدمات، شیخ علاءالدین فرزند شیخ عمر ضیاءالدین هستند؛ که در خانهٔ کرامت و طاعت و تقوا تربیت شده و رشد و نموّی نیکو یافته و مورد توجه و نظر جدشان، حضرت سراج الدین قرار گرفته و همراه برادرشان شیخ نجم الدین نزد عمویشان مشغول آداب شدهاند و هر دوی آنها حائز رتبهٔ ارشاد و خدمت اسلام و مسلمانان گشتهاند».

علامهٔ بالکه حضرت استاد ملا باقر رحمه الله در توصیف ایشان فرموده است:[2]

پیری پیران ، علاءالدینی عوسمانی نەسەب
جێ‌ی ئەمان و رافیعی غەم ، دافعی حیقد و غەزەب

---

١ – علماءنا فی خدمة العلم و الدین، الشیخ عبدالکریم المدرس. ٤٠٤

٢– دیوان شعر، ماموشتا ملا باقر بالکە١٢٧

سەرووەری ئێڵی مەشایخ مەهبەتی ئیلهامی حەق
مەرکەزی ئەهلی ولایەت، قوتبی ئەفلاکی ئەدەب
بورجی شەمسی مەعریفەت کانی سەخا ساحیب ویقار
جێێ ئۆمێدی ڕاجیان و مەعدەنی فەزڵ و ئەدەب

مرحوم پدرم ماموستای سقز می فرمود: «از ماموستا ملا عبدالکریم مدرس شنیدم که فرمود؛ هنگامی که در دورود شریفه طلبه بودم همراه تحصیل به سلوک نیزمی‌پرداختم. بسیاری از اوقات که خدمت حضرت شیخ علاءالدینؒ می‌رفتم خدا شاهد است که صورت مثال حضرت رسول اللهﷺ را بر سر حضرت ایشان می‌دیدم و حضرت علاءالدینؒ هر کار و امر و مصلحتی را عرض ایشان می‌نمود و پاسخ را به مردم می‌داد».

بسیاری از بزرگان عرفان و علم کردستان و دیگر اکناف عالم اسلامی به سلک مریدان ایشان پیوسته و از معنویت ایشان خوشه چینی نموده و مورد توجه معنوی ایشان بوده‌اند که در اینجا تنها به ذکر نام برخی این بزرگان اکتفا می‌کنیم:

ملا بهاءالدین امام، ملا باقر بالکه ملا عبدالکریم مدرس، شیخ بابا رسول بیدنی، شیخ ملا طه بالیسانی، ملا احمد رش، شیخ عبدالکریم احمد برنده، شیخ فخرالدین مظهر، ملاعزیر پریسی، ملاعابد بیاویلی، ملا عارف وله‌ژیر، ملا محمود عالی، ملا زاهد ضیایی پاوه، ملا شیخ صادق شیخه‌له، ملا عبدالعظیم مجتهد سنندجی، ملا سعید خالدی خیدری، ملا اسد سقزی، ملا زاهد خالدی سقزی، خلیفه احمد بالکی، شیخ عبدالحق حامد النقشبندی، شیخ عبیدالله احراری، شیخ حسین رمضان دیرزوری، علامه عبدالقادر داغستانی، ملااحمد قاضی، ملا احمد امام سقزی، یارجان آخوند ترکمن صحرایی، ملا جلال شیخ الاسلام بانه، ملا محمد افراز، ملا محمد بداقی، ملا سیدبهاءالدین احمدی، شیخ قاسم القیسی البغدادی و ...

این بزرگان و هزاران ستارۀ دیگر آسمان معرفت، که شاگردان و تربیت یافتگان آن ذات والامقام بوده‌اند؛ هر کدام خود روشنگر راه مسلمانان بوده و سالیان درازی پرچم حقیقت اسلام را بر دوش گرفته‌اند.

همچنین خداوند منّان؛ به ایشان طبعی هدایت‌بخش و مهربان و قلبی پرمعرفت عطا نموده، و از طرف دیگر بر شناخت امراض و بیماریها و راه درمانِ آنها بسیار متبّحر بود. ایشان تمام خواصّ گیاهان و میوه‌های منطقه را شناخته و همچنین بر علوم عمیقی چون اسرار حروف، آگاهی تامّ داشتند و بر دست او بیماران صعب العلاج بسیاری درمان می‌شد. از دیگر ویژگیهای ایشان، که ارثی از اجداد و پیشینیانش بوده و به بازماندگانش هم رسیده است، تسامح و دین پروریِ حکیمانه و میانه روی در امور بوده،که باعث می‌شد تا دیگر افراد غیر منتسب و حتی غیر مسلمان نیز، ایشان را ملجأ و پناهی برای گرفتاریها و حل مشکلاتشان دانسته و به ایشان مراجعه نمایند.

حضرت شیخ علاءالدین قدّس سرّه آثار و تالیفات مهمی در عرفان دارد. کتاب **طب القلوب** ایشان، بی‌شك از مهمترین نثرهای عرفانی است که در زمینۀ تزکیۀ نفس و تصفیۀ قلب نگاشته شده‌است. این کتاب در حقیقت، مغز تصوف و تزکیۀ اسلامی است که حضرت شیخ با قلم شیوا و معنوی خودشان مرقوم فرموده‌اند. آن پیر راه شناس در آن کتاب، ابتدا به بیان دردها و امراض معنوی و اخلاقی پرداخته و سپس با غواصی در بحر قرآن و سنت و شریعت، درمان آنها را بیان می‌فرماید. ماموستا شیخ فخرالدین مظهر که از اجلۀ مریدین ایشان در سقز بوده؛ کتاب مزبور را به فارسی برگردانده و شرحی بر آن نوشته‌اند و دربارۀ ایشان و کتاب **طب القلوب** می‌فرماید:

این بزرگان و هزاران ستارهٔ دیگر آسمان معرفت، که شاگردان و تربیت یافتگان آن ذات والامقام بوده‌اند؛ هر کدام خود روشنگر راه مسلمانان بوده و سالیان درازی پرچم حقیقت اسلام را بر دوش گرفته‌اند.

همچنین خداوند منّان؛ به ایشان طبعی هدایت‌بخش و مهربان و قلبی پرمعرفت عطا نموده، و از طرف دیگر بر شناخت امراض و بیماریها و راه درمانِ آنها بسیار متبّحر بود. ایشان تمام خواصّ گیاهان و میوه‌های منطقه را شناخته و همچنین بر علوم عمیقی چون اسرار حروف، آگاهی تامّ داشتند و بر دست او بیماران صعب العلاج بسیاری درمان می‌شد. از دیگر ویژگیهای ایشان، که ارثی از اجداد و پیشینیانش بوده و به بازماندگانش هم رسیده است، تسامح و دین پروریِ حکیمانه و میانه روی در امور بوده،که باعث می‌شد تا دیگر افراد غیر منتسب و حتی غیر مسلمان نیز، ایشان را ملجأ و پناهی برای گرفتاریها و حل مشکلاتشان دانسته و به ایشان مراجعه نمایند.

حضرت شیخ علاءالدینﷺ آثار و تالیفات مهمی در عرفان دارد. کتاب **طب القلوب** ایشان، بی‌شك از مهمترین نثرهای عرفانی است که در زمینهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب نگاشته شده‌است. این کتاب در حقیقت، مغز تصوف و تزکیهٔ اسلامی است که حضرت شیخ با قلم شیوا و معنوی خودشان مرقوم فرموده‌اند. آن پیر راه شناس در آن کتاب، ابتدا به بیان دردها و امراض معنوی و اخلاقی پرداخته و سپس با غواصی در بحر قرآن و سنت و شریعت، درمان آنها را بیان می‌فرماید. ماموستا شیخ فخرالدین مظهر که از اجلهٔ مریدین ایشان در سقز بوده؛ کتاب مزبور را به فارسی برگردانده و شرحی بر آن نوشته‌اند و دربارهٔ ایشان و کتاب **طب القلوب** می‌فرماید:

«بدانکه رسالهٔ – طب القلوب – که از جمله آثار عالمِ عامل و عارفِ کاملِ واصل، طبیب ربانی و پزشک جسمانی حضرت شیخ علاءالدین العمری العثمانی است که در دبستان بی‌نشانی و دبیرستان سبحانی تلقین یافته ... در آن طب معانی روحانی را با بهداشت جسمانی هم آغوش ساخته و از راه صورت، دریچهٔ معنی را بر طالبان راه دین گشوده‌اند»[۱].

این کتاب شریف به زبان ترکی و انگلیسی ترجمه شده و به زبان عربی نیز شرحی توسط شیخ حسین رمضان دیرزوری بر آن، انجام شده است.

همچنین ایشان رساله‌ای به نام **القول الحقیق** در توصیه به اهل طریق دارد که به سه زبان کردی، فارسی و عربی نوشته شده و در آن به بیان آسیبها و آفات برخی منتسبین طریقت پرداخته و آنان را به پیروی از شریعت و سنّت و دوری از بدعتها دعوت فرموده‌اند. همچنین رسالهٔ مهم دیگری از ایشان در ضرورت محبت اصحاب رسول الله ﷺ موجود است. همچنین نامه‌ها و مکتوبات حضرت شیخ علاءالدین قدس سره به برخی منتسبین مشایخ و طرایق و توصیه‌های مشفقانه به آنان در هوشیاری دینی و عدم استفاده از عرفان و تصوّف برای دستیابی به دنیای دَنِی، از مهم‌ترین آثار مکتوب ایشان است.

به شهادت علما و فضلا مجلس آن بزرگوار، مالامال از معنویت و اندرز و نفحات ربّانی و تزکیه و تصفیه بوده و هر کس در مجلس ایشان حضور یافته، درخود احساس پاک شدن و آزاد شدن از بند نفس و شیطان نموده و این احساس و شعور و وضعیت تا مدتها برای شخص ادامه داشته است. ایشان پس از ۹۳ سال عمر نورانی و با برکت، در تاریخ یکشنبه ششم ماه رجب ۱۳۷۳ هجری قمری مصادف با نوروز

---

۱ – طب روانی و دین درمانی، شیخ فخرالدین مظهر، ۱۱۸

۱۳۳۳ هجری خورشیدی در بیارهٔ شریفه وفات یافت و در جوار پدرشان حضرت شیخ ضیاءالدین قدس سره به خاک سپرده شد. ماموستا ملا عبدالکریم مدرس، در رثای آن حضرت ماده تاریخ زیر را فرموده‌اند[۱]:

روز یکشنبه رجب ماه به نوروز دَری   بلبل داغ زده، کرد فغانی اثری
گفتمش چیست همین؟ بگفتا: ای وای   گم شد از باغ محبت «گلِ باغ عمری»

ایشان را فرزندان برومند و شایسته‌ای بوده که هر کدام روشنی بخش و خدمتگزار دین و ملت بوده‌اند. علی الخصوص از جملهٔ آن بزرگواران حضرت قطب الاعظم شاه محمد عثمان سراج الدین ثانی قدس سره و حضرت مولانا خالد قدس سره که به مقام ارشاد رسیده و توسط حضرت علاءالدین قدس سره به عنوان جانشین و مقدم اولاد آن حضرت معرفی شده‌اند. البته دست تقدیر الهی بر آن بود تا حضرت مولانا خالد قدس سره مدت کوتاهی پیش از حضرت شاه عثمان قدس سره وفات فرمایند. در ادامه به بیان کوتاهی از زندگی آخرین قطب طریقت و خاتم الاولیاء الکاملین، حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین ثانی قدس سره می‌پردازیم.

---

۱ – یاد مردان۲، ملا عبدالکریم مدرس، ۳۱۵

دربارهٔ حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین ثانی[1] قدس سره

هر لطافت که نهان است؛ پسِ پردهٔ غیب
همه در صورت خوبِ تو عیان ساخته‌اند
هر چه بر صفحهٔ اندیشه کشد کِلکِ خیال
شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته‌اند

آن حضرت، وارث حقیقی علم و تقوا و ارشاد اسلاف خود و شاخه‌ای پر بار و زنده و سبز، از درخت پر ثمر خاندان سراج‌الدین است که سایهٔ بلندش بسیاری از خستگان را زیر چتر خویش گرد آورده تا از آن سایه‌سار گوارا و ثمرهٔ پُربار بهره‌مند گردند. ایشان نسیم رایحهٔ خوش نفس و خوشبوی درختی بهشتی‌اند که از منبعی معنوی آبیاری شده و چشمه‌ای پاک و زلال هستند که احوال زمانهٔ مفتون هیچگاه نتوانست آن را کَدِر نموده و از زلالی و صاف بودنش بکاهد. اینجا لازم نیست که چیزی از فضایل او بیان شود، چرا که خود، همچون خورشیدی درخشیده و نور افشانی می-کند.

حضرت شیخ محمد عثمان سراج‌الدین ثانی قدس سره فرزند ارشد و جانشین مطلق حضرت شاه محمد علاءالدین عثمانی قدس سره در اواسط سال ۱۳۱٤ هجری قمری برابر با سال ۱۲۷۳ هجری شمسی در روستای صفی آباد از توابع شهرستان جوانرود و از شجرهٔ طیبهٔ مشایخ نقشبندی اورامان به دنیا آمده و حسب الاشارهٔ اجداد بزرگوارشان، حضرات شیخ عثمان سراج‌الدین اول قدس سره و شیخ عمر ضیاءالدین، قدس سره **محمدعثمان**

---

۱ - برای نوشتن بخشهایی از این پیشگفتار، از ترجمهٔ حقیر بر کتاب سراج القلوب نوشتهٔ حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین استفاده گردید.

نامیده شد[1]. در جوانی ابتدا ملقب به کمال‌الدین و سپس با اشاره و امر معنوی حضرت شیخ عثمان اول قدس سره ایشان را به سراج‌الدین ملقب نموده‌اند.

حضرت شیخ محمد عثمان از همان اوان کودکی وارد مدارس علوم دینی شده و همراه برادر ارجمندش حضرت مولانا خالد، مدارج علمی را یکی پس از دیگری طی نموده و به کسب علوم و معارف از جمله ادبیات، فقه، تفسیر، حدیث،کلام، اصول و ... پرداخته و در اندک زمانی جامع علوم دینی گشته و در همان حال، همزمان با کسب علوم منقول و معقول به سلک مریدان پدر بزرگوارش پیوسته و طی طریق عرفان و سلوک معنوی را شروع نموده و تحت ارشادات حضرت شیخ محمد علاءالدین قدس سره، به بالاترین مقامات عرفانی نائل گشته و اجازهٔ ارشاد مستقل را در پنج طریقت نقشبندیه، قادریه، چشتیه، کبرویه وسهروردیه از آن حضرت دریافت نموده و به شهادت بزرگان علم و عرفان، همچون ماموستا ملا باقر بالک رحمه الله و ... در تصوف به مقام اجتهاد مطلق نائل گشته‌اند. پس از وفات حضرت شیخ علاءالدین قدس سره و بنا بر وصیتشان، حضرت شیخ عثمان، به ارشاد و هدایت طالبانِ طریق و خدمت به دین و ملت پرداختند. این بزرگوار به شهادت علمای ربانی و بزرگان عصر از اولیاء کُمَّل و اقطاب طریقت و جامع طرائق عالیه بوده‌اند.

ایشان دامنهٔ خدمات اجداد خویش را آنچنان وسعت بخشید که تعجب وگاه حسادت و دشمنی نابخردان را بر می‌انگیخت و از طرفی حوادث جهانی و اجتماعی معاصر آن حضرت، باعث شد تا ایشان نیز همچون حضرت مولاناخالد شهرزوری قدس سره رخت کوچ و مهاجرت بربسته و پس از سفر به بسیاری از کشورهای اسلامی و غیراسلامی

---

۱ – سراج القلوب، حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین، ترجمهٔ فارسی، ٦١

و ترویج شریعت و طریقت و ارشاد بندگان خدا و راهنمایی طالبان، دست آخر به کشور ترکیه رفته و در حواشی استانبول ترکیه، با بنیاد نهادن خانقاه و مدرسه‌ای در آن دیار، به هدایتِ طالبانِ معارف الهی پرداخته و در سال ۱۳۷۵ هجری شمسی دار فانی را وداع نمود.

خدمات کم نظیر آن بزرگوار، تا جایی رفته که به جرأت می‌توان گفت؛ وسعت خدمات و تلاش دینی و انسانی‌اش فراتر از توانایی‌های عادی بشری است و بی-گمان فضل الهی پشتیبان نیت پاک و خالصانه و همّت مردانهٔ آن عالیجناب بوده و هست؛ کرامتی که معنی واقعی انسان کامل را تداعی ذهن می‌نماید و مصداق واقعی جانشینان رسول الله ﷺ را نشان می‌دهد.

منش رفتاری و اخلاقی حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین قدس سره که منطبق با دستورات و تعالیمِ کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ بود، کم نظیرترین و بهترین ثمرات را به همگان ارزانی داشته است. کمکهای مادی و معنوی به همنوعان و مسلمانان و آوارگان و بی‌پناهان جنگهای ناخواسته خصوصا خدمت به هموطنان کُرد، ترویج شریعت و طریقت پاک مصطفوی ﷺ، تلاش همه جانبه برای تربیت عالمان ربّانی و تأسیس مدارس علوم دینی، تامین نیازهای مادی و معنوی طلاب علوم دینی و دادن خدمات بی دریغ پزشکی به بیماران جسمی و روحی، تلاش برای آبادانی و سلامت محیط زیست فردی و اجتماعی و جسمی و روانی و ... گوشه‌ای از خدمات آن پیر فرزانه و حکیم بزرگ الهی می‌باشد و این احسان جاریه و شجرهٔ پاک، که با بیش از یک قرن تلاش بی‌شائبه تحکیم گشته و برجای مانده، امروز نیز محل استفاده و منشأ خدمت بوده و درحال حاضر، برگزاری جلسات و حلقات ذکر الله تعالی و تدریس علوم و معارف دینی در مساجد و خانقاه‌ها و مدارس علمی عرفانیِ

تاسیس شده توسط ایشان در شهرهای کردستان و منطقهٔ ترکمن صحرا و تالش و در شهرهای مهم جهان اسلام مانند مکهٔ مکرمه و مدینهٔ منوره و دمشق و استانبول و بغداد و قاهره و عمان اردن و ... و شهرهای مهم آمریکا و بریتانیا و آلمان و ... ادامه دارد.

هر که او را دیده به یاد خدا افتاده و هر که با او نشسته بر ایمانش افزوده شده و تقوا را پیشه ساخته است. مجلس او همواره مملوّ از حضور مشتاقان و طالبان حقیقت بود و از هر رنگ و نژاد و زبان و کشوری، مهمان حضور دلکش و روح افزایش بودند. کسی در حضور او مأیوس نمی‌گشت و در مجلسش، هیچگاه امور ناپسند و مکروهات شرعی و حتی کمتر از آن روی نداده و وجود نداشته است؛ بلکه تلاوت آیات خدا و یا رایحهٔ صلوات بر پیامبر اکرمﷺ و مدایح نبوی، مجلسش را مزین می‌نمود و در بقیهٔ اوقات، پیر روشن ضمیر، با بیان ساده و پر مغز و نغزِ خویش، به نصیحت مردم پرداخته و یا به رفع مشکلات و بیماری‌ها وگرفتاریهای مردم مشغول بود. مشکلات و گرفتاری مراجعین را با کمال ادب و توجّه و دقّت می‌شنید و پاسخ می‌داد و تا آنجا که امکان داشت، به رفع آن اقدام نموده و به اذن خدا برطرف می‌نمود.

با اینکه سنّ ایشان اقتضای استراحت می‌نمود، اما آن بزرگوار در تمام طول روز و تا دیر وقتی از شب، پذیرای خیل مشتاقان و گرفتاران و بیماران بود و به صورتی جدّی به رفع مشاکلِ مردم اهتمام می‌ورزید. در حالیکه هیچگاه در مجلسش، غیبتی و یا هتک حرمتی و یا کشف سرّی از کسی نمی‌شد.

از طرف دیگر آن پیرِ والا مقام، حضور مردم را فرصتی برای ارشاد معنوی و دعوت به تقوا و عبادت و ذکر و اصلاح و امانت داری می‌دانست و از هر لحظه برای آگاهی

دادن به مردم استفاده می‌نمود. از شمائل نیکوی ایشان، اهتمام به علم و توسعهٔ علوم دینی و دنیایی مورد نیاز جامعه بوده و خود را خادم علما و دانشمندان دانسته و زندگی خود را وقف خدمت به عامّهٔ مردم و خصوصا علما و طلاب و دانشجویان معارف نموده بود.

با وجود حسادت و دشمنی برخی ناآگاهان با ایشان، همواره با دیدهٔ بخشش و کَرم به همگان می‌نگریست و با کمال خشنودی به اطعام مسافران و میهمانان می‌پرداخت و بیماران را مداوا کرده و به کمک گرفتاران همّت گماشته و در این راه، جز رضای خدا چیزی نمی‌خواست و رنگ و نژاد و ملیّت و جایگاه اشخاص برایش تفاوتی نداشت و همه را بر اساس حدیث شریف نبوی ﷺ «أَنزِلوا النّاسَ مَنازِلَهُم»[1] می‌پذیرفت و با آنها برخورد مناسب نموده و اکرام می‌داشت.

ایشان نائب و جانشین حقیقی حضرت رسول الله ﷺ در زمان خودش بود و دستِ فراخ و بخشنده‌اش به مانندِ حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و شجاعت و دین پروریش به مانند حضرت عمرفاروق رضی الله عنه بود و تواضع و حیا و ادبی به مانند حضرت عثمانِ ذی النورین رضی الله عنه داشت و علم و تقوا و ولایت و معنویتش یادآور حضرت علی کرّار رضی الله عنه بود.

ایشان بارها واسطهٔ اصلاح بین طوایف و بزرگان منطقه شده و مانع از بروز جنگ و آشوب و فتنه و خونریزی گشتند و چه بسیار، افراد شروری که نزد ایشان اصلاح گشته و بیماران روانی زیادی، با چند روز ماندن در نزد آن حضرت، علاج شده و به

---

۱ - ترجمه: با مردم مطابق احوالشان برخورد نمایید.

جامعه برگشتند و چه بسا افراد زیادی که در وادی گمراهی و دوری از حقیقت و عبادت بودند و با ارشاد و راهنمایی ایشان به راه راست بازگشتند.

آن بزرگوار، همواره عامهٔ مردم و خصوصاً مریدین و منسوبین خود را بر کار و فعالیت برای طلبِ رزق و روزی حلال، همراه با بندگی خدای یگانه و پیروی از شریعت و سنّت پاک نبوی و پیروی از سواد اعظم اهل سنت و جماعت در اصول و فروع، تشویق و ترغیب می‌نمود. همچنین جوانان را بر کسب علم و دانش موردِ نیاز جامعه راهنمایی نموده و با حُسن تدبیر و مصلحت اندیشی و حکمت، به رفع مشکلات منطقه اقدام نموده و در فکر آبادانی و امنیّت همنوعان بود.

ایشان همچون اسلاف بزرگوارش، سعی بلیغی در عمران اراضی و پاک کردن چشمه‌ها و غَرس درختان و ساختن پلها و حفر چاه و آب راهها داشته و روستاهای **دورود و محمود آباد** را به روستاهایی آباد و بسیار زیبا تبدیل کرده و درختان زیادی را در باغهای آن روستاها کاشته که برای ساکنین آن منطقه مصدر خیر و برکت گردید. مهندس خالد احمدی از کارشناسان کشاورزی استان کردستان در تحقیق خود بر شیوه‌های کشاورزی و باغداری حضرت شیخ می‌نویسد:

«حضرت شیخ عثمان، جدای از مسائل دینی و معنوی و ارشادی، کارشناس و متخصصی کارآمد و پدید آور روشهای نوین و علمی کشاورزی بوده به طوریکه کارهای ایشان در این زمینه سالیان سال، به عنوان مراکزی آموزشی برای کشاورزان و کارشناسان و دانشجویان رشته‌های کشاورزی، مورد استفاده واقع گشته و همین امر مهم، باعث ایجاد تغییرات و توسعهٔ بنیادین در زمینهٔ کشاورزی و دامپروری و رشد اقتصاد خانواده‌ها در منطقه شده که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم.

۱) کشت توت فرنگی: لازم است بدانیم که تا قبل از اقدامات حضرت شیخ در این زمینه، کشت توت فرنگی نه در ایران و نه در کردستان، رایج نبوده و ایشان برای اولین بار، نشاء این محصول مهم را از کشور لبنان، وارد کردستان نموده و سپس در باغ خودشان در محمودآباد کشت کرده و پس از اینکه مناسب بودن خاک و هوای منطقه برای کشت وسیع آن معلوم شد؛ به کشاورزان و مردم منطقه، روش کاشت، داشت و برداشت آن را آموزش داده و بدین ترتیب، امروزه کردستان به قطب تولید توت فرنگی در ایران و حتی منطقهٔ خاورمیانه تبدیل گشته و در سالهای اخیر، این محصول به کشورهای متعددی صادر گشته است.

۲) ایجاد باغهای نمونه: یکی دیگر از خدمات ارزندهٔ حضرت شیخ عثمان قدس سره این بوده که در هر مکانی که اسکان داشته؛ اقدام به احداث یک باغ نمونه کرده به گونه‌ای که کارشناسان و صاحب نظران کشاورزی منطقه از نحوهٔ به کار بردن اصول علمی دقیق باغداری ایشان متحیّر شده‌اند. در این باغها مواردی از قبیل ایجاد شبکهٔ تأمین آب، آبرسانی در زمینهای ناهموار، ایجاد تراس بندی و توسعهٔ بانکت در اراضی شیب‌دار در دامنهٔ کوه‌ها با خاک سنگلاخی و سخت منطقه، انتقال و کشت ارقام جدید میوه‌ها و تشخیص مناسب بودن آب، هوا و خاک منطقه برای این محصولات، از جمله اقداماتی است که کارشناسان باید، سالها وقت گذاشته و آزمایش نموده تا به نتیجه برسند، در حالیکه ایشان، توانست در اندک زمانی چنین خدمات شایانی را تقدیم مردم منطقه نماید. از نمونهٔ این باغها می‌توان به باغهای بیاره، اورامان، دورود، محمودآباد و دربندیخان اشاره نمود.

۳) کاشت درخت پسته برای اولین بار درکردستان. این اقدام حضرت شیخ، عملا نشان داد که درخت پسته و ارقام مورد کاشت آن، با آب و هوا و شرایط اقلیمی منطقهٔ کردستان و خصوصا اورامان به خوبی سازگار است. همچنین اقدام ایشان در پیوند جوانهٔ درخت پسته با درخت وَن که موفق بوده؛ مشخص نمود که در مناطقی

همچون: اورامان، مریوان و بانه مردم می‌توانند از درختان جنگلی منطقه، به عنوان پایه برای محصول پسته استفاده نمایند.

۴) مبارزهٔ مناسب و بدون ضرر زیست محیطی با آفات زراعی مانند حشرهٔ سن گندم و ... که دستور داده بودند تا کشاورزان، در زمانی که گندم در مرحلهٔ شیره است با آماده نمودن طناب ضخیم و بلندی از پشم، مشهور به «گُریس» و آغشته نمودن آن با نفت، توسط دو نفر که ابتدا و انتهای طناب را در درست دارند؛ در مزرعه بر روی خوشه‌های گندم مالیده شده و بدین طریق خسارت آفت سن از بین رفته و به شدت کم خواهد شد. امروزه صحت این امر به صورت علمی مشخص شده، چرا که مواد نفتی، خاصیت حشره‌کُش داشته و به علت فرّار بودن تا مدتی به صورت گاز پخش شده؛ و دور کنندهٔ حشرات است و جالب اینجاست زمانی که این خاصیت دور کنندگی از بین می‌رود؛ اگر آفات دوباره وارد مزرعه شوند جوانهٔ گندم به مرحلهٔ سخت رسیده و در مقابل حشرات مقاوم خواهد بود. همچنین ایشان برای بیماری سفیدک سطحی انگور مشهور به« دَوِک» پیشنهاد کرده بودند که از پاشیدن نمک بر روی سطح برگهای درخت مُو استفاده نمایند. در تحقیقات علمی معاصر اثبات شده که نمکه جاذب رطوبت است و وقتی با سطح برگهای درخت تماس یافته؛ رطوبت آن را جذب می‌نماید و چون عامل بیماری سفیدک سطحی، یک نوع قارچ میکروبی بوده و با توجه به اینکه این قارچ در شرایط رطوبت و گرما رشد کرده لذا پاشیدن نمک که باعث جذب رطوب شده از رشد و تکثیر این قارچ جلوگیری نموده و بدین ترتیب این آفت دفع می‌شود. همچنین ایشان برای رشد و تقویت درخت گردو، امر فرموده تا در مرحلهٔ رشد درخت، در جاهایی از تنهٔ درخت گردو، چند عدد میخ آهنی فرو برند. این پیشنهاد کاملا علمی و صحیح بوده و امروزه ثابت شده که وجود عنصر آهن در خاکه برای تقویت درخت گردو ضروری است و چون بسیاری از خاکهای منطقه فقر آهن داشته؛ لذا بدین طریق به تقویت میزان آهن درخت کمک خواهد شد.

۵) توسعهٔ امر دامپروری در منطقه. کاملا واضح است که دامپروری در کردستان شغل عمدهٔ روستاییان بوده و از نظر درآمد زایی بخش مهمی از اقتصاد منطقه را در بر می-گیرد و از طرف دیگر پرورش نژادهای برتر به لحاظ بهره‌وری بیشتر و با کیفیت بالاتر از دام‌ها و فرآورده‌های دامی حائز اهمیت زیادی در دامپروری است که نژادهای محلی اغلب چنین شرایطی نداشته و حضرت شیخ در این راستا، با آوردن نژادهای گاو خارجی مانند هولشتاین و براون سویس برای اولین بار به کردستان و همچنین پرورش نژادهای اصیل اسب محلی و ایرانی به توسعهٔ دامپروری منطقه خدمات شایانی ارائه نمودند».[۱]

از طرف دیگر، آن حضرت از امور ارشادی لحظه‌ای فرو گذار نبوده و در ارشاد و راهنمایی دینی مردم تلاش فراوان نموده و با توسعهٔ آداب طریقت و تربیت سالکان و صوفیان بلند همّت، سنّت نبوی و صحابه را در تزکیه و تعلیم روحی حفظ نموده و از طرف دیگر با تأسیس مدارس علوم دینی و خانقاه‌های متعدد و تربیت عالمان و خدمت به طالبان علوم، در تمام عالم اسلامی شناخته شده بود. ثمرهٔ این جهد و اجتهاد تربیت شاگردان بسیاری بود که هر کدام خود چراغی روشنگر و هدایت‌گر در مناطق مختلف بودند. بزرگانی همچون ماموستا ملا احمد امام، ماموستا حاج یارجان نظری، ماموستا ملا عبدالله فنایی، ماموستا سید احمد هاشمی، ماموستا ملا محمد امین کانی‌سانان، ماموستا سیدعلی‌نی، ماموستا سید بهاءالدین‌آرندان، ماموستا ملا محمد بداقی، ماموستا ملا عبدالکریم یوسفی، ماموستا عبدالله حاجی، ماموستا ملا علی عبدالله، ماموستا ملا نذیر، ماموستا سیدعثمان ذبیحی‌تالشی، ماموستا ملا محمد عزیزی، ماموستا ملامحمد سعید نقشبندی، ماموستا عبدالرحمن احمدی و ...

---

۱ - مقالهٔ تحقیقی مهندس خالد احمدی، کارشناس کشاورزی در استان کردستان.

همچنین پیر بزرگوار آثار مکتوب ارزشمندی از خویش به جای گذاشته که مهمترین آنها عبارتند از :

۱- رساله‌های متعددی در مسائل تصوف و عرفان و اعتقادات
۲- کتاب سراج القلوب که در بیان برخی مطالب عرفانی و همچنین مختصری از زندگی مشایخ و متعلقین آنان است.
۳- تفسیر سوره تین
٤- تفسیر سوره یس
٥- مکتوبات و نامه‌های ارزشمند عرفانی مانند اندرز نامه و ...
٦- دیوان اشعار

حفظ وحدت اسلامی، تمسك به فرامین شریعت غرا و تلاش برای کسب معارف قرآنی و احادیث نبوی و دیگر علوم دینی و دنیایی، کمك به همنوعان و مسلمانان، صداقت در گفتار و کردار و رفتار و پیروی همه‌جانبه از شریعت محمدیﷺ، تزکیه و تصفیهٔ قلب از تمامی صفات ناپسند، برنامهٔ همیشگی آن حضرت برای پیروان خویش بوده که خود همواره بدان متصف بوده‌اند. بخشهایی از این کتاب خاطرات دلنشینی از آن حضرت است که توسط مرحوم ماموستای سقز ثبت شده و به یادگار باقی مانده است.

دربارهٔ نویسندهٔ کتاب

نویسندهٔ این کتاب، ماموستا ملا احمد امام است که در اوایل سال ۱۳۰٤ هجری شمسی در روستای **قشلاقِ قاضی** از توابع شهرستان سقز به دنیا آمد. پدرش صوفی

محمود[۱] و مادرش خاتوآمان[۲] نام داشته‌اند. پدر و مادر ماموستا پس از به دنیا آمدن فرزندشان، نذر می‌کنند که احمد را وقف شریعت نمایند. بنابراین هدف والا در سن شش سالگیش، او را به مسجد روستا می‌فرستند تا همراه بقیهٔ بچه‌ها نزد پیشنماز روستا به نام **فَقِه محمّد** به تعلیم قرآن و کتابهای مقدماتی بپردازد. لازم به ذکر است که روستای قشلاق قاضی به علت کم جمعیت بودن، بیشتر اوقات روحانی و مدرّس نداشته و فقه محمد مذکور، در فصول کارِی روستا، چوپانی کرده و در فصول سرما و حضور مردم در مسجد، به امامت و نیز تعلیم بچه‌ها مبادرت می‌ورزید. در هر حال پس از مدتی بنا به پیشنهاد فقه محمد، ملا احمد به روستای **هیجانان** که دارای دار العلم مشهوری تحت نظارت و تدریس مرحوم خلیفه ملا رحیم افشاری رحمه الله بوده؛ فرستاده می‌شود و رسماً به عنوان طلبه به یادگیری علوم اسلامی می‌پردازد. خلیفه ملا رحیم افشاری رحمه الله که از خلفای حضرت شیخ محمد علاءالدین قدس سره بوده، در فقه احمد، ذوق عرفان و تصوّف را مشاهده نموده و او را با حضرت علاءالدین قدس سره آشنا

---

۱ – صوفی محمود، از متمسکین طریقهٔ نقشبندیه و از مریدان خاندان مرحوم حاج شیخ مصطفی نقشبندی سقزی قدس سره بوده و بعدها بنا به درخواست ماموستا، حضرت شاه علاءالدین قدس سره ایشان را به عنوان مرید خویش قبول می‌فرمایند.

۲ – خاتو آمان، زنی شایسته، خداترس و شجیع بوده و پدرم نقل می‌فرمود که در زمان حکومت رضا شاه پهلوی، یک روز، امنیه‌ای سوار بر اسبش وارد روستای قشلاق شده و وقتی از جلو ما بچه‌ها گذشت؛ چون کسی به احترام او بلند نشد؛ شلاق دستش را به طرف ما بلند کرده و به من هم برخورد کرده و به گریه افتادم. مادرم که از این موضوع باخبر شد؛ به طرف امنیه رفته و او را از اسبش پایین کشیده تا او را بزنند؛ اما با وساطت همسایگان، موضوع خاتمه می‌یابد.

می‌کند. پس از مدتی خلیفه ملا رحیم‌ رحمه‌الله به روستای **مرخز** از روستاهای بخش **مُکریان** سقز، نقل مکان کرده و فقه احمد نیز به همراه دیگر طلاب، به مدرسهٔ مرخز می‌روند. ماموستا خودشان نقل می‌فرمود که مرحوم خلیفه ملا رحیم‌ رحمه‌الله علیرغم سنّ کم من، توجه خاصی به اینجانب داشت؛ مثلا ایشان به بنده دستور اکید می‌نمود که در ختمهٔ شریفه که شبهای سه‌شنبه و جمعه برگزار می‌شد؛ شرکت کنم در حالیکه به طلاب دیگر، چنین امر و اجباری نمی‌نمود. ایشان نقل می‌فرمود:

«یکبار برای جمع آوری راتبهٔ طلاب[1] به منزل یکی از روستاییان رفتم که نسبت فامیلی دوری با پدرم داشتند. هنگامیکه رفتم؛ هنوز غذا آماده نبود و صاحبخانه گفت: فقه احمد جان تا آماده شدن غذا داخل خانه بیا و خودت را زیر کُرسی گرم کن. من نیز داخل خانه رفته و در آن حال به ناگاه صورت مثالِ مبارک خلیفه ملا رحیم را دیدم که در بالای سقف خانه ایستاده و مرا نظاره می‌کرد. کمی ترسیدم و فوراً آنجا را ترک کرده و به حجره برگشتم. بر روی پله‌های مسجد، خلیفه ملا رحیم را دیدم که بر عصایشان تکیه زده و با تبسم مرا نگاه می‌کرد و فهمیدم که خلیفه ملا رحیم با تمام وجود ظاهری و معنوی، ملازم و مراقب تربیت من است و در آن زمان حدود ۱۳ یا ۱٤ سال داشتم». این اولین تجربهٔ روحانی ماموستا ملا احمد بوده که باعث شده تا همراه کسب علم، گرایش به معنویت و عرفان در وجودش فروغ یابد. پس از ارتحال خلیفه ملا رحیم، فقه احمد مدتی نزد فرزند ایشان یعنی مرحوم ملا صدیق افشاری تلمذ کرده و پس از مدتی به روستای **خیدر** رفته و نزد مرحوم

۱- راتبه: در گذشته مردمان روستا و شهرهای کردستان، به صورت نوبتی به تامین غذای روزانهٔ طلاب ساکن در حجره های دار العلوم ها و مساجد پرداخته و طلاب برای دریافت آن به درب منازل رفته و اینکار را راتبه می نامیدند.

ملا سعید خالدی رحمه‌الله به تحصیل ادامه می‌دهد. مرحوم ملا سعید رحمه‌الله نیز که از خلفای حضرت علاءالدین بوده، فقه احمد را با طریقت نقشبندیه بیشتر آشنا می‌نماید. ماموستا خود می‌فرمود: «ماموستا ملا سعید رحمه‌الله در واقع نمونهٔ کامل علمای عامل و ربّانی بود. ایشان غرق در عبادت و تهذیب و تزکیه بوده و سراسر ایامش را به تدریس و عبادت و کار در مزرعه و راهنمایی مردم و امور طریقت می‌گذراند. روزانه که درسم نزد ماموستا ملا سعید رحمه‌الله تمام می‌شد؛ ایشان مرا با نفحات معنوی طریقت نقشبندی و بارقه‌های ارشاد و معنویت حضرت شاه‌محمدعلاءالدین قدس سره آشناتر می‌نمود. ایشان معارفی در سینه داشتند که نتیجهٔ سالها تزکیه و تصفیه بوده و روحیه و اخلاق ماموستا من را صدچندان به عرفان و تصوف علاقه‌مند نمود».

سر انجام فقه احمد به همراه ماموستا ملا سعید خالدی رحمه‌الله به **بیارهٔ** شریفه رفته و برای اولین بار به زیارت حضرت شیخ علاءالدین قدس سره می‌رسد. ماموستا خود می‌فرمود: «هنگامی که خدمت شاه علاءالدین قدس سره رسیدم؛ هر چند قبلا متمسک شده بودم، اما رسماً آدابی به جای نیاورده و لذا عرض شاه علاءالدین قدس سره نمودم که خواهشم این است که حضرت ایشان مرا پذیرفته و دوست دارم مستقیما نزد خودتان تمسکم را تازه کنم. ایشان نیز ضمن متسمک کردن مجدد بنده و تعلیم آداب طریقت، با کمال محبت فرمود؛ پسرم إن شاءالله آنچه در توانم باشد از تو دریغ نمی‌کنم».

پس از بازگشت از این سفر معنوی، فقه احمد مدت دیگری نزد استادش ملا سعید رحمه‌الله می‌ماند و همراه پسر بزرگ ایشان، ملا محمد امین خالدی، تنها طلاب باقی مانده در حجرهٔ روستای خیدر بوده‌اند که رابطهٔ دوستی و برادری بسیار قوی میان آنها برقرار می‌شود که تا آخرین لحظات زندگیشان بر دوام می‌ماند. سپس ماموستا به رسم طلاب آن دوره که معمولا هر از چند گاهی، نقل مکان و مدرسه می‌کردند؛ روستای خیدر را ترک کرده و برای ادامهٔ تحصیل به مرخز بر می‌گردد و از

آنجا نیز به روستای **بوبکتان** رفته و مدتی در خدمت ملا محمد امین ضیایی تلمّذ می‌کند. در بوبکتان خبر بیماریِ پدرش به او می‌رسد و همین امر باعث می‌شود تا به روستایشان قشلاق برگشته و برای آخرین بار، پدرش را ملاقات کند. ماموستا می‌فرمود: «پدرم در بستر بیماری بود و من بر بالینش حاضر بودم که ناگاه ظاهراً سَکرات مرگ بر او عارض گشته و بیهوش افتاد و نزدیک بود که تمام بدنش سرد شود، اما پس از چند دقیقه‌ای دوباره بیدار گشته و گفت مرا بلند کن تا بنشینم. من نیز با ناراحتی و گریه کنان او را بلند کردم و ایشان رو به من کرده و گفت: «فقه احمد جان، چرا گریه می‌کنی؟». گفتم اگر شما بمیرید؛ من چگونه از مادر و خواهرم، مراقبت کرده و درس بخوانم! سپس پدرم دست مرا گرفت و گفت؛ پسرم به خدا قسم که من می‌میرم و از تو خواهشی دارم و آن این است که به تحصیل در علوم دینی ادامه دهی؛ چون الان که بیهوش شدم؛ جایگاهم را در بهشت نشانم دادند و گفتند که این جایگاه تو است؛ به خاطر اینکه احمد را به طلبگی فرستاده‌ای! نکند به خاطر مرگ من و سرپرستی مادر و خواهرت از تحصیل دست بکشی، در هر حال به تحصیلت ادامه بده، تا خداوند مرا به فضل خویش به بهشت موعودش سعادتمند گرداند».

پس از چند روزی پدر فوت می‌کند و ملا احمد مدتی به انجام کار کشاورزی و تأمین نفقهٔ مادر پیر و تنها خواهرش، مشغول می‌شود و بدین ترتیب در تحصیلش وقفه‌ای ایجاد می‌شود. اما پس از شروع فصول سرما، روزانه نزد ماموستا ملا سعید خالدی رحمه‌الله در روستای خیدر رفته تا به درسش ادامه داده و شبها نیز، نزد خانواده برگشته تا از آنها مراقبت نماید. در بهار سال بعد، مادرش نیز پس از چند روز بیماری، دار فانی را وداع گفته و فقه احمد و تنها خواهرش، تنهاتر می‌شوند. در

تابستان همان سال، بنا به پیشنهاد ماموستا ملا سعید رحمه‌الله، خواهرِ فقه احمد یعنی حبیبه خانم، ازدواج می‌کند و فقه احمد می‌ماند و خانه و تنهایی...

پس از ازدواج خواهر، فقه احمد دوباره به حجرهٔ روستای خیدر برگشته و مدتی دیگر نیز به شاگردی ماموستا و معلم اخلاقش ملا سعید رحمه‌الله می‌نشیند. پس از آن و در سال ۱۳۲٦ هجری شمسی؛ عشق به حضرت شیخ علاءالدین قدس‌سره، او را به فکر **تحصیل در بیاره** می‌اندازد؛ لذا ضمن مشورت و کسب اجازه از حضرت استاد ملا سعید خالدی رحمه‌الله راهی بیاره می‌شود. در بیاره ماموستا ملا عبدالکریم مدرس رحمه‌الله به علت کثرت طلاب، درخواست فقه احمد را برای پذیرش و تحصیل نزد ماموستا، ردّ نموده و او ناچار می‌شود تا به **حلبجه** و **سیدصادق** و **خرمال** برود و مدتی را در مدارس مساجد این شهرها و نزد اساتید متعددی به تحصیل بپردازد. ایشان می‌فرمود: «در حجره‌های مراکز نامبرده هر وقت که فرصت می‌کردم؛ خصوصا بعد از ظهر روزهای پنجشنبه، راهی بیاره می‌شدم تا در کعبهٔ آمال خویش، لحظاتی را در جوار پیر کبیر شاه علاءالدین قدس‌سره سپری کنم و از نفحات قُدسیِ مراسم ذکر خانقاه بهره‌مند شوم. حتی یک جفت، کفش مخصوص اورامی که به **کِلاش** مشهور است، خریده و صرفا هنگام رفتن به بیاره آن را می‌پوشیدم».

ماموستا ملا احمد در سال ۱۳۲۸ دوباره به بیاره سفر کرده و مورد توجه حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین دوم قدس‌سره واقع می‌شود. حضرت شیخ عثمان قدس‌سره از او می‌خواهد تا در بیاره بماند و او خود از ماموستا ملا کریم رحمه‌الله برایش جا خواهد گرفت. پس از آن ماموستا ملا کریم رحمه‌الله نیز راضی می‌شود تا به فقه احمد جا داده و نزد ایشان درس بخواند و بنا به پیشنهاد حضرت شیخ محمد عثمان قدس‌سره و رضایت و اجازهٔ حضرت شیخ محمد علاءالدین قدس‌سره، ملا احمد به عنوان امام و سرختم خانقاه بیاره منصوب می‌شود. حضور در بیاره برای ملا احمد آرزوی دیرینه‌ای بوده که حال،

در بهترین وجهِ خود میّسر شده است. تو گویی دست تقدیر زیبای الهی، همهٔ کسان فقه احمد را از او گرفت، تا در وادی عشق حقیقی پای نهاده و فارغ البال از اندوه و وابستگی، به سیر و سلوک و کسب معرفت بپردازد. روزها پس از نماز صبح و ذکر و ختم، شاگرد درس علامهٔ زمان، ماموستا عبدالکریم بودن و بقیهٔ اوقات را در محضر روحانی و معنوی قطب زمان، برای سیر علوم ومعارف باطن، این نهایت آن چیزی بود که ماموستا می‌خواست و خداوند کریم، نعمتش را بر او اینچنین تمام می-کند ﴿ وَ مَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجعَل لَّهُ مِن أَمرِهِ يُسرًا ﴾[1].

پس از چند سال ماموستا ملا کریم رحمه‌الله، بیاره را ترک کرده و به بغداد می‌رود و ملا احمد که آخرین کتاب تحصیلیش، یعنی ***جمع الجوامع***[2] را می‌خوانده؛ به همراه دوست و هم حجره‌ایش، ماموستا ملا جلال نژماری، نزد حضرت شاه علاءالدین قدس سره رفته و با آن حضرت مشورت می‌کنند که بقیهٔ کتاب جمع الجوامع را نزد چه کسی بخوانند؟ ایشان می‌فرماید نزد خودم بخوانید به این صورت که به حجرهٔ خویش برگشته و کتابتان را باز کرده و رابطهٔ مرا بکنید تا هر جایی که دوست داشتید به امید خدا به طریق رابطه مطالب کتاب را در سینهٔ شما القا می‌کنم. بنابراین امر مبارکه ابتدا نزد حضرت علاءالدین قدس سره بقیهٔ کتاب را تحصیل کرده و پس از مدتی

---

۱ – ترجمه: و هرکس تقوای خدا پیشه کند، خداوند کارهایش را برایش آسان می نماید. طلاق/ ٤

۲- کتابی است در اصول فقه نوشتهٔ امام تاج الدین سبکی از فقهای مشهور مذهب شافعی.

که ملا محمد بالیسانی، برای تدریس به بیاره آمدند؛ بنا به امر حضرت علاءالدین قدس سره بقیهٔ کتاب را نزد ماموستای مدرس تعلیم نموده و به کسب اجازهٔ افتاء و تدریس نائل آمده و اجازه نامهٔ علمی خود را از محضر حضرت شاه علاءالدین قدس سره و همچنین مرحوم ملا محمد بالیسانی دریافت می‌نماید.

ماموستا در بیارهٔ شریفه همزمان با تعلیم علوم ظاهر، به کسب معارف معنوی و آداب **تصفیه** و تزکیه پرداخته و در اندک مدتی، مقامات طریق و تصوف را پله پله طی نموده و علی رغم سنّ کمش، از خواصّ مریدان حضرت شاه علاءالدین قدس سره می‌گردد و توسط حضرت علاءالدین اجازه می‌یابد تا به وطن خویش برگشته و به ارشاد و راهنمایی طالبان طریق پرداخته و مأذون به اعطای تلقین و تمسّک و برقراری آداب ختم و توجّه معنویِ متعارف به مریدین و طالبان طریق می‌گردد.

ایشان پس از مراجعت، ابتدا در روستای **سَرتَکَلتُو** به عنوان مدرس و امام جماعت، به ادای وظیفه پرداخته و به امر شاه علاءالدین قدس سره، دختر بزرگ ماموستا ملا سعید رحمه الله را خواستگاری و نکاح می‌کند. ایشان در روستای **سرتکلتو** که نزدیک روستای **خیدر** و در جنوب شرق آن واقع است؛ مدت چند سال می‌ماند و در آن ایام، بارها به خدمت حضرت شاه علاءالدین قدس سره رفته و به سلوک معنوی خویش ادامه می‌دهد. در همین روستا است که خبر وفات شاه علاءالدین قدس سره به ایشان می‌رسد. ماموستا می‌فرمود: «زمانیکه در بیاره بودم؛ حضرت شاه علاءالدین قدس سره بارها وصیت می‌فرمود که بعد از فوت من، عثمان جانشین من است و خود را تسلیم او کنید و من نیز به محض شنیدن خبر وفات حضرت شاه علاءالدین قدس سره به صورت معنوی، خود را تسلیم حضرت شاه عثمان کردم و همانند مریدی مبتدی به رابطهٔ ایشان مشغول شدم و عرض رابطهٔ ایشان کردم که من خود را تسلیم شما نموده‌ام؛ شما هم محض رضای خدا مرا راهنمایی و دستگیری نمایید. فردای همانروز به سقز آمدم و در

مراسم تعزیهٔ شاه علاءالدین قدس سره که در مسجد جامع سقز برپا بود؛ شرکت کردم. در آن مجلس جناب ماموستا شیخ ملا زاهد خالدی رحمه الله که از افاضل و خلفای به نامِ حضرت شاه علاءالدین قدس سره بود؛ کنارم آمد و فرمود؛ ملا احمد جان یتیم گشتیم!. من هم عرض کردم قربان جان، شکر خدا یتیم نیستیم! ایشان گفت چطور مگر حضرت شاه علاءالدین قدس سره فوت نکرده است؟ گفتم چرا، اما من بنا بر وصیت ایشان، خود را تسلیم شاه عثمان جان نموده‌ام و از این پس پدر معنوی و استاد و پیر و مرشدم، شاه عثمان روحی فداه است و الحمدلله که یتیم نیستم. پس از مدتی که برای عرض تسلیت و تعزیه به بیاره رفتیم به خدمت حضرت شاه عثمان قدس سره رسیدیم. همراهان عرض کردند که همگی حاضریم بیعت و تمسّکمان را نزد ایشان تازه کنیم و نزد ایشان رفتند و بنده نیز به واسطهٔ کاری، تاخیر کرده و بعداً به صورت خصوصی خدمتش رفتم و عرض کردم؛ قربان آمده‌ام تا تمسک و بیعت کنم. فرمود شما پیش از این بیعت و تمسک کرده‌ای و من همان لحظه که خود را قلباً تسلیم کردی تو را به عنوان مرید و شاگرد و فرزند معنوی خودم پذیرفتم».

ماموستا ملا احمد پس از مدتی از روستای سرتکلتو نقل مکان کرده و در روستای **قشلاق‌صالح‌بیگ** به عنوان امام و مدرس مشغول به خدمت به طلاب و راهنمایی مردم می شود و در این اثنا، بارها جهت زیارت حضرت شاه عثمان سراج‌الدین قدس سره به بیاره می‌رود و در سفرهایی ارشادی به همراه بزرگانی مانند مرحوم ملا عبدالقادر میشیاوی و ملا نذیر مریوانی و ماموستا سیدبهاالدین احمدی آرندانی و ... به مناطق مختلف فرستاده می‌شود؛ که از جملهٔ آن مناطق کرمانشاه، سرپل ذهاب، سنندج، ترکمن صحرا، اوباتو، سرشیو، زیویه، مریوان و اورامان بوده است. در خلال یکی از این سفرهای ارشادی و معنوی بوده که همسر اولشان حلیمه خانم، وفات می‌کنند و ماموستای مجاهد که در اورامان بوده، باخبر شده و به خانه بر می‌گردد؛ در حالیکه

حتی فرصت دیدار آخر با همسرش را نیافته بود. بعدها ماموستا بنا به امر و توصیهٔ حضرت شاه محمد عثمان سراج الدین‌قدس‌سره با یکی دیگر از دختران ماموستا ملا سعید خالدی‌رحمه‌الله به نام وجیهه خانم، ازدواج می‌نماید که ثمرهٔ دو ازدواج ایشان، چهار فرزند به نامهای محمد خالد، چیمن، ماجد و امجد بوده است.

پس از مدتی به اشارهٔ حضرت شیخ عثمان‌قدس‌سره به عنوان امام و مدرس و سرختم خانقاه حضرت شیخ نجم الدین در شهر سقز منصوب می‌شود و تا آخر عمر شریفشان در آنجا به تدریس و امامت و راهنمایی اقشار مختلف مردم پرداخته است.

ماموستا دربارهٔ منصوب شدنشان در خانقاه سقز می‌فرمود: «زمانی که روحانی روستای قشلاق صالح بیگ بودم؛ هر سال حضرت شاه عثمان‌قدس‌سره چند ماهی بنده را برای ارشاد مسلمانان به مناطق مختلف می‌فرستاد و اهالی روستای قشلاق مقداری گله‌مند بودند و البته حق هم داشتند؛ اما بنده ابتدا خود را به اطاعت امر مرشد ملزم می‌دیدم و لذا به شهر سقز کوچ نموده و منزلی را اجاره کرده و برای ادای نماز جماعت و ختم به خانقاه حضرت شیخ نجم الدین‌قدس‌سره می‌رفتم. خانقاه در آن زمان توسط مرحوم ماموستا حاج قاضی‌رحمه‌الله اداره می‌شد. در آن اثنا مردم روستای **مامه‌شا** نزد من آمده و از بنده دعوت کردند تا برای امامت و تدریس به روستای **مامه‌شا** نقل مکان نمایم و در ضمن گفتند که ما می‌دانیم شما هر سال، چند ماهی نزد حضرت شیخ عثمان‌قدس‌سره می‌روید و ما با این امر مشکلی نداریم. خودم هم دوست داشتم که آنجا بروم و در ضمن می‌دانستم که حضرت پیرقدس‌سره دوست دارند که به طور کلی به **دورود** شریفه نقل مکان کرده و آنجا باشم. لذا نامه‌ای خدمت حضرت پیر نوشته و برای رفتن به **مامه‌شا** با ایشان مشورت نمودم. حضرت پیر در جواب مشورتم عبارت زیر را مرقوم فرموده بودند:

« یا آنجا و مامه‌شا، یا اینجا و بابه‌شا، یفعل الله ما یشاء بین المغرب و العشاء»

که معنی آن این است که یا در آنجا به روستای مامه‌شا می‌روی و یا به اینجا نزد پدرت خود می‌آیی و البته همه چیز بسته به مشیّت الهی است که در بین مغرب و عشاء واقع می‌شود. کرامت حضرت پیر این بود که یک نفر جواب نامهٔ آن حضرت را در بین نماز مغرب و عشاء به من داد و پس از چند روزی امام خانقاه سقز یعنی جناب حاجی قاضی مرا فراخوانده و فرمود: «من پیر شده و توانایی ادارهٔ اینجا را ندارم؛ از حضرت پیر اجازه می‌گیرم که شما را در اینجا منصوب فرمایند و بدین ترتیب، به امر ایشان در خانقاه سقز منصوب شدم».

ماموستا در عرفان و تصوف جایگاهی والا داشته و سالیان درازی به سیر و سلوک معنوی پرداخته، تا جاییکه از اجلّهٔ خلفای آن دو قطب بزرگوار به شمار می‌رفت. ماموستا ملا صادق میرزایی نقل می‌فرماید که خودشان از ماموستا ملا باقر بالک شنیده‌اند که ایشان در مورد ماموستای سقز فرموده بود: «ماموستای سقز در مقام بایزید بسطامی است». همچنین افراد متعددی دربارهٔ ماموستای سقز از زبان حضرت پیر کبیر شاه عثمان‌ﷻ نقلیات زیادی روایت می‌کنند. مثلا جناب دکتر طه امین که از معتمدین و محبّان حضرت پیرﷻ و ساکن شهر سلیمانیه است؛ نقل کرد که خودش از حضرت شاه عثمان‌ﷻ شنیده که فرمود: «پدرم حضرت شاه علاءالدین و من نیز، ماموستای سقز را اجازهٔ ارشاد داده‌ایم و ایشان به خاطر حُسن ادب و وفایشان هنوز نزد ما می‌آیند و ارشاد نمی‌کنند».

جلسات ختم و ذکر شریفهٔ طریقت که توسط ماموستا در خانقاه سقز برگزار می‌شد؛کم نظیر و بسیار معنوی بوده و در خاطر بسیاری از مریدان قدیمی ماندگار و فراموش نشدنی است. ماموستا در هنگام ختمه بسیار حالت مجذوبی داشته و اشعار

عارفانه و بسیار نغزی از بزرگان عرفان می‌خواند که همگان را به وجد و شور عرفانی بر می‌انگیخت و گاه فکر می‌کردی که این مولانا جلال الدین و عطار و حافظ هستند که خود زنده شده و شعر می‌خوانند. ماموستا ملا محمد امین میرزایی مشهور به میرزای اورامی نقل کرد که حضرت شاه عثمانﷺ ماموستای سقز را برای تجدید بیعت و تمسک مریدین به اورامان فرستاد و مدت پانزده روز آنجا بودند و هر شب در یکی از ییلاق‌های اورامان، ماموستا جلسهٔ ختم و ذکر داشت و خدا شاهد است که نه تنها آدمیان، بلکه می‌دیدیم که حتی حیوانات اهلی و غیر اهلی نیز به شور و وجد درآمده و مجذوب می‌شدند. الله الله گویی ماموستا، شبانه در کوهستانهای سربه فلک کشیدهٔ اورامان چنان طنین انگیز می‌شد که تا پاسی از روز، مردم با تقلید صدا و نوای ماموستا که به طرز و شیوه‌ای بسیار جذاب و معنوی ذکر الله الله می‌فرمود؛ به تکرار لفظ جلاله می‌پرداختند.

از طرف دیگر علی رغم تمام درجات و مقامات والای تصوف، ماموستا نهایت تواضع و فروتنی را داشته؛ تا جاییکه حتی حاضر نبود به جز کلمهٔ ملا یا ماموستا او را با چیز دیگری صدا زنند. اگر کسی او را خلیفه ملا احمد خطاب می‌کرد؛ ناراحت می‌شد و می‌فرمود: «من خلیفه نیستم مرا بزرگ نکنید». جناب حاج توفیق خدمتگزار حضرت پیر نقل کرد که در مجلسی در خدمت حضرت شاه عثمان سراج الدین ثانیﷺ که ماموستای سقز نیز حضور داشت؛ حضرت پیر خواست تا ماموستا را به برخی مریدین و منسوبین عرب که به زیارت آمده بودند معرفی کند و فرمود: «ماموستا ملا احمد، خلیفهٔ من و خلیفهٔ پدرم بوده و او کسی است که نفسش را کشته است».

حاج عطا الله زرینی از مریدین قدیمی سقز نقل کرد که یکبار مرحوم حاج محمود طاهری خطاب به ماموستا گفت: «قربان، حضرت پیر خورشید عالم معنویت هستند و شما نیز همچون ماه هستید که در ظلمات، نور خورشید را به ما می‌رسانید». در این

حال ماموستا ناراحت شد و فرمود: «به خدا سوگند خورشید و ماه نیز همانا خود حضرت پیر است و حقیر در مقابل او حتی چوب کبریت خاموشی نیز نیستم؛ دیگر هیچگاه چنین قیاساتی نکنید، که برایتان خطر کلی دارد؛ تمام امور معنوی و بزرگی از خود حضرت پیر است و بس».

حقیر که فرزند کوچک ایشان هستم؛ به یاد دارم که هیچ شبی نبوده که از صدای گریه‌های نیم شبانه و مناجات و جذبات روحانی پدرم بیدار نشوم تا جاییکه گاه می‌ترسیدم که مبادا پدرم از فرط گریه‌ها و ناله و فریاد عاشقانه‌اش با معبود حقیقی، جان دهد. بسیاری از روزها نیز شاهد بودم؛ هنگامی که پدرم بر روی سجاده‌اش نماز سنت و قرآن را می‌خواند؛ چند عدد کبوتر که بر روی درختان حیاط خانه آشیانه داشتند؛ از پنجرهٔ اتاق که در فصول گرما معمولا باز بود؛ وارد خانه شده و بر کنارهٔ سجاده پدرم می‌نشستند و تا تمام شدن عبادت و دعا و قرائتش همانجا بودند و حتی گاه می‌شد که ما داخل اتاق می‌شدیم و نزدیک آنها می‌رفتیم اما آنها از روی سجاده تکان نمی‌خوردند.

ایشان دارای طبعی لطیف و مهربان و مردم نواز بوده، محضرش همواره مملوّ از لحظات معنوی و بیان معارف قرآنی و یاد خدا و ذکر سنت‌های نبوی و کرامات اولیا بود. هر کس او را می‌دید، مجذوب سیمای نورانی و معنوی وی می‌شد. تقوای ظاهری و باطنی ایشان، نفسی گرم به ایشان داده و به استجابت دعا مشهور بوده و کرامات زیادی از ایشان توسط افراد مختلف مشاهده شده است.

آقای خالد شافعی ساکن سقز نقل می‌کرد: «دختر یکی از آشنایانمان که ساکن کرج بودند؛ هفت ساله شده و با این وصف، پا نگرفته بود و خانواده‌اش هر چند به پزشکان زیادی مراجعه کرده؛ اما نتیجه‌ای نگرفته بودند. در یکی از سفرهای این

خانواده به سقز، همراه پدر و مادر دختر مزبور، خدمت ماموستا رفتیم. ایشان در خانقاه تشریف داشته و هنگامی که موضوع را برایشان بازگو کردیم؛ یک تخته از جانمازهای مسجد را روی پای دختر انداخته و با دستان مبارکشان پای دختر بچه را مالش داده و همزمان دعای زیادی خواندند. خدا شاهد است که در همان مسجد، دختر بچه که پدر و مادرش از علاج او نا امید شده بودند؛ روی پای خود ایستاده و نزد پدر و مادرش دوید و گریهٔ خوشحالی ما و والدینش دقایق زیادی ادامه یافت تا اینکه ماموستا ما را آرام نموده و به شکرگزاری حقتعالی رهنمون فرمود و این واقعه به راستی که کرامتی بزرگ از ماموستا بود».

جناب ماموستا ملا احمد ریاضی از علمای نامی منطقهٔ سقز فرمود: «زمانی که در روستای گلتپهٔ سقز بودم؛ در مطالعه خدمت حدیث شریفی رسیدم بدین مضمون که اگر مسلمانی برادر دینی خودیش را دوست داشت؛ بهتر است که او را از این محبت ورزیدن خود آگاه نماید. و چون بنده ماموستا ملا احمد امام را بسیار دوست داشتم؛ تصمیم گرفتم برای زیارت ایشان و اطلاع دادن از اینکه شما را برای رضای خدا دوست دارم؛ خدمتشان بروم. هنگامی که خدمتش رسیدم و مصافحه و معانقه در بین ما انجام شد؛ قبل از اینکه من چیزی بگویم؛ ایشان فرمود: ماموستا جان، چون من شما را دوست دارم؛ مطابق امر حدیث شریف نبوی محبت خود را نسبت به شما اطلاع می‌دهم! بنده تعجب کردم که من برای همین موضوع نزد ماموستا آمده بودم و ایشان پیش از گفتن من، آن را بیان فرمود».

یکی از مریدین سقزی به نام آقای فایق حسن پور نقل کرد که همراه خواهرش که بیمار بود به ارومیه رفتیم و شب در مسافرخانه‌ای خوابیدیم. در هنگام سفر درد شدیدی در ناحیهٔ کمر بر من عارض گشت و پزشک بیمارستان گفت که دیسک کمر داری. با این وضع ناراحت در حالیکه خواهر مریضم همراهم بود؛ به مسافرخانه

برگشتم و خوابیدم. در خواب، ماموستا جان نزد من آمد و فرمود: «فرزندم نگران نباش، الان پدر خودت به اذن خداوند برایت دعا می‌کند که خوب شوی. سپس دستان مبارکش را روی پشتم کشید و ماساژ داد و در آن هنگام، حالت روحی بسیار خوش و معنوی در خواب بر من جاری گشت و با صدای گریهٔ خودم بیدار شدم. خدا شاهد است که از آن زمان تاحال که بیش از پانزده سال می‌گذرد چیزی به نام درد کمر و دیسک را در خود ندیده‌ام».

این حقیر، یکبار درد شدیدی در کلیه‌ام احساس کردم؛ تا جاییکه شدت درد، تاب تحملم را بریده بود. پدرم هنگامی که متوجه شدند؛ امر فرمود تا یک لیوان چای برایش بیاورند و بر آن دعا خواند و سپس آن را به من داد تا بنوشم. پس از نوشیدن چای، احساس ادرار شدیدی داشتم و ریز سنگهای زیادی را دفع کرده و دردم نیز ساکن شد. فردا صبح جهت تحقیق موضوع، به بیمارستان رفتم و از پزشک درخواست کردم تا عکس رادیولوژی برایم بنویسد. پزشک پس از مشاهدهٔ عکس گفت؛ که در مثانه‌ات سنگی یک سانتی متری بوده و به سمت لولهٔ حالب خزیده و جای خزش سنگ هنوز مشخص است؛ اما عجیب این است که خود سنگ وجود ندارد؛ گویی که با لیزر شکسته شده باشد».

در هرحال اگر به استاد و پیر و مرشد ایشان، یعنی حضرت شاه علاءالدین قدس سره و حضرت شاه عثمان ثانی قدس سره توجه کنیم؛ که مجموع کراماتشان را در هیچ کتاب و دفتری نمی‌توان نوشت؛ عجیب نیست که شاگردش چنین کراماتی داشته باشد و همهٔ کرامات ماموستا نیز حکایت از کرامات پیران وی دارد.

ماموستا مریدی بسیار با وفا نسبت به حضرت شاه عثمان قدس سره بود و نهایت دلسوزی و احترام را نسبت به منسوبین و متعلقین آن قطب یگانه داشت. از هیچ تلاشی برای

ترویج دین و حقیقت و معنویت و صلح و صفا دریغ نورزیده و بر راه و مسلک و مکتب خود تا آخرین لحظات زندگیش ثابت قدم و استوار بود.

ایشان پس از وفات حضرت شاه عثمان قدس سره تمام مریدان آن حضرت را به ادای آداب معمول طریقت فراخوانده و بر ادامهٔ دستورات حضرت پیر قدس سره تاکید می‌نمود و فرمودهٔ حضرت امام شافعی رضی الله عنه را نصب‌العین قرار داده که «المذاهبُ لا تموتُ بِموتِ أربابها»[1] و بر همین اساس، به لازم بودن **رابطهٔ** حضرت پیر شاه عثمان سراج‌الدین قدس سره برای تمام مریدین و منسوبین قدیمی و تازه متمسک و مبتدی تاکید داشتند. ماموستا طی آداب طریق پس از وفات حضرت پیر را منوط به انجام رابطه دانسته و بر انجام آن توسط مریدین و برقراری ختمه‌های شریفه طبق معمول پیشین، تاکید کرده و بارها می‌فرمود: «اگر مریدی چه مبتدی و چه غیر آنها، برای رضای خدا و طبق دستور معمول، آداب طریقت را به جای آورد؛ قطعا روحانیت حضرت پیر قدس سره به مانند زمان حیاتشان، در عالم برزخی نیز توجه و لطف و مرحمت به حال وی نموده و آن شخص ترقی معنوی خواهد نمود و من مسئولیت صحت رابطهٔ حضرت شیخ پس از وفاتشان را برای روز قیامت بر عهده می گیرم».

ایشان می‌فرمود: «رابطهٔ شیخ متوفا زمانی صحیح نیست که شیخ متوفا به مرشدی دیگر برای پس از وفاتش وصیت کرده باشد و اکنون چنین چیزی نیست و حضرت پیر هم کسی را به جای خودشان معرفی نکرده‌اند تا مردم رابطهٔ او را بکنند؛ لذا رابطهٔ ایشان به مانند حیاتشان ضروری و قابل استفاده است و چون حضرت شیخ به مقام ضمنیهٔ کبرای اَتَمّ رسیده‌اند؛ لذا رابطهٔ آن حضرت در ضمنیت رابطهٔ رسول-

---

۱ - مذاهب با مرگ صاحبشان، نمی‌میرند.

الله ﷺ بوده و تضمین شده است». و البته بارها تأکید می‌فرمود که آداب طریقت برای تزکیه و تقوا و پیروی از شریعت است؛ نه برای کشف و کرامت بافی و شهرت طلبی! لذا هر که بخواهد با سوء استفاده از اعتقادات مردم و به نام آداب طریقت و رابطه، برای خود بازاری تدارک ببیند؛ تنها خود را فریب می‌دهد و حاصل کارش جز خسران و پشیمانی آخرت نیست.

ماموستا در تمام دوران زندگی در راه اعلای کلمةالله و ترویج شریعت و طریقت و حقیقت، لحظه‌ای دریغ ننموده و تمام اوقات خود را صرف عبادت وتدریس و ارشاد طالبان نمود و در تمام علوم اسلامی بهرهٔ وافری داشته و خصوصا در علم فقه و تفسیر قرآن زبانزد علمای منطقه بود و در طول ایامی که در روستاها و شهر سقز بوده؛ همواره به تدریس علوم اسلامی اشتغال داشته و طلاب زیادی از محضرش استفاده علمی و معنوی برده‌اند که از جملهٔ آنها، می توان به ملا عبدالرحیم علوی، ملا احمد فائقی سنته، ملا عبدالرحمن احمدی، ملا عبدالله خالدی و ... اشاره کرد.

ایشان علاوه بر طی آداب تصوف و سلوکه سالها به تحصیل و تعلیم و تدریس و تفحص و تحقیق در علوم اسلامی پرداخته و حواشی زیادی بر بسیاری از کتابها و مواد درسی اعم از تفسیر و عقاید و ادبیات و فقه و حدیث دارند. همچنین به غیر از این کتاب که خاطرات معنوی ایشان است، چند رساله دارد که مهمترین آنها رساله-ای در آداب حج و همچنین تحقیقی دربارهٔ رابطهٔ مرشد متوفا که هر دو مورد، توسط حقیر آمادهٔ چاپ شده‌اند و إن شاءالله در اختیار دوستان قرار خواهد گرفت. ماموستا رهروی واقعی بر مذهب اهل سنت و جماعت در اصول و فروع بود. ایشان در اعتقادات، پایبندی به اصول اهل سنت و جماعت و مذهب کلامی امامان اشعری و ماتریدی را تا آخرین لحظهٔ حیاتشان حفظ نموده و به دوری کردن از تفکراتِ بدعت

گرایِ جدا شده از اهل سنت و جماعت، که دین را در قالب‌های تنگ مادی و حزبی و سیاسی قرار داده‌اند؛ تأکید می‌نمود. در فروعات دینی نیز ضمن تبعیّت از معتمَدِ مذهب حضرت امام شافعی رحمه‌الله، تقلید را برای تمامی افراد و حتی برای علمای غیر مجتهد، مطابق یکی از مذاهب حقهٔ اربعه ضروری می‌دانستند و از تلفیق و پیروی از نظرهای فقهی خارج از چهار مذهب، به شدت نهی نموده و پیروان مذاهب اربعه را نیز به پیروی از اقوال معتمد مذاهب خود و دوری از قیل و قالهای مطروحه دعوت می‌نمود.

همچنین ماموستا تصوّف را بُعد حقیقی دین و از ضروریات دین اسلام دانسته و بر وجود آن همراه با عقیده و عمل صحیح تأکید داشتند. ایشان مدافع و پیرو تصوّفی بودند که از انحرافات و جهل به دور بوده و از متشیّخین و سوء استفاده‌گران از تصوف به شدت بیزار بودند. آن بزرگوار محبت اولیاءالله و صلحا را رمز تزکیه و تصفیه و راهگشای حقیقت و معنویت می‌دانست و بر همین اساس، داشتن مربی و مرشدی کامل و مکمل را برای هر مسلمانی از ضروریات اکمال دین دانسته و معتقد بود که حضرت شاه محمد عثمان سراج‌الدین ثانی قدس سره قطب ارشاد و مدار در عصر حاضر و مرشدِ کامل و مکمّل و نائب بر حقّ حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده و تمسّک و پیروی از ارشاد معنوی و سلوک آن حضرت - که عین دستورات قرآن و سنّت نبوی است- راهی بسیار مطمئن و سهل الوصول برای نیل به مقصد حقیقی یعنی رضای پروردگار است.

ایشان زاهدی با صفا، عارفی راه آشنا، عالمی با تقوا و راهبری با وفا بود؛ که به سوی خدا فرا می‌خواند و دنیا و سیاست و مادیات و شهرت و علم و حتی مقام معنوی او را از هدفش یعنی عبادت خالصانهٔ پروردگار منحرف نساخت. سرانجام این شخصیت علمی عرفانی در سال ۱۳۸۱ هجری شمسی و در سن ۷۷ سالگی دار

فانی را وداع گفت و بنا به وصیتشان در قبرستان روستای خیدر و در جوار استادش ماموستا ملا سعید خالدی رحمه‌الله به خاک سپرده شد.

یادش گرامی و راهش پر رهرو

امجد امام



متن کتاب

گلچینی از باغ بهار

مقدمهٔ مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمینَ وَالصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلی سَیدِنــا مُحَمَّدٍ رَسولِ اللهِ وَخاتَمِ الانبیاءِ وَ المُرسَلینَ وَ عَلی آلِهِ وَ اَصحابِهِ اَجمَعینَ وَ بَعدُ.

سپاس و ستایش بی‌شماری که از دلِ عارفانِ طریقِ خدا خواهی جوشیده و بر زبان عاشقانِ کوچهٔ محبّت الهی رسیده؛ تنها مخصوص و شایستهٔ خداوندی است، که قلوب پاک و صافِ پرهیزگاران را محل نزول رحمت خویش قرار داد؛ تا در نهایت معرفت، سوزِ **ما عَرفناکَ حَقَّ مَعرِفَتِک**[1] سَردهند و در اوج بندگی، نالهٔ **ما عَبدناکَ حَقَّ عِبادتِکَ**[2] بَردهند. و درود و صلوات و رحمت خداوند منّان، بر روحِ معطّر و جسم مطهّر و مرقد منوّر حضرت محمد مصطفیﷺ باد که سراج مُنیر است و بشیر و نذیر و بر اهل بیت و یاران باصفای او باد، آنچنانکه لایق شأن و مرتبت والای ایشان است.

---

۱ – پروردگارا آنچنانکه شایستهٔ شناختنت بوده، تو را نشناختیم.

۲ – و آنچنانکه شایستهٔ بندگی تو است، تو را عبادت نکردیم.

دوستان عزیز و برادرانِ اهل طریقت، اینجانب احمد امام، متولد سال ۱۳۰٤ هجری شمسی در روستای قشلاق کوچک یا **قشلاق‌قاضی**[1] از توابع شهرستان سقز کردستان هستم. پدر و مادرم که رحمتِ واسعهٔ حق‌تعالی بر روح آنان باد، بنا بر نیت پاک و خالص خود، از همان اوان تولدم، مرا وقف تحصیل علوم شریعت و دین نمودند و لذا ابتدا در مسجد روستای موطنم، نزد روحانی روستایمان به فراگیری قرائت قرآن کریم و کُتب مقدماتی مشغول شدم. پس از مدتّی بنا بر راهنمایی ایشان، جهت ادامهٔ تحصیل به دارالعلمِ روستای **هیجانان**[2] که عالم برجسته مرحوم خلیفه ملا رحیم افشاری رحمه‌الله مدرّس آنجا بود؛ رفتم. البته به علّت صِغر سنّ، تا مدتی در حجرهٔ روستای هیجانان ساکن نشده، بلکه آمد و شد می‌کردم. سپس با کوچ جناب خلیفه ملا رحیم به روستای **مَرخُز**[3]، بنده نیز به آنجا رفته و تحت ارشادات و نظارت مستقیم ایشان که توجه خاصّی به اینجانب داشت به کسب علم پرداختم.

پس از وفات خلیفه ملا رحیم که از اَعاظم خلفای حضرت شاه محمد علاءالدین قدس‌سره بودند، مدتی در روستاهای مرخز و بوبکتان و ... بودم و سپس به روستای خیدر که نزدیک روستای خودمان بود؛ منتقل شده و نزد استاد فاضل و وارع؛ مرحوم ماموستا ملا سعید خالدی رحمه‌الله به تحصیل علوم معقول و منقول ادامه دادم. بنا بر برخی مشکلات همچون فوت پدر و سپس فوت مادرم، مدتی در تحصیلم خِللی روی داد که بر اثر توجه و مراقبت و راهنمایی استاد ملا سعید خالدی رحمه‌الله، دوباره به حجرهٔ

---

۱ - روستایی در ۵ کیلومتری جنوب شهرستان سقز

۲- هیجانان روستایی در ۷ کیلومتری جنوب سقز

۳- روستایی در ۳۰ کیلومتری شمال شهرستان سقز که مدفن علامه ملا علی قزلجی نیز در آنجاست.

روستای خیدر برگشته و سپس جهت تکمیل تحصیلات به مناطق و روستاهای دیگری رفتم. در همان اوان طلبگی با ارشادات مرحومین خلیفه ملا رحیم افشاری رحمه‌الله و استاد ملا سعید خالدی رحمه‌الله به سِلک مریدان و محبّانِ پیر روشن ضمیر و قطب کبیر طریقت، حضرت شاه محمد علاءالدین عثمانی قدس‌سره پیوستم و صفای باطن و تزکیه و تصفیهٔ معنوی را از برکات آن مرشد کامل و مکمّل جویا شدم. در فصل بهار سال ۱۳۲۷شمسی مطابق ۱۳۶۹ هجری قمری، جهت ادامهٔ تحصیل علوم دینی به حوالی و اطراف روستای **بیارهٔ شریفه**[۱] رفته و ابتدا در روستای **تَویلی**[۲] و در یکی ازحجره‌های خانقاه و مدرسهٔ علوم دینی مرقد مقدّس حضرت شیخ عثمان سراج الدین اول قدس‌سره ساکن شده و در خدمت جناب ماموستا ملا محمد، فرزند مرحوم ماموستا ملا بهاءالدین امامِ بیاره، به تحصیل و تحقیق در علوم دینی مشغول شدم.

پس از مدتی به قصبهٔ خُرمال در منطقهٔ حلبجه رهسپارگشته و در خدمت جناب ملا سیدعارف حلبجه‌ای، چند ماهی ماندگارشده و از آنجا به بیارهٔ شریفه که ـ رفتن به آنجا آرزوی اصلی و دیرینِ بنده بود ـ عازم شدم و درخدمت ماموستا ملاعبدالکریم مدرّس رحمه‌الله، به تحصیل مشغول گشته و در ضمن، به اجازهٔ پیرکبیر؛ حضرت شاه محمد علاءالدین قدس‌سره و به امرحضرت شاه محمد عثمان سراج الدین ثانی ادام الله علینا برکاته به امامت خانقاه مبارکه و انجام آداب ختم و تهلیله و امورات دیگر

---

۱ - روستای بیاره در اورامان از توابع شهرستان حلبجه و در منطقهٔ اقلیم کردستان، که توسط حضرت شیخ عمر ضیاءالدین در آنجا دانشگاه علمی عرفانی مشهور بیاره تأسیس شد.

۲ - روستای تَویلی در اورامان از منطقهٔ اقلیم کردستان که خانقاه و محل ارشاد حضرت شیخ عثمان سراج الدین اول در آنجا قرار داشته است.

منصوب و موظف گردیدم. پس از فراغت از تحصیل علوم دینی و دریافت اجازه نامهٔ افتاء و تدریس از جانب حضرت شاه علاءالدین قدس سره و جناب استاد ملا محمد بالیسانی رحمه الله مدرسِ بیارهٔ شریفه و پس از چهار سال و اندی که در آن مکان مقدّس حضور داشتم، بنا بر امر حضرت علاءالدین قدس سره به وطنِ خود یعنی منطقهٔ سقز بازگشتم و در حال حاضر که مورّخ سال ۱۳۷٤ شمسی است، به توفیق خداوند متعال و حسب‌الامرحضرت شاه محمد عثمان سراج الدین ثانی موارد معدودی از کرامات وحکایات و احوال و خاطراتی که در خدمت ایشان دیده و شنیده و در خاطرم مانده است - با کمال دقت و بدون کم وکاست و زیادتی - محض یادگار و تبرّك ثبت نمودم، تا برادران و دوستان طریق از کرامات حضرات علاءالدین و سراج الدین قُدِّسَ سِرُّهُمَا بهره‌مند و مستفیض شوند.

و بالله التوفیق

از تَویلی تا بیاره

زمانی که در روستای تَویلی بودم، پس از عید رمضان آن سال، جهت دیدار و تبریك عید، در خدمت ماموستا ملا محمد، پسر ماموستا ملا بهاءالدین امام، به بیارهٔ شریفه رهسپار شدیم. در مسیر روستایِ **آویسَر** به روستای **هانَه‌گَرمَله** رسیدیم. بنده و ملا محمّد سعید افشاری فرزند مرحوم خلیفه ملا رحیم افشاری رحمه الله در خدمت استاد ملا محمد بودیم. من برای نوشیدن آب از چشمه‌ای که در کنارهٔ راه بود، از همراهان کمی دور شده و در رسیدن به آنها تاخیر نمودم و تا رسیدن به ایشان، با صدای بلند اشعاری چند را خواندم. زمانی که به آنها رسیدم؛ جناب استاد فرمود: «برای ما نیز چند شعری بخوان». من نیز که از استاد خود شرم حضور داشتم؛ عذر

خواستم. ایشان فرمودند: «حتما ما را از خود بیگانه می‌دانی که شرم می‌کنی و برایمان شعر نمی‌خوانی». سپس ادامه داده و فرمود: «می‌خواهم بدانم شما در تصوّف چه چیزی یاد گرفته‌ای؟» من نیز در جواب ایشان گفتم: «من به آداب طریقت و سلوک مشغول نیستم؛ چرا که سرگرمِ تحصیل بوده و فرصت به جای آوردن آداب طریقت و تصوّف را ندارم؛ ولی شکر خدا، اخلاص و محبّت اولیاءالله را دارم». استاد فرمود: «چند سال است که متمسكِ طریقت شده‌ای؟» گفتم: «نزدیك به سه سال است» ایشان در ادامه فرمود: «اگر استاد، استاد باشد در این مدت، چیز اندکی هم که باشد؛ به شاگرد یاد می‌دهد». بنده از فرمایش او ناراحت شدم، خواستم پاسخ دهم؛ امّا دوستم یعنی ملا محمد سعید از استاد تقاضا کرد؛ تا این گفتگو را تغییر دهند وگفت: «ملا احمد خیلی زود رنج است و از سخنی جزئـی می‌رنجد، من چند روز پیش با او صحبتی کردم، ازسخنان من رنجیده است» بنابراین استاد نیز ادامه نداده و چیزی نفرمود.

رنجش بنده از سخنان ملا سعید نیز این بود که در راه بیاره به او گفتم: «کاك ملا سعید مژده باد که کلاش اورامی[1] خریده‌ام، که برای راه رفتن، خیلی خوب و سبك است، إن‌شاءالله از این به بعد روزهای سه‌شنبه و جمعه که درس تعطیل است، از تَویلی به **بیاره** می‌روم، تا به زیارت حضرت شاه علاءالدین برسم». ملا سعید در جواب گفت: «چیزی می‌گویم ناراحت نشو؟» گفتم بگو. او گفت: «شیخ علاءالدین، شیخِ ما نیست» سئوال کردم پس شیخِ کیست؟ گفت: «شیخ ثروتمندان است. چون هر بار که به خدمتش رسیده‌ایم، ما را نشناخته و می‌فرماید: «اسمتان چیست و اهل کجا هستید؟» ولی افراد ثروتمند و حاجی‌ها که بـــه خدمتش می‌آیند، برای نشستن

---

۱ - پای پوش و کفشی مخصوص در منطقه کردستان و اورامان

آنها جای مخصوصی معین کرده و به آنان احترام می‌گذارد» سپس گفت: «باز اگر مرا نشناسد؛ به هر صورت باکی نیست چون من مرید ایشان نیستم، ولی شما را که صوفی و بسیار مخلص و علاقه‌مند ایشان هستی نیز نمی‌شناسد». بنده از این سخنانِ نادرست او آزرده خاطر شده بودم.

به هر حال آن روز به روستای **هانه‌گَرمَلَه** رسیدیم و شب مهمان آقای سهراب بیگ، خان و حاکم آن روستا بودیم. آن شب سُهراب بیگ، ضمنِ اشاره به من، از استادم ملا محمد پرسید: «که این ماموستا، ملای کجاست؟» البته سئوالِ خان، به این علت بود که بنده اگر چه طلبه بودم، اما ریش داشتم و دستار سفید بر سر می‌گذاشتم و در آن منطقه مرسوم نبود؛ که طلاب ریش داشته و دستار سفید بر سر بگذارند. استاد نیز با حالتی تقریباً آغشته به تمسخر و استهزاء، درجواب سهراب بیگ گفت: «جنابِ خان؛ این شخص ملا نیست؛ بلکه طلبه است و در نزد من تحصیل می‌کند و در ضمن، صوفی شیخ علاءالدین بیاره نیز می‌باشد». من نگران شدم که مبادا در اثر سخنِ طعنه آمیز استاد، سهراب بیگ و اهل مجلس، دَرِ شوخی و استهزاء را به من و اخلاصم نسبت به حضرت علاءالدین قدس سره بازکنند؛ چون بارها از این قبیل عادات ناپسند و غیر شرعی را دیده و تحمّل کرده بودم و در میان مردم هم مشهور بود که سهراب بیگ نسبت به صوفیان و مشایخ انکار دارد. اما از کرامت و توجّه معنوی حضرت شاه علاءالدین قدس سره، سهراب بیگ به جای استهزاء گفت: «رحمت خدا بر پدر و مادر این طلبه باد. چون این جوان، راست و درست است». استاد ملا محمد که انتظار دیگری داشت، با حالتی تعجب‌گونه پرسید: «به چه دلیل و چطور؟» سهراب بیگ گفت: «اگر طلبه‌ها راست می‌گویند و درستکار هستند؛ باید مثل این طلبه ریش بگذارند و صوفی باشند». سپس گفت: «طلبه‌ها را می‌بینیم که نان مردم را می‌خورند و به زنان نامحرم نظر و خیال نادرست و حرام دارند و بر خلاف

دستورات شریعت رفتار می‌کنند در حالیکه آنها باید در قبال خدمت مردم، درس بخوانند و بدون خیانت باشند». استاد از سخنانش مبهوت گشت و چیزی نگفت.

آن شب درموقع خواب هم، همانگونه که در حقّ استاد احترام گذاشته، در حق من نیز احترام قائل شدند و لحاف و تشک مخصوص برای بنده دستور داده بودند؛ در حالیکه برای بقیهٔ همسفران چنین نبود و آنها برای خواب به مسجد روستا رفتند.

فردا صبح به بیارهٔ شریفه رهسپار شدیم. بعد از نماز عصر به خدمت حضرت شاه علاالدین قدس سره و زیارت او مشرف گشتیم. در دالان حجرهٔ حضرت شیخ، به خدمتش رسیدیم. ابتدا ماموستا ایشان را زیارت نموده و حضرت پیر فرمود: «کی هستی؟». استاد جواب داد: «ملا محمَد پسر ملا بهاءالدین امام هستم». سپس ملا محمّد سعید افشاری دستش را بوسید و حضرت شیخ دوباره فرمودند: «کی هستی؟» و استاد او را معرفی کرده، که ایشان پسر مرحوم خلیفه ملا رحیم افشاری است و در **تَویلی** طلبه بوده و نزد اینجانب درس می‌خواند. سپس حضرت شیخ؛ ملا محمد سعید را درکنار خودشان نشانیدند. بعداً بنده ایشان را زیارت کردم، ماموستا مرا معرفی کرد و گفت: «ایشان ملا احمد طلبهٔ من و نیز صوفـی شیخ می‌باشد». حضرت شیخ، تبسمی کرد و فرمودند: «طلبه و ریش!» و سپس فرمودند: آنجا باش و من هم به جای نشستن، روبروی ایشان ایستادم.

جماعتی که در خدمت حضرت شیخ بودند، اغلبشان معلّمین و دانش‌آموزان روستای بیاره بوده که برای تبریك عید به خدمت حضرت شیخ آمده بودند. آنان خیلی به کلمهٔ ریش خندیدند و تمسخر کردند. ماموستا و بقیه هم، به شوخی و خنده مشغول شده و ملاحظهٔ احترام و ادب صاحب مجلس، یعنی حضرت علاءالدین قدس سره را ننمودند. بنده خیلی ناراحت گشتم و تصمیم گرفتم مجلس را ترك نمایم که در آن

هنگام حضرت شیخ فرمودند: «به حجرهٔ بالا برویم، اینجا کم وسعت است». جماعت عرض کردند، حجره خیلی گرم است. ایشان فرمودند: «اگر جهنم هم باشد به آنجا می‌روم» ایشان به حجره تشریف بردند؛ ولی کسی از آن جماعت در خدمتش نرفت. بنده فرصت را غنیمت شمرده و با ملا سعید درخدمتش به حجره رفتیم. دوباره دستش را بوسیدیم و دعای خیر برای ما فرمودند و خیلی ما را تشویق فرمودند. بعد از ساعتی که در خدمتش بودیم، به حجرهٔ مدرسه و خانقاه بازگشتیم.

روز بعد پس از نماز عصر دوباره به خدمتش رفتیم. آن روز جماعت زیادی آمده بودند. وقتیکه شرفیاب خدمتشان شدیم؛ استادم و ملا محمّد سعید ایشان را زیارت کردند و دستش را بوسیدند، فرمودند: «می دانم شما ملا محمد و او پسر ملا عبدالرحیم افشاری است؛ اما اسمش را فراموش کرده‌ام». استاد عرض کرد: «اسمش ملا سعید است». بنده که با ایشان وارد حجره شدم، دستش را نبوسیدم اما در مقابلشان ایستادم؛ نه استاد مرا معرفی کرد و نه حضرت شیخ از بنده چیزی پرسیدند. سپس چند دقیقه‌ای وعظ و نصیحت فرمودند. دراین اثنا فرمودند: «یکی به درِ حجره دستی بکوبد تا کسی بیاید». دَر را که کوبیدند؛ میرزا محمد مشهور به محمد نَسا آمد. ایشان خطاب به او فرمودند: «محمد اگر چای آماده هست بیارید» میرزا محمد رفت و در بازگشت، تنها یك عدد چای برای حضرت شیخ آورد. استاد و بقیهٔ مردم انتظار داشتند که برای همه چای آورده شود؛ ولی همان یك عدد چای بود.

بعد از چند دقیقه حضرت شیخ چای خود را که داخل آن شکر ریخته شده بود، بِه هم زده تا شیرین شود و استکان را با زیرش بلند کرده و به بنده اشاره نموده و فرمود: «ملا احمد بیا این چای را بخور». بنده به ملاحظهٔ اینکه مبادا مقصودش ماموستا ملا محمد باشد، نرفتم و استاد نیز که نزدیک ایشان بود، با کمال خُرسندی

دو دست خود را جلو برد، تا چای را از حضرت شیخ بگیرد. ایشان فرمودند: «شما نه؛ منظورم ملا احمد بود که در آنجا ایستاده است». من هم با عجله چای را از دست مبارکش گرفتم و در حضور آنان چای را نوشیدم و با نوشیدن چای نزدیك بود؛ از فرح و شادی پرواز کنم. این کرامتی بود که جواب همسفرانم یعنی ماموستا ملا محمد و ملا سعید افشاری را اشارت نموده و بنده را نیز یاد آور فرمودند که مرا و مریدان خود را می‌شناسد و اسمشان را به یاد دارد و سئوال از ایشان و تکرار و تفحّص و شناسایی آنان بی‌حکمت نیست.

از خرمال تا بیاره

روزی در قصبهٔ خُرمال بر سر حوض و چشمهٔ آب مسجد محلِ تحصیلم رفتم و وضو گرفته و نماز ظهر را ادا کردم. همینکه از نماز فارغ شدم و خواستم که به حجره باز-آیم؛ در بین راه، حالتی عجیب بر من پیدا شد. قلبم چنان تنگ و ناراحت گردید که نزدیك بود دیوانه شوم. با این حال به حجره بازگشتم و دوستان، نگرانیم را فهمیده و از احوالم جویا شدند. در جوابشان گفتم: «نمی دانم، حالم خوب نیست». گفتند: «بیا تا مشغول بحث و صحبت باشیم». گفتم: «قلبم چنان گرفته که اگر هر چه زودتر به بیارهٔ شریفه نروم هلاك می‌شوم». دوستان گفتند: «ما یکی دو روز است که از بیاره بازگشته‌ایم، حالا اگر دوباره آنجا بروید، جناب ماموستا بدگمان شده که نکند، خیال انتقال به بیاره را دارید». اما من چاره‌ای جز این نداشتم. بنابراین تصمیم خود را گرفته و به بیاره روان شدم و آنقدر ناراحت بودم که هیچ کسی را که به من می‌رسید نمی‌شناختم.

از محدودهٔ قدیم قصبهٔ خُرمال که خارج شدم؛ گریه و فریاد می‌کردم که یا شاه علاءالدین! من به جهتِ نزدیکی به حضرت شما از وطن خود دور شده‌ام! چرا از من بیچارهٔ غریب و بی‌کس، احوالی نمی‌پرسی که دیوانه شده‌ام». با این حال و اوضاع به بیاره رسیدم. مدت دو روز در حجرهٔ حضرت شیخ مریض و بستری شدم. روز سوم، هنگامی که نماز ظهر را خواندم، کمی حالم بهبود پیدا کرده بود. به میرزا محمد رشید، که خادم خانقاه حضرت شیخ بود، گفتم: «از حضرت شیخ اجازهٔ رفتن می‌خواهم». ایشان نیز عقیده داشت، که هرچه زودتر باز گردم تا از درس عقب نیفتم.

بعد از خداحافظی به سوی خُرمال رهسپار شدم و به خدمت دوستانِ طلبه رسیدم. آنان با خوشرویی به استقبالم آمدند؛ به ایشان گفتم: «فکر می‌کردم از رفتن من دلگیر شده‌اید؛ ولی حالا خلاف آنرا می‌بینم». دوستان گفتند: «آری از رفتنت نگران بودیم، ولی صلاح بود که بروی!» برادرم ملا محمد سعید فرزند خلیفه ملا رحیم افشاری رحمه الله در خصوصی به من گفت:« چیزی به شما می‌گویم نگران نشوید». ایشان گفت: «مصلحت آن است که اسباب و اثاثیه وکتابهایت را برداری و اینجا را ترک نمائی یا خودتان را پنهان کنید تا مردم شما را نبینند». گفتم: «به چه دلیل». ملا سعید گفت: «راستش را بخواهید، روزی که پریشان احوال بودید و به قصد بیاره از مسجد خارج شدید؛ یك پلیس به حیاط مسجد آمد و داخل مسجد و حجره‌ها را بازدید کرد، ولی از ما سئوالی نکرد. اما دربارهٔ شما خیلی جویا شد. گمان بردیم که دوستی و آشنائی با شما داشته باشد. از او سئوال کردیم چه می‌خواهی؟ در جواب گفت: «آن طلبهٔ ایرانی که عمامهٔ سفید و ریش دارد را می‌خواهم ».گفتیم: «با او چه کاری دارید؟». در جواب گفت: «حکومت اورا می‌خواهد». گفتیم: «برای چه؟ مگر چه کار کرده؟». پلیس بی تأمل گفت: «گزارش داده‌اندکه جاسوس ایران است». جناب

ملامحمد سعید گفت: «فوراً متوجه شدیم و از سادگی او استفاده کرده و گفتیم آن طلبه که شما می‌خواهید؛ دیروز به ایران بازگشته و در این جا نمانده است».

سپس ملا محمد سعید خواهش کرد یا در اینجا نمانید یا خود را به مأموران نشان ندهید، وگرنه شما را تعقیب کرده و دچار درد سر می‌کنند. من نیز گفتم اکنون برایم معلوم شد، که علت پریشانی و ناراحتی من، آن بوده که کرامت و همّت اولیاءالله و شاه علاءالدین درکار بوده تا مرا بی اختیار و به اجبار؛ به سوی بیاره بکشانند و درمقابل چشم مأموران حکومتی غاییم کنند. سوگند به خدا دیگر مرا نمی‌بینند و از دیدن من ناتوان خواهند بود. به خدای عزّوجلَ قسم، بعد از آن واقعه، همچون گذشته به بازار رفت و آمد می‌کردم و پیش چشم مردم و مأمورین می‌گذشتم و حتی در روزهای جمعه به بام مسجد رفته و اذان و صلوات می‌خواندم و دوستان نیز، یکی یکی از آن قصبه کوچ کردند و رفتند و تنها بنده درآنجا ماندگار شدم و هیچکس از من سئوال و تجسّسی نکرد و نپرسید.

در حقیقت این واقعه یکی از کرامتهای حضرت شاه علاءالـدین بود، که در حالت معنوی از بنده مراقبت داشته‌اند.

امامت خانقاه بیاره

در پاییز سال ١٣٦٩ هـ.ق از قصبهٔ **خرمال** به نیّت بازگشت به وطن به بیارهٔ شریفه رفتم. در آن هنگام حضرت پیر کبیر قدس سره چند ماهی بود؛ که در بستر بیماری بود و به جز اشخاص خاصی، امثال بندهٔ حقیر نمی‌توانست به خدمت ایشان برسد. بدین جهت به خدمت حضرت شیخ عثمان سراج الدین قدس سره رفتم تا با ایشان مشورت کرده و درخواست کنم که نوشته‌ای برایم مرقوم فرمایند، تا درخدمت ماموستا ملا عارف

مدرس مسجد پاشا در شهر پنجوین به تحصیل ادامه دهم. ایشان درجواب فرمودند: «در این ناحیه و در حوالی بیاره ماندگار شوید». من هم عرض نمودم: «درحجره‌های خانقاه بیاره، جای خالی نیست و در اطراف هم برایم سخت است». فرمودند: «صبر کن تا فکری برایت بکنم».

شبِ همان روز، هنگام مراسم ختم به خانقاه تشریف آورده و به بنده فرمود: «فکری برایت کرده‌ام، قبول کنید. عرض حضرت پیر هم می‌کنم؛ اگر اجازه فرمودند به امامتِ خانقاه و سرحلقهٔ ختمهٔ شریفه عهده‌دار باشید و جناب ماموستا ملا عبد الکریم مدرس را هم مکلّف می‌کنم؛ تا به شما درس بدهد». بنده هم قبول نمودم و بعد از کسب اجازه از حضرت پیر کبیر و رضایت استاد، به عنوان امام خانقاهِ بیاره منصوب شده و درس و تحصیلم را نیز که در مراحل آخر بود؛ نزد استاد علامه عبدالکریم مدرس ادامه دادم. در این فاصله کرامتهایی از حضرت شیخ محمد علاءالدین و حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین مشاهده نمودم که اگر خدای تعالی به یادم آورد؛ محض یادگار ثبت می‌نمایم.

چند روزی که مشغول انجام این وظایف بودم، یك نفر آمد وگفت: «ملا احمد چه کسی است؟ که حضرت پیر کبیر فرموده مرا تعلیم آداب طریقت بنماید». بنده متحیر شدم و با شخصی به نام باوه مُلا،که برادر بزرگ مرحوم ملا شیخ زاهد خالدی سقزی بود و درآنجا تشریف داشت؛ مشورت نمودم وگفتم: «نمی‌دانم چطور تعلیمش کنم». ایشان فرمود: «آن مرد را بیار تا من او را نصیحت و تعلیم کنم». و سپس او را نصیحت کرد و آن مرد خدا حافظی کرد و رفت. فردا که به زیارت حضرت پیر کبیرﷺ مشرف شدم، دستش را بوسیدم فرمودند: «دیروز که یك نفر را فرستادم تلقین وتعلیم کردی؟» عرض کردم: «خیر». فرمودند: «چرا؟». عرض نمودم: «نمی-

دانستم چگونه تلقین وتعلیمش کنم». ایشان لبخندی کردند و فرمودند: «نمی-دانستی؟» گفتم: «بلی قربان نمی‌دانستم». فرمودند: «من شما را چطور تلقین و تعلیم کرده‌ام شما نیز همان را به مردم بگوئید و هر کس را به نزد شما فرستادم، راضی نیستم به کس دیگری بسپارید، و از این پس، اگرخودم مردم را تلقین و تعلیم دادم؛ شما هم بیائید و گوش دهید تا تمام دستور و آداب را یاد بگیرید».

بنده در دل خود وسوسه و فکر می‌کردم که من سلوك و ریاضت نکشیده، چرا اجازهٔ تلقین مردم را به من می‌دهند؟ یا باخود می‌گفتم اینکه مردم به من می‌گویند؛ خلیفه اگر معنیش این باشد که مرا خلیفه بدانند، پس بیاره نیز مثل جاهای دیگر که متشیخین، بعضی مریدان خود را خلیفه خطاب کرده و هیچگاه آنها را قبول نداشته-ام، می‌باشد. بنابراین تردید برایم پیدا شده بود و هر لحظه وسوسه وخیالات، قوی‌تر می‌گشت. روزی چنان اتفاق افتاد؛که بنده با جماعتی در خدمتش ایستاده بودیم، حضرت شیخ وعظ و نصیحت می‌فرمودند؛ در میان سخنانشان فرمودند:

« اگر ما به بعضی افراد امر می‌کنیم تا تلقین و آداب طریقت را به مردم بیاموزند، آنها خلیفه نیستند. خلیفه کسی است که حداقل هشت تا نُه سال؛ مَحضاً لِلّه مشغول آداب طریقت و ریاضت و سلوك گشته و درس طریقت را از مرشد کامل و مکمّل یاد گرفته و اگر مستعدّ بوده و استحقاق داشت با اذن و اجازهٔ خداوند و رسول خدا ﷺ اجازهٔ ارشاد و خلافت را به او می دهند و کسانیکه اجازهٔ تلقین و تعلیم مردم را دارند، فقط به تعلیم و آداب و دستور طریقت، مجاز و وکیل هستند. اگر خیانت نکنند و به راستی آن امر را انجام دهند، باعث ترقّی خود ایشان می‌گردد و این اجازه که به ایشان داده شده؛ به مثال قاضی در حال ضرورت است،که چون قُضاتِ واجد شرایط

وجود ندارند، مقام قضاوت را به او سپرده‌اند؛ تا احکام دین، سَدُّ الباب[۱] نگردد. این نوع افراد را جهت اجرای احکام دین، به مقام قضاوت و ضرورتاً منصوب کرده‌اند و آنهایی که به تعلیم آداب طریقه مجازند، نیز به همان منوال اجازه یافته‌اند».

و درادامه با حالت تأسف فرمودند: «ناشکری نباشد در این زمانه کسی نیست که محضاً لله سیر و سلوك نموده و قبول زحمت کند تا به مقام خلافت برسد». بندۀ حقیر نیز الحمد لله جواب را فهمیدم و وسوسه‌ام به طورکلّی رفع گردید.

تاکید شاه علاءالدین رحمه الله بر ادای وظیفه

حضرت پیر، مردی را فرستاده بودند؛ تا فاتحه و تحیات و آداب نماز را به او یاد دهم و سپس آداب توبه و تمسّك و طریقت را به او تعلیم و تلقین نمایم. بنده نیز حسب الامر حضرت ایشان، مدت شش‌هفت روز به تعلیم او مشغول شدم؛ ولی آن مرد چیزی یاد نمی‌گرفت و برای رفتن هم خیلی عجله داشت، من هم از او خسته شده بودم. به یك نفر از اساتید مشورت کردم که در مورد این مرد چه باید بکنم، ایشان فرمود: «آداب طریقت یعنی چه؟ او هنوز نماز خواندن و فاتحه را نمی‌داند، او را ول کن». من هم آداب توبه را به اوگفته و با او عهد بستم تا در نزد روحانی محل زندگی خودش آداب دین را تماماً یاد بگیرد، آنگاه بیائید تا دوباره آداب طریقت را به شما بگویم. آن مرد خوشحال شده و رفت. فردا به خدمت حضرت پیر کبیر رسیدم؛ دستش را بوسیدم، دستم را گرفت و فرمود: «چرا به امت پیغمبر ﷺ خیانت می‌کنی؟». فوراً فهمیدم که مقصودش ول کردن آن مرد بیچاره است. عرض کردم: «قربان عفو

۱- سد الباب: بسته شدن درب. کنایه است از تعطیل نشدن امور به واسطهٔ ضرورت.

بفرمائید، اشتباه کردم إن‌شاءالله دفعهٔ دیگر این خطا و اشتباه را تکرار نمی‌کنم». آن حضرت فرمودند: «فرزندم بر شما واجب است؛ آنچه را می‌دانی به مردم یاد دهی که در تنگنا بتوانند از من یادی و فریادی نمایند».

باز فرمودند: «هر وقت که حضرت ضیاءالدین قدس سره به من می‌فرمودند، علاء الدین فلانی را تعلیم کنید، بر شانه‌ام زحمت بود، چون اگر آنچه را که می‌دانستم به او می‌گفتم ظرفیتش را نداشت و سطحی می‌گردید و اگر تمامش را به او نمی‌گفتم؛ خیانت بود ولی تماماً او را تعلیم می‌کردم تا مورد مؤاخذه نباشم».

«مِنَ المَدینةِ المُنَوَّرة اِلی بیارَةِ الشَّریفَة»

در سال ۱۳۲۷ هـ .ش روزی در خدمت ملا عبد الرحمن رواندزی[۱] که به بیاره آمده بود، برای گردش به صحرا و باغ‌های منطقه رفتیم، ایشان مرا نصایح و توصیه‌های مفیدی فرمودند. درضمن نقل فرمود که هر سال به زیارت می‌آیم، ولی این بار به من سفارش فرموده بودند، تا امورات ختم و تهلیله و امامت را انجام دهم و در اینجا بمانم، ولی حالا که شما هستید، خیلی خوب است و حضرت شیخ عثمان می‌فرماید: «من به منطقهٔ **گرمیان** می‌روم، شما نیز با من بیائید».

ملا عبدالرحمن خطاب به بنده فرمودند: «بسیار مواظب باشید اینجا، جای مقدّسی است. از رفاقت و مراوده با بعضی دوری کنید، مشغول انجام وظیفه و تحصیل خود باشید». ایشان همچنین فرمودند: «اینجا تا آن درجه مقدّس است که از مدینهٔ منوّره به اینجا مراجعه می‌کنند». ایشان نقل کرد که پارسال با چند نفر از علما و مریدین

---

۱ - شهری کوچک در استان سلیمانیه در کردستان عراق.

اهل رواندز به زیارت آمده بودیم، یك روز در خدمت حضرت شاه علاءالدین نشسته بودیم، یك نفر نامه‌ای را آورد و به دست حضرت شیخ داد، ایشان نامه را مطالعه فرمود و سجده‌ای به جای آوردند، عرض کردیم این سجده برای چه بود؟ فرمودند: «این نامه از مدینهٔ منوّره آمده و عنوان پشت پاکت نامه چنین است:

«مِنَ المَدینةِ المُنَوَّرة اِلی بِیارَةِ الشَّریفَة»[1]

به شکرانهٔ اینکه بیاره همراه با نام مدینهٔ منوّره به کلمهٔ شریفه نام برده شده، سجدهٔ شکر به جا آوردم». و فرمودند: «مضمون نامه این است؛ که شش نفر از اهالی مدینه، فلان و فلان و ... آدرس خودشان را نوشته‌اند که در خواب، به خدمت شیخ متمسّك شده و أخذ طریقت نموده و حالا به آداب مشغول هستیم و الحمدلله مستفیض و مستفید و خرسندیم و تقاضا داریم که به یکی از ما اجازه داده و آداب ختم و تهلیله برایمان مرحمت کرده فرستاده؛ که إن شاءالله جلسهٔ ختمه هم داشته باشیم».

همچنین جناب ماموستا ملا عبد الرحمن نقل فرمود: «که در آن مجلس بعد از بیان مضمون نامه، حضرت شیخ به کاتب فرمودند جواب را برایشان بنویس که شیخ عبدالرحمن نام در فلان محل و به فلان آدرس هست و او هم مثل ایشان در خواب تمسّك نموده و اخذ آداب طریقت کرده است، نه او از شما خبر دارد نه شما از او، ایشان به جهت اینکه عالم است و اهل فقه و شرع، امام و سرحلقهٔ شما باشد و ختم و تهلیله را انجام دهد». و بنده ملا احمد، وقتی که مرحوم ملا عبدالرحمن این حکایت را برایم نقل می‌کرد؛ کراهت داشتم و در دل با خود می‌گفتم: «الحمد لله ما عقیده داریم که حضرت شیخ از اولیاء بزرگ است، اما این غلو و مبالغه دیگر برای چه؟ مدینهٔ منوّره احتیاج به جایِ دیگری ندارد». بعد از این سخنان، بیست روز یا

---

۱ – از مدینهٔ نورانی به بیارهٔ صاحب شرافت.

زیادتر گذشت، روزی بنده در خدمت حضرت پیر کبیر در حجره بودم، میرزا احمد از مریدان حضرت شیخ آمد، پاکتی به دست ایشان داد و عرض کرد: شیخ علاء از حلبجه این نامه را فرستاده‌اند. حضرت شیخ قدس سره به بنده فرمودند: «بنشین این نامه را برایم بخوان». وقتی که عنوان پاکت را ملاحظه کردم، نوشته بود:

«مِنَ المَدینةِ المُنَوَّرة اِلی بِیارَةِ الشَّریفَة»

فوراً حکایت ماموستا ملاعبد الرحمن به یادم آمد. عرض کردم که چنین نوشته‌اند. حضرت ایشان قدس سره فرمود: «فرستنده کیست؟». عرض کردم، نوشته: المُرسِلُ محمّد حسّان. فرمودند: «خوب، این نامه عربیست قبلاً مطالعه کن، بعداً برایم بخوان». مطالعه نمودم که حدود ۲۵ نفر از اهل مدینهٔ منوّره نوشته بودند: « المُریدُ فُلان یقرأكَ السلام و یتمنّی الدُّعاءَ و توَجُّه شَریف». و در آخر نوشته بودند، قربان اگر ممکن می‌شود یك نفر وکیل خودتان را به اینجا بفرستید،که طالبان اخذ طریقت بسیارند؛ تا آنها را تعلیم نمایند. حضرت شیخ قدس سره فرمودند: « به کمک خد یکی را می‌فرستم». بعد از مدتی خبر آمد، که حضرت شیخ قدس سره حاجی شیخ عبدالله دیرالزوری[1] را؛ که خلیفهٔ حضرت شیخ قدس سره بود، به مدینهٔ منوّره و آفریقا فرستاده؛ سفرش شش ماه به طول انجامیده بود. البته مبرهن است که در بیان این حکایات، کرامت و بزرگی و ارشاد حضرت علاءالدین قدس سره معلوم می‌گردد.

---

۱ – دیر الزور: نام استان و شهری در کشور سوریه بر کنارهٔ رود فرات در مرز عراق و سوریه.

بندهٔ صالح خداوند

در زمستان سال ۱۳۲۷ هـ .ش جناب ملا عبدالله دَرِی به بیارهٔ شریفه آمده بود. روزی به حجرهٔ بنده تشریف آوردند، بنده وی را نمی‌شناختم. ایشان خود را معرفی کرد که اهل روستای **دَرِی** است در ناحیهٔ مریوان. ایشان نقل کردند که یك نفر به نام صوفی عبدالرحمن، عمرش به سن هشتاد سالگی رسیده و نزدیك به چهل روز بیمار بود. شبی با اهل روستا در خانهٔ او بودیم و او در حال احتضار و نزدیکی مرگ بود. قرآن و سورهٔ **یس** برایش خواندیم؛ تا فوت کرد و صورتش را پوشاندیم. چند نفری پیش او ماندیم و به بعضی دیگر گفتیم که آب گرم کنید؛ تا او را غسل نمائیم. تا گرم شدن آب، پیش او نشستیم که خبر آوردند؛ آب و وسایل غسل، آماده است؛ جنازه را به مسجد ببریم و بشوییم. در این اثنا صوفی عبدالرحمن که مرده بود؛ حرکتی کرد و از حالتی که دراز کشیده بود به حالت نشستن در آمد. خیلی تعجب کردیم و به او گفتیم فلانی حالت چطور است؟ در جواب گفت خوبم. به او گفتیم شما فوت کرده بودید، حالا زنده شدید! گفت بلی فوت کردم و حالا زنده شده‌ام. سوال کردیم چطور مردید و در آن وقت چه گذشت؟ گفت وقتی که مُردَم؛ مرا به خدمت خدای تبارك و تعالی بردند وگفتم خداوندا، پروردگارا مرا بیامرز. خداوند فرمودند: «شما را بخشیدم». باز عرض کردم خدایا بندگان صالح تو چه کسانی هستند؟ فرمودند: «عبادِ صالح من بسیارند؛ از جمله محمد رسول الله ﷺ و موسی علیه‌السلام وعیسی علیه‌السلام وغیر آنان و عبدالقادر گیلانی قدس‌سره و شاه نقشبند قدس‌سره و...». دوباره عرض کردم یا ربّی، آیا شیخ علاءالدین بندهٔ صالح تو است؟ فرمودند: بله علاءالدین عبدِ صالح من است. باز عرض کردم: شیخ صدیق دَرِی چگونه؟ فرمودند: بعد از مرگ به او می‌فهمانند!. ملا عبدالله گفت: «صوفی عبد الرحمن بعد از این بیانات باز فوت کرد». او را به مسجد بردیم و غسل دادیم. ملا عبدالله ادامه داد؛ اکنون مدت

بیست و پنج روز است که فوت کرده و به جهت انجام مجلس ترحیم و آمد و شد مردم تأخیر کردم و گرنه زودتر می‌آمدم تا این قضیه را به محضر مبارك حضرت شیخ برسانم. سپس گفت از شما خواهش دارم؛ این واقعه را که شنیدید به خدمت حضرت پیر برسان، زیرا من‌نمی‌توانم عرض‌کنم و شرم دارم. بنده جواب دادم که هیچگونه سفارش و مطلب مردم را نمی‌توانم به خدمت ایشان عرض کنم؛ بهتر است، خودتان بروید و به عرض برسانید.

ملا عبدالله تشریف برد و بعد از سه روز او را دیدم؛ خیلی خوشحال بود. بعد از سلام و احوالپرسی از او سئوال نمودم؛ که آن قضیه را خدمت حضرت پیر کبیر رساندید؟ ایشان گفت: بلی. بنده سئوال کردم که حضرت شیخ چه فرمودند؟ گفت: که حضرت شیخ سه بار کلمه‌ای را که خدای تبارك و تعالی در مورد او فرموده بودند: «علاءالدین عبد صالح من است» را از من تکرار کرد و آنگاه سجدهٔ شکر برد. به شکرانهٔ اینکه خداوند تبارك وتعالی او را به عنوان عبد صالح خود نام برده بود. بنده آنگاه به سبب سجدهٔ شکر حضرت پیر کبیر باور کردم؛ که این واقعه راست وصحیح بوده است. لازم به ذکر است که شیخ صدیق دَرِی از اقوام حضرت پیر بود و در ابتدا مرید و متمسّك در خدمت حضرت علاءالدینﷺ بود و درآخر کار، ادّعای شیخ بودن می‌کرد و خود را در بین مردم شیخ بالاستقلال مـعـرفی می‌نمود.

جانشینِ حضرت شاه علاءالدینﷺ

در بهار سال ۱۳۲۸ شمسی، جناب ماموستا ملا عارف وله‌ژیری به بیارهٔ شریفه تشریف آوردند. در آن ایام بین مردم و مریدان بحث وگفتگوی بسیاری ردّ و بدل می‌گردید؛ به علّت اینکه حضرت پیر کبیرﷺ به همهٔ مریدین و مردم به صورت

شفاهی وکتبی، وصیت فرموده بودند؛ که بعد از فوتم، جانشین من عثمان است و حقّ ارشاد با اوست. و حضرت علاءالدینﷺ با خط مبارکِ خود برای ایشان؛ یعنی حضرت شیخ عثمان نوشته بودند و مردم نیز، هر یک باور و عقیده‌ای داشتند. بعضی می‌گفتند: «ما شیخ عثمان را مرد صالحی می‌دانیم و دارای فضائل و اخلاق حسنه است، ولی ندیده‌ایم که مثل مشایخ پیشین، خلوت و ریاضت کشیده باشد» و بعضی می‌گفتند: «ممکن است مقصود حضرت شیخ، از ولیعهدی و جانشینی او، تولّی و سرپرستی خانقاه باشد» و از بعضی هم شنیده می‌شد که شیخ عثمان هنوز در مقام ولایت صغری است و در بین مردم و اهل بیاره شایع شده بود که حضرت شیخ علاءالدین؛ فرزند دیگرشان یعنی شیخ زاهد را جانشین خویش قرار داده است.

البته حضرت علاءالدینﷺ در اوقات مناسبی، جواب و ردّ تمام این اوهام و سخنان واهی را فرموده بودند. روزی جناب ماموستا ملا عارف از بنده سئوال کرد: شما که در هنگام قرائت سلسلۀ ختمۀ شریفه می‌گوئی: «و إلی رُوحِ وَلِی عَهدهِ» ولیعهد حضرت شیخ علاءالدین کیست؟». عرض کردم: «ولیعهد ایشان، فقط شیخ عثمان فرزند ارشد حضرت علاءالدین است». استاد فرمودند: «آیا خودت از حضرت شیخ علاءالدین شنیده‌ای؟». گفتم: «نه، اما وصیت نامه‌ای را که با خط خود حضرت شیخ علاءالدین نوشته شده دیده‌ام». ماموستا فرمود: «اما خواندن او به نام جانشین حضرت شیخ، در واقع ادای شهادت است و تا خودت از زبان حضرت شیخ چنین امری را نشنوی، شرعاً درست نیست که آن را عَلَنی کرده و در سلسلۀ ختمه بیان نمائی؛ چرا که ممکن است مراد به جانشینی، متولّی و ناظر بر امور خانقاه باشد». من گفتم که این مسئله را عرض حضرت شیخ می‌رسانم. استاد باز فرمودند: «این سئوال را هم بپرس که بعد از وفات حضرت شیخ؛ مریدان رابطۀ چه کسی را بکنند؟».

بنده هم در فرصت مناسب مسئله را، عرض حضرت شیخ علاءالدین ﷺ رسانیده، اما نام کسی را نبردم و عرض کردم برخی به من می‌گویند: «خواندن نام جانشین در سلسله، ادای شهادت است بر جانشینی شیخ عثمان و تا خودت از زبان حضرت پیر نشنیده باشید، ادای چنین شهادتی درست نیست». حضرت پیر کبیر ﷺ با نگرانی فرمودند: «سبحان الله مدت بیست و پنج سال است به صورت شفاهی و کتبی این قضیه را به مردم می‌گویم، چرا هنوز باور نمی‌کنند؟ ولیعهد من پس از خودم؛ فقط عثمان است و کس دیگری نیست؛ آیا خوب شنیدی؟» عرض کردم بلی. و باز عرض کردم، قربان می‌پرسند: «بعد از فوت حضرت شیخ، مریدین رابطهٔ چه کسی را بکنند؟». حضرت شیخ عصبانی شده و فرمودند: «پس از مرگ من، کسی خواهد بود که به آنها بگوید رابطهٔ چه کسی را بکنند».

همچنین بنده در وقت تعلیم آداب طریقت و بیعت، به مریدین می‌گفتم که بگو حضرت شیخ علاءالدین را به عنوان پیر و دستگیر خودم قبول کردم و ایمان خود را برای محافظه به او سپردم. اما بعداً، از گفتن این جمله در تردید افتادم که آیا شرعاً و طریقتا صحیح و درست است یا خیر؟ این مسئله را هم به حضرت پیر کبیر ﷺ عرض کردم. آن حضرت در جواب فرمودند: «شیخ راستین به درد اینگونه امور، یعنی محافظهٔ ایمان نخورد، دیگر چه فایده‌ای دارد». سپس فرمودند: «فرزندم چیز دیگری نیز به آن اضافه کن» عرض کردم بله. فرمودند: «به آنان عهد نمائید که بعد از توبه و عهد و پیمانی که بسته‌اند؛ دوباره بر انجام گناه باز نگردند». عرض کردم بله. باز فرمودند:«چیز دیگری هم بر آن اضافه کن». عرض کردم بله. فرمودند: «به ایشان عهد کن که بعد از فوت من؛ عثمان را به جانشینی من قبول کنند، اگر او را قبول نکنند من هم ایشان را به مریدی خود قبول ندارم».

بنده بعد از این امر، فرمایشات حضرت علاءالدین را جزء برنامهٔ تعلیم مردمان قرار داده وایشان را به این امور متعهّد می‌نمودم.

توصیف حضرت شاه عثمان ﷺ از زبان حضرت علاءالدین ﷺ

در آن زمان اشخاص معتبر و امین، جهت رفعِ گمان و شك خود، به عرض حضرت پیر کبیر ﷺ رسانیده بودند که مردم می‌گویند: «شیخ عثمان اهل ریاضت و خلوت نبوده و دائماً لباس فاخره می‌پوشد و با اهل دنیا و ثروتمندان اختلاط نموده، واینها سبب دلهرهٔ مردم شده است». حضرت علاءالدین در جوابِ ایشان فرموده بودند: «من می‌دانم عثمان تا آن اندازه ریاضت و زحمت کشیده که اگر هشت شبانه روز؛ چیزی نخورده و نیاشامد؛ توانائی تحمّلش را دارد و در زیر آن لباسهای فاخر هم، لباس زبر و خشن پوشیده؛ ولی نخواسته به آن تظاهر بنماید. و در اختلاط با مردمان نیز، من خود او را بدینگونه و به اقتضای زمان تربیت نموده‌ام، تا در اختلاط با مردم، بتواند افاضه و فایدهٔ دینی بیشتری به خلق الله برساند».

و حضرت ایشان ﷺ اغلب اوقات به مردم توصیه و تاکید نموده و بدین شکل قسم یاد می فرمودند که: «والله وبالله وتاالله، اگر بعد از خودم؛ کسی شایسته تر از عثمان، برای ارشاد مسلمانان وجود می‌داشت، کسی را به عثمان معرفـی نمی‌نمودم و من برای رفع مؤاخذه از عهدهٔ خود، این توصیه را می‌گویم؛ هر کس قبول دارد یا نه، میل خودش است». بندهٔ فقیر، این نوع روشنگری را نسبت به کمال و شایستگی حضرت شیخ عثمان ﷺ، از زبان حضرت پیرکبیر ﷺ بسیار شنیده و مقصودم از ذکر آنها در اینجا، استفادهٔ محبین و مخلصین است و برای ماندگار شدنِ این یادگارها، چند نمونه‌ای دیگر را نیز بیان می‌کنم.

کامل و مکمّل

یکی اینکه در زمستانِ سال ۱۳۲۸ هجری شمسی؛ جناب استاد ملا سعید خالدی خیدری رحمه الله با جماعتی از اطراف سقز به زیارت حضرت پیر کبیر قدس سره آمده بودند. یک روز که به زیارت حضرت ایشان قدس سره مشرف شده؛ هنگامی که بازگشتند، از ماموستا ملا سعید پرسیدم، که در مجلس حضرت پیر قدس سره چه بحث و صحبتهایی مطرح شد؟ فرمودند: «یکی از این بحثها این بود که اهل مجلس عرض کردند؛ با کمال تأسف جناب شیخ عثمان در خانه نیست تا به زیارتش شرفیاب شویم». حضرت پیر قدس سره در جواب فرمودند: «عثمان ظاهراً به عنوان تداوی و معالجه به بغداد رفته؛ اما در واقع برای سلوك و ریاضت در خدمت حضرت غوث قدس سره ماندگار شده؛ من هم برایش بی‌طاقت هستم». ماموستا در ادامه فرمود: «حضرت‌شیخ قدس سره جهت دفع خواطر حاضرین، روی به من کرده و فرمودند؛ ملا سعید چیزی تصور نکنید، الحمد لله عثمان کامل و مکملّ است و مقامات طریقت را به اتمام رسانیده؛ اما همچنانکه در علوم ظاهر می‌گویند؛ فلانی تمامِ دوازده علم دینی لازم را به پایان رسانیده و حالا مشغول خوانـدن قیودات و نکات ریز و دقیق علوم است؛ من هم می‌خواهم زود برگردد؛ تا بعضی قیدهای طریقت را به او تعلیم نمایم».

استاد ملا سعید فرمود: «در این اثنا حضرت شیخ علاءالدین قدس سره سری بلند نموده و رو به جماعت کرده و فرمودند: عثمان؛ همان عثمانی است که خدای‌تعالی آنقدر استعداد و قابلیت و ذکاوت به او عطا فرموده، که تنها در یك شب، تمام حقیقت سورهٔ یس را به باطن او القاء نموده و الحمد لله آن را از من تلقّی و دریافت کرده است».

همچنین پس از اینکه جناب ماموستا ملا عبدالکریم مدرّس از بیاره نقل مکان کرده و مدرسهٔ خانقاه، مدرس نداشت، جناب ماموستا ملا محمد پسر ماموستا ملا بها الدین به بیاره تشریف آورده و بنده را به خدمت حضرت پیر کبیر قدس سره فرستاد تا عرض حضرت پیر قدس سره بنمایم که ایشان را به عنوانِ مدرس بیاره قبول فرمایند. بنده نیز سفارش ایشان را به خدمت حضرت پیرعرض نموده و آن حضرت درجواب فرمودند: «اکنون منصوب کردن او به عنوان مدرس بیاره را مصلحت نمی دانم، باید کسی در اینجا مدرس باشد که بعد از فوت خودم، باعث تشویش کار عثمان و نیابت او نگردد».

رؤیایی صادقه

این حقیرخوابی را دیدم، به این ترتیب که در عالـم خواب به خدمت حضرت سید الکونین رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدم. جایی بود مثل یک خیابان، مکانی در پشت حوضِ کاموسی در بیارهٔ شریفه. جماعت کثیری می‌آمدند و به زیارتش فائز می-گشتند و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در قیافه و شمایل و صورت و لباسِ حضرت شیخ عثمان بودند. و بنده نیز مانند آنان به قصد زیارت به مقابل حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک شدم، ولی چندان تجلیات و برکات از حضرت ایشان صلی الله علیه و آله و سلم بر بنده وارد و استیلاء گردید؛ که قوهٔ حرکت و جنبش از من سلب شده و در آن حال مبهوت گشته و بیدار شدم. بعداً خواب خود را به محضر حضرت پیر کبیر، شاه علاءالدین قدس سره رسانیدم. ایشان در جواب و تعبیر آن فرمودند: «مطابق حدیث شریف؛ به هر صورت و شیوه‌ای که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خـواب ببینند، خود آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم است». و باز فرمودند: «حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اکثرا در صورت و شیوهٔ مردان صالح، به خواب مسلمانان می‌آیند و الحمدلله امروز عثمان، از مردان صالح است و شما که در

شیوهٔ عثمان به خدمتش رسیده اید، این رؤیا صادقه و حق است و اشاره است به صلاحت او».

خدمت در ساختمان ارشاد حضرت شاه عثمان ﷺ

همچنین فقره‌ای دیگر در خواب دیدم، که در ساختمانی جدید الاحداث قرار داشتم. درها و پنجره‌هایش خیلی مرتب و مزین و مانند دَر و پنجره های حالا یعنی از آلومینیم و غیره ساخته شده بود و در آن ایام؛ آن نوع در و پنجره را ندیده بودم. در خواب، ارّه‌ای دندانه‌ریز و تیز و یك سوهان در دست داشتم، که با آن ابزارها، اضافه‌های در و پنجره ها را اصلاح و تعمیر می‌کردم. بعد از اتمام آن کار، در همان عالم خواب؛ خدمت حضرت پیر کبیر ﷺ آمدم. در آن وقت که به خدمتش شرفیاب شدم، خود را به مانند کودکی دیدم که تازه از شکم مادر به دنیا آمده و در آغوش حضرت شیخ قرار داشتم و ایشان با دو لب مبارك خویش زبان مرا می‌گرفت و می-فرمود: «لا اله الا الله و محمّدا رسول الله» یعنی این دو کلمهٔ مبارکه، شیر خوردن من بود. بعد از چند روز؛ این خواب را به عرض مبارکش رسانیدم، در تعبیر این فقره، فقط دستی به روی مبارکش آورد و فرمودند: «خوب است، الحمد لله».

بنده چنین فهمیدم که مقصود ایشان از گفتن الحمدلله؛ حمد و ثنا و شکر حق تعالی بود بر نعمت توفیق نوشانیدن شیرِ حقیقت، یعنی آن دو کلمهٔ طیبه؛ که ایمان به معبودیت و وحدانیت خداوند عزّوجلً و به رسالت حضرت رسول الله ﷺ است و تلقین آن بر قلب بنده. بعد از سه چهار دقیقه باز فرمودند: «آن ساختمان که دیده‌ای، ساختمان ارشاد عثمان است، إن‌شاءالله شما هم درآن خدمتی انجام می‌دهی».

داروی چشم و داروی ایمان

جماعتی از اهل سقز همچون جناب مرحوم ماموستا ملا زاهد خالدی و آقا عزیز مهربان و حاجی پاشاخان اردلان و چند نفر دیگر به زیارت حضرت پیر کبیر قدس سره آمده بودند. فصل تابستان بود و آن جماعت در خانهٔ مادرِ شیخ ناجی و در خدمت حضرت پیر کبیر قدس سره نشسته بودند. اتفاقاً بنده در آن مجلس، به زیارت حضرت پیر کبیر قدس سره نائل گشتم. در آن مجلس جناب شیخ تائب برادر حضرت شیخ علاءالدین و جناب شیخ زاهد پسر حضرت ایشان نیز حضور داشتند. در این اثنا حضرت پیر کبیر قدس سره رو به سوی جماعت کرده و فرمودند: «گوش کنید وصیت من برای شماها و دیگران این است که بعد از فوت من، ولیعهد و جانشین من عثمان است و بعد از عثمان مولانا خالد. و روی به طرف شیخ زاهد کرده و فرمود؛ زاهد هم دستار بر سر بسته. شیخ زاهد کمی ناراحت شد.» آن حضرت باز فرمودند: «اجازهٔ تلقینِ طریقت را به زاهد داده‌ام». بعد از این، جناب شیخ زاهد شادمان و خوشحال گردید. سپس حضرت پیر کبیر قدس سره توضیح و تفسیرِ فرمایش خود را داد و فرمودند: «عثمان از سن چهارده سالگی تا به حال، به سیر و سلوك و ریاضت درطریقت مشغول است و به اندازهٔ مثقال ذره‌ای نافرمانی مرا ننموده، اگر زاهد نیز مانند عثمان که در خدمت من بوده و همچنین در خدمت و مطیع عثمان باشد و امر و فرمان او را قبول نموده و به آداب مشغول شده و زحمت بکشد، امیدوارم در بارگاه حق، زاهد هم در این طریقت بهره مند شده و محروم نباشد».

و باز فرمودند: «در حیات خودم هیچ کس از مریدین، حق استمداد از غیرِ مرا ندارد و چنین کاری جایز نیست». در آن اثنا جناب شیخ تائب فرمود: «حتی در نوشتن دعا هم، حق استمداد از غیر را ندارند؟». لازم به ذکر است که بنده دعایی برای شخصی نوشته و در آن از حضرت شیخ عثمان استمداد نموده بودم؛ و این فرمایش شیخ

تائب، هشداری به من بودکه این کار را کرده‌اید و عینِ آن دعا را به نظر حضرت پیر کبیر ﷺ ارائه داده بودند. بعداً میرزا احمد که از مردان خدمتگزار حضرت پیر ﷺ بود؛ در مجلس حاضر بوده؛ نقل کرد که: «حضرت شیخ ﷺ به صورت ظاهر عاجز شده، ولی من عرض کردم، قربان چه کرده؟ کافر که نشده؟».

بنده در آن وقت که جناب شیخ تائب بر فرمایش شیخ این کلمه را اضافه کرد، از رخسار مبارکش، ناراحتی را درك نمودم و در دل خود عذر خواستم و تمنّای عفو کردم، ولی بسیار نگران بودم که حضرت شیخ نرنجیده باشد. سپس اهل مجلس همه رفتند، بنده تنها در خدمتش ماندم. شرم می‌کردم که دستشان را ببوسم و بروم و حضرت پیر نیز چیزی نمی‌فرمودند. تا یك نفر سیدِ ریش سفید به خدمت شیخ آمد و سلام کرد و دست حضرت ایشان ﷺ را بوسید. حضرت شیخ به او فرمود: هنوز نماز عصرم را نخوانده‌ام هر مطلبی که دارید زود بگوئید، تا نمازم دیر نشود. عرض کرد: «برای دو چیز آمده‌ام؛ یکی برای چشمم، دوم برای ایمانم». حضرت پیر کبیر ﷺ فرمود: «برای چشمت به نزد محمدِ نسا برو و ایمانت هم نزد ملا احمد است». و خطاب به بنده کرده و فرمودند: «ملا احمد این مرد را حالی کن». آن وقت دلم آرام گرفته، دستش را بوسیدم و حسب‌الامر، آن مرد را به خانقاه برده و به او گفتم: «می‌دانی حضرت شیخ چه فرمودند؟» گفت: «نه نمی‌دانم». گفتم: «منظور از اینکه ایمانت نزد من است؛ این است که حضرت شیخ امر نموده تا بعد از نمازهای پنجگانه؛ در ابتدا سه بار **صلوات** و سپس یکصد مرتبه **أستغفرالله** و بیست مرتبه ذکر **یا هادی**[1] و در آخر سه مرتبهٔ دیگر **صلوات** بخوانید. این اوراد برای حفظ ایمان

۱- لازم به ذکر است که حضرت شاه عثمان ﷺ به اوراد مذکور ذکر (یا سلام) را نیز به تعداد ۲۰ بار اضافه کرده‌اند که مریدین پس از هر نماز واجب پنجگانه بخوانند.

است و حالا هم می‌روم به میرزا محمد نساء می‌گویم تا آمده و چشمت را معاینه کند.

کراماتی از زبان آغا محمد جوانرودی

در فصل بهار سال ۱۳۲۹ شمسی آقا محمدجوانرودی که مردی کهنسال، با سواد، خوش خط و از خدمتکارانِ سردار رشیـــد جوانرود و به میر آخور مشهور بود، به زیارت حضرت پیر کبیرﷺآمده بود. بعد از چند روزی حضرت شیخ عثمان از او درخواست کرد؛ که در خانهٔ ایشان بماند و به نوشتن جواب بعضی مراسلات مشغول شده و کمکی بنماید. او هم اطاعت امر نموده و قبول نموده و در آنجا ماند و گه-گاهی به خانقاه می‌آمد. ایشان با بنده الفت و محبتی پیدا کرده و در خلال صحبت هایمان، چند کرامت برایم نقل کرد. یکی اینکه گفت:

«روزی خیلی ناراحت و بی خرج بودم؛ تصمیم گرفتم در حوض خانقاه وضو بگیرم و از راه روستای **هانَه‌گَرمَلَه** به سوی خانه برگردم؛ به صورتی که کسی از بازگشت من به خانه آگاه نشود و با خود گفتم که دیگر بدین گونه زندگی نمی‌کنم. در اثنای وضو گرفتن؛ یکی مرا صدا زد که حضرت شیخ علاءالدین، آقا محمد جوانرودی را می-خواهد. من هم یادم رفت که قصد رفتن دارم و فوراً به خدمت حضرت پیر کبیر ﷺ شرفیاب و ایشان را زیارت کردم. چند دقیقه‌ای در خدمتش نشسته و سپس عرض کردم امری داشتید؟ آن حضرت فرمودند: من خیلی خجالت شما هستم و دست به زیر پتویی که بر روی آن نشسته بود بُرده و مبلغ چهل تومان برداشت و به من مرحمت کرد. وقتیکه از خدمت حضرت شیخ بیرون آمدم؛ یادم آمد که از بی‌خرجی خیال فرار کرده و آن حضرت متوجه خیالم گشته؛ دانسته و بدینوسیله نگذاشت فرار کنم و پول و خرجی به من عطا کرد».

فقرهٔ دیگر آقا محمد نقل کرد؛ که در جوانی خدمتکار سردار رشید بودم؛ حضرت شیخ علاءالدین قدّس سرّه به عنوان سرکشی و دیدار به خانهٔ سردار رشید آمده و چند روزی در آنجا تشریف داشتند. بعد از ظهر یک روز، برای سیر و سیاحت، با چند نفر از اعیان و اشراف به صحرا تشریف بردند. در اثنای گردش به بنده اشاره کرد. حقیر به خدمتش شتافتم؛ دست مرا گرفت و از جماعت دور نمود و سپس در جایی نشستیم. ایشان خطاب به بنده فرمود: «هر چیزی که من می‌گویم شما نیز تکرار کن». و سپس فرمودند: «بگو به شاهدی خدا و شاهدی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و به شهادت هر دو ملائکهٔ نگهبان اعمال». من نیز به تصور اینکه ایشان می‌خواهند؛ من توبه کنم و به بنده تمسک می‌دهد و هنوز بنده آمادگی و وقت آن را ندارم؛ جواب نگفتم و ایشان نیز تا سه بار تکرار فرمود. سپس فرمودند به شما توبه نمی‌دهم؛ پس هر چه می‌گویم تو نیز بگو و نترس. و دوباره فرمودند: «بگو به شاهدی خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ملائکه، هر چه گناه و معصیت دارم به ذمّهٔ تو بستم و شما مسئول آنها باشید». من نیز که فهمیدم؛ ایشان عهده‌دار گناهان من می‌شود؛ خیلی مسرور شدم و مطابق امر و فرمایش ایشان، جملاتشان را تکرارکردم و باز فرمودند: «به شاهدی خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و این ملائکه، گناهان شما را بر عهدهٔ خود گرفتم». سپس فرمودند دیگر برو. من نیز تا وقت خواب، بسیارخشنود و سرحال بودم. در هنگام خواب، حضرت شیخ به تنهایی در اتاقی استراحت می‌کرد و من هم به جای خواب خویش رفتم. ولی در هنگام خواب اضطراب و وسوسهٔ زیادی برایم پیدا شده و به ذهنم چنین خطور می‌کرد که حتماً به زودی می‌میرم و برای این است که حضرت شیخ، مسئولیت گناهان مرا به عهدهٔ خود می‌گیرد. از همین وسوسه و خیالات، بی قرار شده و به داخل اتاق استراحت ایشان رفتم. دیدم که آن حضرت بر سر جا نمازی و بر پهلوی راست و رو به قبله دراز کشیده‌اند. به آرامی وارد اتاق شدم وگمان

بردم که ایشان درخوابند و از ورودم آگاه نشده‌اند. با همان وسوسه و ترس از مردن، مدت یک ساعت ایستادم که ناگاه فرمودند: «نترس نمی‌میری، ناراحت مشو». آن وقت دلم آرام گرفت و بیرون آمدم.

آقا محمّد زمانی که در بیارهٔ شریفه ماندگار شده بود، گه‌گاه به خانقاه می‌آمد. روزی نزد بنده آمد و دلتنگ بـود و می‌گریست. گفتم: «چرا گریه می‌کنی مگر چه شده؟». ایشان گفت: «همین حالا در خدمت حضرت پیر کبیر قدس سره بودم؛ خیلی تضرع و زاری نمودم که قربان! محض رضای خدا در قبر و قیامت مرا فراموش نکنید؛ هیچ توشه-ای ندارم، خودم می‌دانم چه کرده‌ام؛ دست مایه‌ای ندارم مگر رحم و مهربانی و امید به خدا و همّت حضرت پیر». ایشان در جوابم فرمودند: «من در موقع خودش بعضی را به عهدهٔ خویش گرفته و باقیش را عثمان به عهده بگیرد». آقا محمّد گفت: «این اشاره بود به آن معاهده که در زمان گذشته فرموده بودند و فکر می‌کنم به همین زودی می‌میرم و عمرم به آخر رسیده». بنده نیز به او گفتم: «خوشا به حالت، پس چرا پریشان و نگران هستی؟».و در واقع چنین هم شد؛ که در پائیز همان سال، آقا محمّد در بیارهٔ شریفه و در خانه حضرت شیخ عثمان قدس سره فوت کرد و به رحمت خداوند شاد گردید.

خاطرهٔ فوت آقا محمّد جوانرودی

در فصل پائیزِ همان سال، آقا محمّد مریض شد و در آن وقت، جنـاب حضرت شیخ عثمان در صَدد سفر به بغداد بود. روزی کسی را دنبال بنده فرستاده و من نیز به خدمتش شرفیاب شدم. فرمودند: «من به سفر می روم و آقا محمّد مریض است؛ هر از چند گاهی او را سرکشی نمائید». صالح نامی که خدمتگزار حضرت شیخ

عثمان بود؛ عرض کرد، قربان در اینجا کسی نیست از او پرستاری کند؛ در حلبجه ماشینی برایش بفرست تا در بیمارستان بستری شود. وقتیکه حضرت شیخ به سفر عزیمت نمود؛ صالح باز در بیرون خانه الحاج کرده بود که به دنبال آقا محمد بفرستند. صالح نقل کرد که حضرت شیخ عثمان فرمودند: «خداوند سبحانه و تعالی می‌داند؛ اما به گمانم آقا محمّد فوت می‌کند و بردنش به بیمارستان فایده‌ای ندارد».

بعد از رفتن حضرت شیخ عثمان، بنده چند روزی سرکشی و احوالپرسی از او نموده و در آن زمان استاد، شیخ محمّد خراسانی به زیارت آمده بود، همراه ایشان، به احوالپـــرسـیش می‌رفتیم و سورهٔ **یس** بر او می‌خواندیم. شبی یك نفر به دنبال بنده آمد و گفت: از خانهٔ شیخ عثمان آمده‌ام؛ آقا محمّد می‌گوید که نزدش بیایی و برایش سورهٔ **یس** بخوانی. بنده فوراً وضو گرفته و رفتم. وقتیکه آقا محمّد را دیدم، حالش پریشان بود و آرام نمی‌گرفت و حرارت بسیاری داشت و گاه می‌نشست و گاهی دراز می‌کشید و گاهی با صدای بلند لفظ جلالهٔ الله تکرار می‌کرد و گاهی می‌گفت: «یا شیخ علاءالدین ایمانم». بنده برایشان سورهٔ **یس** خواندم؛ درآن وقت صدای اذان صبح آمد. آقا محمّد گفت: «برو نماز جماعت و ختمه را انجام بده و زود برگرد» . بنده نیز به او گفتم: «از رابطهٔ شریفه استمداد حفظ ایمان کن و باکی نداشته باش». در جواب گفت: «من برای خواندن **یس** دنبال شما نفرستادم. گوش کن قضیهٔ امشبم را برایت شرح دهم». ایشان گفت؛ در ابتدای شب کسی نزد من نبود، حالت بیهوشی داشتم؛ وقتیکه به هوش آمدم؛ دیدم یك نفر نزد من نشسته و با من سخن می‌گوید. ابتدا گمان بردم، حضرت شیخ علاءالدین قدس سره است؛ ولی هنگامی که در سخنانش دقت نمودم؛ کلامش مُهمل[1] بود و بوی کفر از آن می‌آمد.

---

۱ - مُهمل: بی معنی، نامفهوم

تعجب کردم و چون به دقت او را نگاه کردم؛ دیدم حضرت شیخ علاءالدین نیست، با خود فکر کردم؛ اگر کسی نزد من بیاید ملا احمد است، اما او هم ریشش سفید نیست و این مرد ریش سفید دارد وگفته‌های مهمل تکرار می‌کرد. زبانی و لفظاً به او گفتم؛ پا شو ملعون برو بیرون! تو نمی توانی مرا فریب دهی! و سپس آن شخص، بلند شد و به شکل یك میمون در آمد و از پنجره بیرون رفت».

بنده به او گفتم دیگر ترسی نداشته باش، آن ملعون را از شما دور کرده‌اند و بار دیگر نمی‌تواند به نزد شما باز گردد. بنده به خانقاه باز آمدم. بعد از ختم و تهلیله، همان مردی که شب دنبالم آمده بود؛ دوباره نزد من آمد و گفت: «حرم حضرت شیخ عثمان می‌فرماید؛ آقا محمّد در حال خودش است، ملا احمد زود به خانهٔ ما باز گردد. در اینجا صبحانه بخورد و نزد آقا محمّد باشد. بنده با عجله به خانهٔ ایشان رفتم و آقا محمّد را دیدم؛ حالش نسبت به شب آرامتر بود. او را احوالپرسی کردم، خوش آمدی گفت و صبحانه برایم آوردند. بعد به او گفتم دلت چه چیزی می‌خواهد برایت بیاورم؟ گفت: اگر ممکن می شود؛ برایم کباب بیاور. گفتم حالا کباب‌خانه باز نیست؛ ساعتی صبرکن إن شاءالله برایت می‌آورم. بعداز مدتی گفت سرت را نزدیکتر بیار! سخنی دارم. گمان کردم وصیتی دارد. سرم را نزدیك دهانش بردم؛ دستش را بلند کرد و ریش مرا گرفت و به سوی خود کشانید و بوسید و گفت: «کارم این بود؛ خداحافظ». بنده حالم دگرگون شد؛ چند دفعه‌ای کلمهٔ طیبهٔ **لا اله الا الله** را به او تلقین کردم و شروع به خواندن سورهٔ **یس** نمودم. در این اثنا میرزا عارفِ زارا آمد. به او گفتم شما کلمهٔ طیبه را ذکر کن و من هم **یس** می‌خوانم. تا نصف سوره را خواندم؛ میرزا عارف گفت: «تمام شده، فوت کردند».

بعد از اینکه آقا محمّد را به خاك تسلیم کردیم و باز آمدیم. میرزا احمد خدمتگزار حضرت شیخ کبیرﷺ خدمتشان رفته و عرض می‌کند که آقا محمّد را به خاك سپردیم؛ حضرت شیخ برایش دعای خیر بفرماید. ایشان به میرزا احمد فرموده بودند؛ سئوال کن که قضیهٔ فوتش چطور بوده؟ میرزا احمد هم، از من سئوال کرد. من هم که قضیهٔ شب گذشته را فراموش کرده بودم؛ جواب دادم با میرزا عارف در وقت نزع و جان دادنش؛ حاضر بودیم، قضیه‌ای روی نداده. میرزا احمد گفت: حضرت شیخ، بی‌حکمت سئوال نمی‌کند. تا اینکه شب، بعد از نماز عشاء میرزا احمد باز آمد و گفت: «حضرت شیخ فرمود؛ قضیهٔ فوت آقا محمّد را سئوال کردید؟ من هم عرض کرده‌ام؛ قربان آقا محمّد مرد و تمام شد، دعای خیر برایش بکنید؛ قضیه‌ای روی نداده است!».

اما میرزا احمد با حالت عصبانی به بنده گفت: «حتماً حضرت شیخ می‌داند که قضیه-ای بوده به همین جهت است که سئوال می‌کند» و این را گفت و رفت. بعد از رفتن او قضیهٔ شب یادم آمد؛ به دنبالش دویدم و گفتم به یاد آوردم، که قضیهٔ دیشب چه بوده است و برایش نقل کردم. میرزا احمد گفت حکمتِ سئوال حضرت شیخ این بود که اطلاع داشته و می‌خواهد که ماها هم بدانیم که آقا محمّد را از شرٍّ و مکر شیطان محافظه فرموده و آن لعین را به اذن خدا از وی دور گردانیده است.

دو شاهد معتبر بر ارشاد حضرت شاه عثمانﷺ

در سال١٣٢٩ هجری شمسی، حضرت شیخ عثمان به بغداد تشریف برده بودند، وقت عزیمت به بنده فرمودند: «اگر به بغداد رسیدم؛ کاغذ برایت می‌نویسم که بیائید». بعد از مدتی مرقوم فرموده بودند؛ که به خدمتش بروم و از حضرت پیر کبیر

ﷺدرخواست کرده بود که اجازه‌ام بـدهد و آدرس بـــرایم نوشته که در تکیهٔ **بابا گُرگُر** به خدمتش برسم. تا یك ماه حضرت پیر کبیر شاه علاءالدین ﷺ چیزی نفرمودند. روزی به زیارت مبارکش شرفیاب و جماعتی در خدمتش نشسته بودند. یکی از آنها جناب شیخ تائب برادر حضرت شیخ عثمان بود. وقتی دستش را بوسیدم با حالتی عصبانی به بنده فرمودند: «این چیست که عثمان هر روز نامه‌ای به من می‌نویسد که شما را اجازه دهم پیش او بروید؟ در اینجا کسی نیست در جای دیگر خانقاه، آباد کرده و خانقاه اینجا را تعطیل می‌کند؟» بنده چیزی عرضشان نکردم و در دلم معذرت خواستم که اجازه به دست خودتان است.

بعد از چند دقیقه سـرشان را بلند کرد؛ مثل اینکه بنده را دلنوائی و مژده دهد، فرمودند: «عثمان به **فلّوجه** و **رمّادیه** که دو قصبهٔ دور از بغداد هستند؛ رفته و مردم آن جاها اغلب، اهل تشیع بوده و بسیاری از آنها مُتَسنِّن شده و تمسّك کرده‌اند و شور و غوغائی برپا شده؛ در اغلب مساجد ختمه و تهلیله دایر نموده و ده‌ها جلد قرآن و جزء سی‌ام در مساجد هدیه نموده که فرزندان آنها به خواندن قرآن مشغول باشند». بنده باکمال خوشحالی عرض کردم بلی قربان. و دوباره روی خطاب به آن جماعت کرد و فرمودند: «خداوند تبارك و تعالی خودش برای او تبلیغ نموده و او را به مردم معرفی می‌فرماید و من او را به آن ناحیه نفرستاده و معرفی نکرده‌ام». و باز فرمود: «من که مرشد و مربی او هستم؛ فقط او را به عموم مسلمانان معرفی می‌-نمایم؛ که اهل ارشاد است و دو شاهد معتبر بر حقانیت ارشاد او هم هستند. اگر کسی مثل عثمان دو شاهد معتبر که یکی حضرت شیخ سراج‌الدینﷺ و دیگری حضرت ضیاءالدینﷺ دارد؛ بیاورد تا من او را نیز معرفی نمایم».

محافظت حضرت پیر ﷺ از مرید خویش

در بیارهٔ شریفه، بنده حالت دلتنگی و پریشانی داشتم و مردم تصوّرات نادرستی نسبت به من داشتند. مثلاً جناب مدرِّس، استاد ملا محمّد بالیسانی روزی به من فرمودند: «فلانی شما را پریشان می‌بینم و از تو ترس جنونی دارم؛ به محضر مبارك حضرت پیر کبیر ﷺعرض نمائید که خواندن ذکر **لاحول ولا قوة الا با الله** را به شما امر کند». بنده در دل خود متأثر و محزون شدم که چرا ماموستا چنین تصوری نسبت به من دارد؟ با وجود اینکه صدها نفر دیوانه در اینجا شفا یاب شده‌اند؛ چطور من در این مکان مبارک و در جوار حضرت پیر ﷺ و قطب زمان، دیوانه خواهم شد!

به هر حال بعد از سه روز به زیارت حضرت پیر کبیر ﷺنائل شدم؛ اتفاقاً فصل زمستان بود. حضرت پیر در خانهٔ پسرشان، شیخ امین تشریف داشتند. آن خانه نزدیك به خانقاه بود و از حیاط پشت مرقد، دَری کوچك داشت و از آن دَر به درون راهروِ خانه راه داشت؛ که به فاصلهٔ شش متر به دَر ایوان خانه می‌رسید و از این در تا طرف دیگرش که به در اتاق منتهی می‌شد؛ حدودا هشت متر طول داشت و با طی این مسافات بود؛ که انسان داخل کفشکن اتاق می‌شد و از آنجا به اتاق حضرت شیخ وارد می‌گردید. حدوداً نیم ساعت در خدمتش بودم. سپس فرمودند: «جماعت بروند؛ نماز عصر نخوانده‌ام». همه خداحافظی کردند و دو نفر از خادمان که کار داشتند ماندند. بنده نیز پس از آنها بیرون آمدم؛ تا رسیدم به همان درِ حیاط خانقاه، که پشت مرقد بود. وقتیکه خواستم از در بیرون بروم؛ صدای حضرت شیخ به گوشم رسید که فرمود: «ملا احمد». بنده درآن محل ایستاده و متحیر شدم که خدایا این صدا، صدای حضرت پیر بود! در حالی که صدای ایشان خیلی ضعیف و آرام است و عقل باور نمی‌کند به این فاصله و دوری مسافت به گوش برسد.

در دل خود گفتم اگر باز گردم؛ ممکن است حضرت شیخ عاجز شود و نمی‌توانستم که به خانقاه هم بروم؛ به هر حال با خود گفتم؛ مصلحت است که برگردم و از آن دو نفر سئوال کنم. بازگشتم و مقداری ایستادم و اشاره به یکی از آن دو نفر کردم که آیا حضرت شیخ مرا صدا کردند؟ گفت: آری. تا اینکه حضرت پیر سرش را بلند کرد و من نیز عرض نمودم قربان امری داشتید؟ فرمودند: «برای این صدایت نمودم؛ که به شما بگویم که بدانید و اطمینان داشته باشید که دائماً در خاطرم هستی؛ هیچوقت فراموشت نمی‌کنم. اگر فراموشت کنم به عکسیاتِ دیوانه‌ها پریشان می‌شوی؛ ولی ترس و خطره‌ای نداشته باشید». سبحان الله در این خاطره دو کرامت وجود داشت. یکی اینکه در آن مسافت طولانی حضرت شیخ صدایش را به گوشم رسانید و دوم جواب استاد بود که حضرت شیخ معلوم کرده بود که از بنده و فرمایش استاد بی‌اطلاع نبوده و مرا معاونت و محافظت فرموده و وسوسه و خطرات از قلبم بیرون و پاك نمودند.

علاج وسوسه نزد پیر است

در ماه رمضانی که در فصل تابستان بود؛ از خانقاه به خانهٔ حضرت شیخ عثمان رفتم. در راه به فتاحه که خدمتکار خانهٔ مادر شیخ ناجی بود رسیدم. یك سطل آب سرد در دست داشت که از چشمهٔ **کانی ماوَزر** آورده و به خانه می‌برد. برایم وسوسه ایجاد شد؛ که آن آب برای حضرت پیر کبیر ﷺ می‌برد که روزه ندارد. از اثر این خطره به دنبال فتاحه برگشتم تا به حیاط خانهٔ حضرت شیخ رسیدم. دیدم سطل آب را به زمین گذاشت و یك لیوان از آن پر کرد و به خدمت حضرت شیخ برد و ایشان آب را آشامید. دیگر به حجره‌ام بازگشتم و نتوانستم به خدمت حضرت شیخ عثمان

بروم. خطرات و وساوس بسیاری بر من غلبه کرد که چرا شیخ روزه ندارد؟ آن روز تا شب پریشان بودم حتی نمی‌توانستم ختم و ذکر را با حضور انجام دهم. تا فردا آن حال را داشتم؛ اما قبلاً هم اینگونه وسوسه‌ها که بر دلم عارض می‌شد؛ تجربه داشتم که علاجش فقط با حضرت شیخ ممکن است. به محضر مبارکش رفتم. جماعتی در خدمتش نشسته و ایستاده بودند. در دل خود خیلی عذرخواهی کردم و دفع این وسوسه‌ها را استمداد نمودم. حضرت شیخ با مردم صحبت می‌فرمودند و جواب مطالبشان می‌دادند. در این اثنا سرشان را بلند کرده و بـا عصبانیت فرمودند: «خدای تبارك وتعالی از منِ پیرمرد تکلیف نمی‌نماید، این چه تکلیفی است که بنده و مخلوق خدا از من دارد؟» و آن جماعت نمی دانستند که این خطاب و گفتگو با کیست؛ چون ربطی به مجلس نداشت.

فقط بنده می‌دانستم که روی خطابشان با من است. بعد از فرمایششان؛ خداوند تبارك وتعالی شاهد است که یك کتاب فقهی مانندکتاب منهاج امام نووی رحمه‌الله در فضای آن مجلس و در پیش چشمم مصوّر گردید و آن عبارت را به چشم خودم دیدم که می‌فرماید: «انسان پیری که طاقت و توان روزه نداشته باشد؛ برای هر روز یك مُدّ به عنوان فدیهٔ روزه‌اش به مسکین یا فقیر بدهد». تا آن زمان حکم شرعی مربوطه یادم نیامد؛ که در فقه خوانده بودم. حمد و ثنا و شکر خدا که از این ورطهٔ هلاك و خطرهٔ عظیم مرا نجات دادند. خداوند تبارك و تعالی به کرم خویش جزای احسان و نعمت و شفقت و گذشت ایشان از جانب این کمترین و امثال من عطا فرمایند و گرنه غیر از قصور و بی ادبی از ما بندگان، چیزی حاصل نیست. بعد از این با دل خوشی و نشاط به خانقاه بازگشتم.

تعلیم آداب دین

روزی جماعتی در خدمت حضرت پیر کبیر قدس سره حضور داشتند. در این اثنا مردی آمد و دست حضرت پیر را بوسید و زیارت کرد وگفت: «شکر خدا به زیارت حضرت غوث گیلانی قدس سره مشرف شدم و اکنون به خدمت شما نیز شرفیاب گردیدم». حضرت پیر کبیر قدس سره در جواب فرمودند: «حضرت غوث قدس سره به تو چه گفت و چه پندی به شما دادند؟» آن مردگفت: «قربان حضرت غوث قدس سره در خاك است و من به زیارت مرقدش فائز شده‌ام». حضرت پیر کبیر قدس سره دوباره فرمودند: «زیارت خاك و مرقد برای شما چه فایده‌ای دارد؛ درحالیکه هنوز شما آداب دین را نمی‌دانید و یاد نگرفته‌اید». سپس حضرت پیر کبیر قدس سره سرشان را بلندکرده و فرمودند: «ملا احمد این مرد را ببرید به خانقاه؛ مسلمانش کنید». بنده در دل خود تعجب کردم که حضرت پیر چرا به او می‌فرماید: «مسلمانش کن» آن مرد در جواب حضرتِ پیر گفت: «قربان من مرید حضرت فلان شیخ هستم و در خدمت ایشان تمسك کرده‌ام». حضرت پیر فرمودند: «نمی‌گویم مرید من شو! می‌گویم مسلمان شو». باز فرمودند: «ملا احمد ببریدش به خانقاه و اصل و فرع دین و آداب را به او تعلیم نموده و مسلمانش کن». حسب الامر در خانقاه مدت سه تا چهار روز مشغول بودم؛ تا کلمهٔ شهادتین و اصل و فرع دین و آداب را به او تعلیم نمودم. به خدای شاهد و دانا قسم، آن مرد اصلاً کلمه شهادتین را نمی‌دانست؛ مثل اینکه در میان مسلمانان نبوده باشد. او را نصیحت کردم و به او گفتم برای این بود؛ که حضرت پیر از شما عاجز شد، از طرف خداوند به حال شما آگاهش کردند؛ که بیدارت کند و با مسلمانی آشنا باشید و از او عهد گرفتم که از این به بعد، در نزد علماء، آداب دین و احکام لازم را تماماً بیاموزد.

مسئولیت پیر در قبال مریدان خویش

روزی حضرت پیر کبیر قدس‌سره برای جماعتی نقل فرمودند: «که مردی آمد دست مرا بوسید؛ به او گفتم اسمت چیست؟ و از کجا می‌آئی؟ مرد در جواب گفت: «یا شیخ، ولیِ نعمت، همه روزه و صبح و شام باید زیر دستانِ خویش را به یاد آورد». حضرت پیر فرمودند در جوابش گفتم: «اگر من ولیِ نعمت باشم؛ شما در میانِ زیردستان من نیستید». سپس فرمودند: «آن مرد جسورانه گفت؛ سوگند به خدا که راست است و من مرید فلان شیخ هستم! والله دست شما را مرخص و ول نمی‌کنم تا مرا به جرگهٔ مریدان خودت داخل نکنی و سپس تمسك و بیعت به او دادم».

کرامتی از زبان حاج علی سردشتی

در بیارهٔ شریفه حاجی علی سردشتی برای بنده و میرزا رشید نقل کرد؛ که در سفر حج در کشتی بودیم وکشتی به خطر و معرض هلاك درآمد. مردم همه به داد و فریاد وگریه و زاری آمدند و هر یک فریادی می‌کرد و من هم فریاد زدم یا شیخ علاءالدین! به هر حال کشتی از خطر نابودی خلاص یافت». حاج علی گفت: «دو سال پس از سفر حج و در فصل پاییز، جماعتی از اهل سردشت، عزم زیارتِ بیارهٔ شریفه را نمودند و مرا نیز خبر کردند که به بیاره برویم. همراه آن جماعت به زیارت حضرت علاءالدین قدس‌سره شرفیاب شدیم و چند روزی در آنجا ماندیم. روزی که خواستیم مرخص شویم؛ در خدمت حضرت پیر قدس‌سره همه خدا حافظی کردند تا نوبت به من رسید. در وقت خدا حافظی بسیار الحاح کردم که مرا فراموش نکنید و روی توجه و مرحمت به بنده مبذول دارید. در جوابم فرمود؛ إن شاءالله شما و دیگران را از دعای خیر فراموش نخواهم کرد. من تأکید و تکرار کردم که باید توجه خاصی به

من داشته باشید. در اثر اصرار من، حضرت شیخ فرمودند: «اذیتم مکن از آن روزی که در کشتی به من فریاد زدی؛ من ترا فراموش نکرده‌ام». حاجی علی گفت: از اثر فرمایش حضرت شیخ حالم منقلب شد وگریان و غلطان به خانقاه آمدم و طاقت رفتن نداشتم تا بعد از ظهر کمی حالم خوب شد، رفیقان گفتند برویم. من هم گفتم تا حال من تمسّك نکرده‌ام و تا تمسّك نکنم بر نمی‌گردم و سبب تمسّك من این کرامت و فرمایش حضرت پیر بود».

شکایت حیوانات نزد شاه علاءالدین ﷺ

روزی در بیارهٔ شریفه دیدیم که حضرت پیر کبیر در گوشهٔ بام در کنار رودخانه، روی صندلی رو به اصطبل نشسته بودند و همه تعجب کردند. اما نمی‌دانستند که قضیه چیست؟ تا جناب شیخ حسین که از اقارب ایشان بود به حجره آمد وگفت: «آیا دانستید آمدن و نشستن حضرت پیر به کنار بام خانقاه به چه منظور بود؟» گفتند خیر. نقل کرد که قبل از ظهر امروز، اسب یك نفر مهمان که در اصطبل بسته شده؛ چند دفعه شیهه کشیده بود. حضرت شیخ به اهل خانه و خدمه می‌فرماید: «آن چهارپا شکایت می‌کند و فریاد می‌زند که بیست‌وچهار ساعت بلکه زیادتر است مرا به میخ بسته و هیچ کس آبی به من نداده و خیلی تشنه‌ام» و حضرت شیخ امر می‌فرماید؛ هر چه زود تر یك نفر برود آبش بدهد. خدمه عرض می‌کنند؛ بلی. ولی مبالات نمی‌کنند و یادشان می‌رود. باز بعد از عصر آن چهارپا دوباره ناله و شیهه می‌کند که نزدیك است از تشنگی بمیرم. بلی دانستن صدا و شکایت حیوان بی زبان را حضرت شیخ می‌دانسته و این از کرامتهای اولیا است. حضرت پیر می‌فرماید: «آن حیوان بی زبان باز شکایت می‌کند». چرا آب برایش نبرده‌اند؟ عرض می‌کنند؛ قربان فراموش کردیم، حالا برایش آب می‌بریم. حضرت شیخ می‌فرماید: «قسم به

خدا تا پیش چشم خودم؛ آبش ندهند باور نمی‌کنم». حضرت شیخ بر لب بام می-نشیند و آب برایش می‌فرستد و اسب را در پیش چشم ایشان آب می‌دهند.

شیر بیشهٔ توحید

جناب ملا حسین خواهر زادهٔ حضرت پیر کبیر قدس سره و کاتب و منشی ایشان بود. روزی در خدمت حضرت پیر کبیر، بنده و جماعتی حضور داشتیم، حضرت پیر خطاب به یکی از حاضرین فرمودند: من ضعیف و ناتوان و پیر و نحیف هستم و حواسم نمانده و بی‌طاقت شده و نمی‌توانم جوابگوی مطالب برادران باشم و عذر خواهی می کرد که مردم گله مند نباشند. در این اثنا جناب ملا حسین که مشغول نوشتن مطالب بود و در خدمت حضرت پیر، حاضر و انجام فرمان می‌کرد؛ سرش را بلند کرد و خطاب به بندهٔ فقیر، احمد گفت: «فلانی می‌بینی حضرت شیخ تا چه حد خود را ضعیف و ناتوان معرفی می‌نماید؛ به خدای واحد قسم، در این روزها به خدمتش آمدم؛ همینکه به درون حجره رسیدم؛ کسی دیگری در آنجا نبود و بدون مقدمه و به صورت شیر غُرّان در آمد و آن قدر مرا شکنجه و عذاب داد و بر زمین غلطانید که نزدیك بود هلاك شوم. بعد از آن به صورت خودش باز آمد و در جایی نشست و چند روزی از اثر آن حالت؛ مریض شدم، حالا در نزد مردمان اظهار بی طاقتی و ناتوانی می کند».
ناگفته نماند که جناب ملا حسین، در ابتدا انکاری در دلش نسبت به حضرت شاه علاءالدین قدس سره وجود داشت.

مسموم کردن حضرت شاه عثمان

ملا اسماعیل حافظ از اهالی جوانرود؛ به بیاره شریفه و به قصد زیارت آمده بود. از روی برادری و خیر خواهی که «المؤمن اَخُ المومن»[1] است؛ بنده احمد را پند و اندرز و نصیحت فرمود. از جمله فرمود: «هوشیار باش! بعضی مردم فتنه جو و مُفسد هستند و مخصوصاً نسبت به حضر ت شیخ عثمان پسر حضرت پیر کبیر، حسود و منکراند؛ از دوستی چنین کسانی بر حذر باش». ایشان حکایت کرد که چند سال قبل در فصل زمستان؛ حضرت شیخ عثمان به أمر حضرت پیر کبیر به عنوان ارشاد و دیدار مریدان، به منطقهٔ اورامان تخت تشریف می‌برند. بعد از چند روزی در آنجا سخت مریض می‌شود؛ تا جاییکه، ایشان را با تابوت بردوش می‌گیرند و به بیارهٔ شریفه باز می‌آورند. و حضرت پیرکبیر خیلی عاجز و ناراحت می‌گردد. وقتیکه ایشان را به حجرهٔ شیخ می‌برند و او را می‌بیند، حضرت شیخ حجره را خلوت نموده و نگذاشت کسی در آن حوالی بماند و به مدت چهار ساعت و بلکه بیشتر، به حال او متوجه و مشغول شد.

بعد از آن اجازه فرمودند که مردمان به احوالپرسی و دیدارش بروند. ملا اسماعیل گفت؛ حضرت پیر کبیر خطاب به مردم و دلداری ایشان فرمودند: «الحمدلله عثمان شفا یاب گردیده و خطر رفع گردیده، اما حسودان و مغرضان بدانند، که نمی‌توانند به وسیلهٔ سمّ و زحمت و آزار، عثمان را از بین ببرند و به إذن خدای سبحان، تا نهایت عمرش ارشاد و هدایت مسلمانان می‌نماید و آنانکه مُغرض هستند همه می‌میرند و اِن شاءالله عثمان پس از آنها نیز در قیــد حیات خواهد بود». ملا اسماعیل گفت؛

۱- ترجمه: مؤمن برادر مؤمن است.

معلوم شد که شیخ عثمان را مسموم کرده بودند؛ ولی الحمدلله به خیر گذشت و آسیبی به او نرسیده و بهبود یافت.

أجلِ مُعَلَّق حضرت شاه علاءالدین

باز ملا اسماعیل حافظ، نقل نمود که سالی از ماه رمضان چندی گذشته، روزی صوفی أعظَم مشهور، در بام بازار خانقاه بیاره، روبروی خانه و خانوادهٔ حضرت پیر کبیر با صدای بلند و فریاد زدن؛ خطاب به ایشان صدا می‌زد و با حالت حزن می‌گفت: «خانواده و اهل بیت شیخ علاءالدین دست به دامان و چاك شیخ عثمان پسر حضرت شیخ علاءالدین بزنند و آن را تند بگیرند؛ دیگر حضرت شیخ علاءالدین از دست شما رفت». ملا اسماعیل گفت که مردم از این کلمهٔ صوفی أعظم خیلی دلتنگ و ناراحت شدند؛ چون اشاره به فوت حضرت پیر کبیر بود و اغلب سخنان صوفی أعظم که در حال جذبه و بی اختیار به زبانش جاری می‌شد؛ راست و واقعی از آب در می‌آمد. ملا اسماعیل گفت در شبهای ماه رمضان، بعد از نماز تراویح، حضرت پیر کبیر به حجرهٔ شیخ می‌آمدند و تا وقت سحر می‌نشستند و حضرات علماء و مریدین در خدمتش مستفیض شده و در موقع سحری به خانه تشریف می‌بردند. اتفاقاً شبی که به خانه تشریف می‌برند؛ بر روی پله‌ها چراغش خاموش شده و در تاریکی لغزیده، از بالا بـه پایین افتاده و صورت و بینی مبارکش مجروح می‌گردد و کسی از حال ایشان خبر نمی‌یابد. اما جناب شیخ عثمان بدون اینکه کسی به او اطلاع دهد؛ با ادراکی معنوی اطلاع یافته؛ فوراً فانوسی را برداشته و از خانهٔ خودشان بیرون می‌آید و به جناب مولانا خالد برادرش خبر داده؛ به وضع حضرت شیخ می-

رسند که بیهوش شده و سر و صورتشان مجروح گشته و آن حضرت را به خانه می- برند.

ملا اسماعیل می‌گفت؛ حضرت شیخ تا مدت دو ماه بستری بود؛ بعد از بهبودی به حجره تشریف آوردند و برای مردم بیان فرمودند که صوفی أعظم از حال من خبر داشت از این رو به فوت من اشاره کرد. ایشان فرمودند: «چند روز قبل از این واقعه ارواح مشایخ و اولیـــاء کرام را می‌دیدم؛ در نزد من با غم و اندوه جمع گشته و نشسته بودند و ظن غالب پیدا کردم که وقت مرگم آمده و عمرم به آخر رسیده و ارواح بزرگان به قضیهٔ مرگ فقیر محزون هستند. لذا از همه کس قطع علاقه کردم و به خود مشغول شدم و انتظار امر و فرمان حق سبحانه و تعالی را داشتم. در این وقت تنها صوفی عظم این حال را درک کرده؛ از این جهت فریاد می‌زد و می‌گفت؛ که دست به دامان شیخ عثمان بزنند». باز ملا اسماعیل حافظ گفت: «حضرت پیر کبیر ﷺ فرمودند حضرات اولیاء قدس الله اسرارهم در بارگاه حق تعالی خواستار شدند؛ که به خاطر خدمت به دین مبین اسلام و استفادهٔ مسلمین از حیات و وجود فقیر، اجل مُعَلّق و مدّت مرگم را تا وقت حتمی و مُبرمش، به قضیهٔ این ناراحتی و درد مبدل گرداند و خداوند جلّ شأنُه استدعا و تمنّای ایشان را به درجهٔ قبول رسانیدند».

صوفی أعظم "عَظم"

این خاطره به مناسبت یادی از **صوفی أعظم** یا صوفی عظم و مربوط به اهلیّت و درک او است، با اینکه او مردی عامّی بود؛ اما در خدمت خاندان بیارهٔ شریفه تا چه اندازه اهل درک و معلومات بوده و به مقام شامخی رسیده و بهره‌مند گشته بود.

بندهٔ فقیر ملا احمد، از استاد بزرگوارم مرحوم خلیفه ملا عبد الرحیم افشاری شنیدم؛ که برای برادران و طلبه ها حکایت صوفی عظم را بیان می‌فرمود. ایشان فرمود:

«در سفری با جماعتی از احباب به زیارت حضرت پیر کبیر قدس سره در بیارهٔ شریفه رفتیم. در منزلی نشسته بودیم که جناب مستطاب حضرت شیخ عثمان پسر بزرگ حضرت پیرکبیر به دیدار ما تشریف آوردند و ما را رهین لطف و مرحمت خویش قرار دادند. در آن وقت صدای سوز و جذبه و حال صوفی عظم در حیاط خانقاه شریفه به گوش ما رسید و آن جماعت در محضر مبارك شیخ عثمان تقاضا نمودند؛ که صوفی عظم را در این مجلس استحضار فرماید؛ تا به دیدار او خشنود شوند و محبّت و اُلفت در بین برادران حاصل و راسخ گردد. بعد از چند دقیقه، بدون اینکه کسی به دنبال صوفی عظم بفرستد؛ خودش آمد و سلام کرد و اهل جماعت جواب سلامش را داده و احترام و خوش‌آمد به او عرض کردند. ایشان با ادب تمام در پایین مجلس، ایستاد و جناب شیخ عثمان چای خود را به صوفی عظم تعارف کرده و به پیش او بردند. صوفی عظم چای را به دست گرفت و به آن چای نگاه کرد؛ و با حال عصبانی و آشفتگی رو به حضرت شیخ عثمان کرد و گفت: «بلی حضرت بهاءالدین مرا به سگ درگاه خویش قبول کرد و شیخ ضیاءالدین و شیخ نجم‌الدین و شیخ علاءالدین همه مرا به سگ درگاه خودشان قبول کرده‌اند! شما قبول نمی‌کنی؟ این را گفت و استکان چای را به طرف شیخ عثمان پرت نمود، نه استکان شکست و نه قطره‌ای از چای ریخته شد. سپس از حجره بیرون شد و رفت». استاد ملا عبد الرحیم فرمود: «چنان دانستیم که گفت وگوئی درونی محض مزاح و محبّت در بین شیخ عثمان و صوفی عظم مطرح گردیده و او جواب را به عرض ایشان رسانید».

در سایهٔ لطف شاه عمر ﷺ

خاطرهٔ دیگر که استاد خلیفه ملا عبدالرحیم افشاری از زبان صوفی عظم نقل فرمود این بود که صوفی عظم حکایت نموده بود؛ که از منطقهٔ **گرمیان** به زیارت حضرت شاه عمر ﷺ می‌آمدم. در قبرستانی که مرحوم پدرم در آنجا مدفون بود؛ گذر کردم و به زیارت قبر پدرم رفته و سلام و فاتحهٔ شریفه خدمتش هدیه کردم. برایم معلوم شد که پدرم اهل عذاب است و قبرش پر از آتش بود. وقتیکه در بیارهٔ شریفه به خدمت شاه عمر ضیاءالدین ﷺ شرفیاب شدم؛ قضیه را به عرضشان رسانیدم و طلب دعای خیر برایش نمودم؛ که از همّت ایشان مورد عفو و مغفرت حق سبحانه قرار گیرد. ایشان فرمودند: «برای انجام کاری نجم‌الدین را به آن دیار می‌فرستم شما در رکاب او باشید و قبر پدرت را به او نشان دهید که دعای خیر برایش کند». صوفی عظم گفت؛ موقعیکه شیخ نجم‌الدین به گرمیان رفت؛ بنده نیز در رکاب مبارکش رفتم و قبر پدرم را به او نشان دادم. ایشان بر سر قبرش نشسته و دعای خیر برایش فرمودند و مراقب گردید و سپس تشریف فرما شدند. صوفی عظم گفت؛ بعد از آن، مراقب حال پدرم شدم؛ دیدم که الحمدلله حالش خوب و در عذاب و آتش نمانده بود. به او گفتم: «ای پیر مرد! در سایهٔ همّت پسر شاه عمر ضیاءالدین ﷺ، در آرامش بخواب».

بندهٔ حقیر ملا احمد، خدمت صوفی عظم نرسیده بودم ولی خاطرهٔ دیگری از ایشان از زبان معاصران و رفیقانش شنیده‌ام. نقل کردند که صوفی عظم خودش حکایت نموده که در زمان حضرت بهاءالدین ﷺ در فصل بهار مشغول شخم کردن زمین بودم که ناگاه، حضرت بهاءالدین ﷺ در صورت پر مُهابتی خود را به من نشان داد و اشاره کرد که «گاو و آمور و چوبدستی را به من بده». من هم گفتم که نمی‌دهم تو

نمی‌دانی اینکار را بکنی. من قبلاً حضرت بهاءالدین را دیده بودم. در آن حال همچون شیری به من حمله کرد و مرا در زیر چنگالش نهاد و غلطانید و مجذوب شدم. سپس با حالت مجذوبی به راه افتاده و از رودخانهٔ سیروان عبور کردم؛ بدون اینکه بدانم چه طور از آن گذر کرده‌ام و در نهایت به خدمت حضرت بهاءالدین - رسیدم و به تمسك و طریقت فائز گشتم.

جذبهٔ در حین درس

بنده ملا احمد، موقعیکه در بیارهٔ شریفه در خدمت استاد ملا محمد بالیسانی، درس می‌خواندم گاه وقتی در اثناء درس، حالت جذبه و صیحه بر من غلبه می‌کرد و جناب استاد از این حال، خیلی ناراحت بود و حتی یکبار کتاب درس را بر سرم زد و عاجز شد و چند روزی درس تعطیل شد، تا استاد را اذیت نکنم. اتفاقاً روزی کنار حوض خانقاه مشغول وضو و طهارت بودم استاد تشریف آوردند؛ بعد از سلام و احوالپرسی فرمودند: «به طلبهٔ سُخته‌ات[1] بگو که در حجرهٔ خودت برایمان چای درست کند؛ می‌آیم در آنجا می نشینم». ایشان به حجره تشریف آوردند؛ در این فرصتِ مناسب از او عذر خواهی کردم که مرا ببخشید ترا اذیت کرده‌ام. استاد فرمودند: «من برای معذرت خواهی نزد تو آمده‌ام؛ تو مرا حلال کن!». ایشان فرمود راستی تا حال هر چه از شما می‌دیدم گمان داشتم تصنّعی و دروغ است؛ ولی الحمدلله آن گمان بد و سوء ظن مرتفع شد. فرمود ساعتی پیش از این، به خدمت حضرت پیر کبیر قدس سره شرفیاب

---

۱ – سُخته: نام یکی از مراحل تحصیل علوم دینی در کردستان است و معمولا به طلابی که کتابهای اولیه را می‌خوانند؛ سُخته می‌گویند. سخته‌ها در خدمت طلاب دیگری که دروس متوسط یا انتهایی را می‌خوانند؛ تلمذ می‌نمایند.

شدم؛ در ضمن احوالپرسی از طلبه‌ها فرمودند: «ملا احمد هم مثل ایشان درس می-خواند؟ عرض کردم بلی درس می‌خواند ولی من را اذیت می‌کند؛ چون در اثناء درس خواندن، صیحه و جذبه از خود می‌آورد و من نیز ناراحت می‌شوم». استاد فرمود؛ حضرت پیر کبیر در جواب من فرمودند: «از این پس هر وقت ملا احمد را دیدید؛ که جذبه و حال بر او پیدا می‌شود؛ از من استمداد کن تا جذبهٔ او را خاموش کنم». استاد فرمود دانستم و فهمیدم که مقصود ایشان، آگاه ساختن من است؛ که دیگر به شما گمان بد نداشته باشم، مرا عفو فرمائید.

محافظت رابطه حتی در خواب

بندهٔ حقیر شبها خوابهای ناخوش می‌دیدم؛ به عرض حضرت پیر کبیر قدس سره رسانیدم که حالم چنین است. ابتدا فرمودند در حجره با چه کسانی می‌خوابی؟ عرض نمودم کسی نیست و تنها خودم هستم. بعداً فرمودند در وقت خواب، به رابطه بگو که محافظه‌ات کند. حسب الامر از آن پس وقتیکه به خواب می‌شدم؛ استمداد و طلب محافظه از روح مجرد رابطه می‌نمودم؛ به خلاف عادت، رابطه به صورتِ مثال حضرت پیر قدس سره حاضر می‌گردید. بنده هم مجبور با زانو می‌نشستم و از شرم دراز نمی‌کشیدم. زجر و پریشانـــی خواب برطرف شد؛ اما بی استراحتی بر بنده دشوار بود. تا روزی به خدمت حضرت پیرکبیر شرفیاب شدم. پس از احوالپرسی و مهربانی فرمودند؛ باخوابها چطوری؟ عرض کردم؛ الحمدلله خوابهای ناخوش مرتفع شده ولی حضرت رابطه به صورت مثال حاضر می‌شود؛ از شرم حضورِ صورت مثالِ رابطه، استراحت ندارم! تا دم صبح با زانو می‌نشینم! مگر خواب بر من غلبه کند؛ دراز بکشم. با لبخندی فرمودند: «آیا وقتیکه می‌خوابی خداوند تبارك وتعالی را حاضر و

ناظر می‌دانی؟ عرض کردم بلی. فرمودند چرا از حق تعالی شرم نداری و دراز می‌کشی اما از رابطه شرم داری و نمی‌توانی دراز بکشی؟ عرض کردم نمی‌دانم علت چیست؟ در جواب، خودشان فرمودند: «پسرم نسبت مخلوقات و عباد خداوند تبارک وتعالی با خدای سبحان، مثل اهل خانواده هستند با یکدیگر. اگر آن حیا و شرم در بین مرتفع نشود؛ زندگی بشر دشوار و سخت است، پس به حکمِ "اِذا حَصَلَت الالفَةُ بَطَلَت الکُلفةُ"[1]، بر بندگان، تکلیف حیا و شرم نیست و مرید با رابطه همین نسبت دارد؛ تا زندگی بر او سخت وصعب نگردد. ﴿اِنَّ اللهَ یُرِیدُ بِکُمُ الیُسرَ وَلا یُرِیدُ بِکُمُ العُسرَ[2]﴾.

باز آن حضرت توضیح فرمود: «که حال بندگان و مخلوق خدای عزوجلّ در حضور او سبحانه و تعالی سه نوع است. اول عامۀ ذی العقول از اهل ایمان هستند که می‌دانند؛ خداوند سبحانه موجود و فقط گهگاهی به ذهنشان عبور می‌کند که خداوند حاضر و به احوال ایشان بصیر و علیم و دانا و بینا است؛ این نوع آسوده هستند. دوم بعضی هستند؛ یقین دارند که حضرت خداوند سبحانه دانا و بینا به احوال ایشان است و خودشان چنان تصور می‌کنند؛ مثل یک مرد نابینا در خدمت پادشاه نشسته باشند؛ پادشاه حاضر و او را می‌بیند؛ او در حضور پادشاه ادب دارد؛ ولی پادشاه را نمی‌بیند، این نابینایی و محجوبیت باعث استراحت اوست؛ البته نه مثابۀ نوع اول. سوم بعضی دیگر هم در خدمت پادشاه حاضر و هم بینا به او بوده و به چشم دل نظارۀ جمال ذات حق نصیبشان شده است و در ابتدا مضطرب گشته و شرم و حیا بر ایشان غالب شده و در حال ضیقت و سختی‌اند؛ اما وقتیکه اُلفت مشاهده به دوام

---

۱ - مثلی مشهور در عربی: هرگاه الفت میان افراد حاصل شود؛ سختی باطل می گردد.

۲ - ترجمه: همانا خداوند نسبت به شما ارادۀ آسان گیری دارد؛ نه ارادۀ سختی. بقره /۱۸۵

حاصل گردید؛ محض فضل و کرم الهی و بنده پروری؛ تکلیف در بعضی حرکات و سکنات مشروعه که از لوازم و مایحتاج بشری است از ایشان زایل شده تا بتوانند زندگی کنند. اما کمال ادب مرعی و ملاحظهٔ عظمت و کبریایی ذات حق سبحانه و وظیفهٔ عبدیت و بندگی در درون وی در ازدیاد و ترقی است. ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾[1] بعد از این فرموده‌ها، الحمدلله نگرانیم رفع گردید.

خطبهٔ روز جمعه

در بیاره شریفه یکدفعه اتفاق افتاد که در روز جمعه نه استاد مدرس و نه کسی دیگر حاضر نبودند که خطابت و امامت نماز جمعه را متکفل و متعهد باشند. جناب میرزا احمد به بندهٔ حقیر فرمود؛ که اگر کسی نباشد؛ باید شما نماز جمعه را برگزار نمائید. عذر خواستم. گفت چاره نیست باید بخوانید و خطبهٔ جمعه برایت پیدا می‌کنم. بلی خطبه برایم آورد و گفت خوب مطالعه کنید، به هر حال شبِ جمعه، مطالعه کرده و خطبه‌ای حاضر و آماده کردم و درحین شب در خواب دیدم که حضرت پیر ﷺ تمام معانی آن خطبه را برایم شرح و تفسیر فرمودند. فردا وقتیکه اهل جماعت همه حاضر و بنده در محراب، نشسته بودم؛ قبل از شروع به دو رکعت سنت جمعه، یك حالت جذبهٔ خیلی شدید بر من غلبه و استیلا نمود؛ مقدار بیست دقیقه طول کشید. بعداً خاموش شد و نماز جمعه و خطبه برگزار نمودم؛ ولی به جهت اضطراب و ضیقت خود نتوانستم که خطبه را به کُردی ترجمه نمایم. بعد از نماز عصر آن روز،

---

۱ - ترجمه: این فضل خداست و خداوند دارای بخشش بزرگی است. حدید/ ۲۱

بنده به زیارت حضرت پیر کبیر ﷺ شرفیاب و جماعتی کثیر و جناب میرزا احمد نیز در خدمت ایشان تشریف داشتند.

حضرت پیر از میرزا احمد سئوال فرمودند: «که چه کسی امام جماعت نماز جمعه بود». عرض کرد ملا احمد بود. فرمودند معانی خطبهٔ جمعهٔ امروز اینها بود و از اول تا آخر، معانی خطبه را برای آن جماعت بیان فرمودند. و بنده می‌دانستم که معانی خطبه همین است و حضرت شیخ در نماز جمعه حضور نداشتند؛ چون چند سال بود توانایی آمد و شد جمعه و جماعت و یا ختمه را نداشتند و زمین‌گیر بودند. چنانکه در حال خواب، معانی خطبه را به من آموخت. برای حاضرین هم به عنوان موعظه تشریح فرمودند. وقتیکه در خدمت ایشان بیرون آمدیم؛ به میرزا احمد عرض کردم، این کرامت بود که حضرت شیخ در خواب، معانی خطبه را به من گفت و در این مجلس به عنوان نصیحت و وعظ برای حاضرین شرح فرمود. میرزا احمد برای من نیز کرامتی اظهار فرمودند و بیان نمود که بعد از جمعه به خدمتش آمدم؛ سئوال فرمودند: «نماز جمعه برگزار شد». عرض کردم بلی. فرمودند امام جماعت که بود؟ عرض کردم ملا احمد. فرمودند در آن وقت که در حق ملا احمد به دل تو خطره آمد؛ ملا احمد را به یاد آوردم؛ جذبهٔ او را خاموش کردم. میرزا احمد گفت؛ عرض کردم بلی قربان کسی نیست که کشف و کرامت برایش بنمائی؛ مگر بنده میرزا احمد.

بنده سئوال نمودم خطرهٔ شما چه بود؟ میرزا احمد گفت: «در وقت حال وجذبهٔ شما، به خیالم آمد و با خودم می‌گفتم که "عجب خطبه‌ای برایمان می‌خوانی! هَی‌هَی با

این حال و روز کَی می‌توانی، خطبه بخوانی؟»[1]. میرزا احمد گفت: کرامت این بود که ما فی الضمیر مرا بیان و آشکار فرمودند.

مطالعهٔ کتب اولیاء

حضرت علاالدین قدس سره برای مریدان نقل فرمودند؛ که حضرت ضیاالدین قدس سره همیشه به فقیر می‌فرمودند: «علاءالدین به مطالعهٔ کُتب اولیاء اهتمام کن تا بر بعضی موارد اطلاع داشته باشید». فرمودند شبی حضرت ضیاءالدین قدس سره امر فرمودند: «علاءالدین امشب، شبِ توجه است؛ به خانقاه بروید». حضرت علاءالدین فرمود: «حسب الامر به حلقهٔ ختمه رفتم، به چند نفری متوجه شدم، یکی از آنها شیخ سلیم تخته‌ای سنندجی بود؛ چون به او متوجه شدم؛ مشاهده کردم که روح حضرت سراج‌الدین قدس سره بر شانهٔ راست و روح حضرت بهاءالدین قدس سره بر شانهٔ چپ و روح حضرت ضیاءالدین قدس سره بر فرقِ سرش ایستاده و حاضرند، لذا جسارت دانستم؛ با وجود ایشان از روح حضرت ضیاءالدین، استمداد نمایم، همینکه از روح حضرت سراج‌الدین قدس سره استمداد نمودم، فوراً حالم دگرگون شد. شیخ سلیم آنقدر هوشیار بود؛ به من گفت بلند شو، خودت را و مرا مشوّش کردی و ضرر رساندی. بعد از اداء نماز عشاء و ختمهٔ شریفه به خدمت حضرت ضیاءالدین قدس سره باز آمدم و سلام کردم؛ با حالت عجز فرمودند؛ در پیش شیخ سلیم چه امری انجام دادی؟ عرض کردم اشتباه کردم، مرا عفو کن! باز فرمودند؛ مگر به شما نگفته‌ام؛ کُتُب اولیاء و بزرگان را مطالعه کنید؛ تا با

---

۱ – هَی هَی: از جمله اصطلاحاتی در زبان کردی که نوعی بیان حالت تعجب انکاری نسبت به موضوعی است.

آداب طریقت آشنا باشید، با وجود مرشد و مربی خود، چه حق استمداد از غیر دارید، دفعهٔ دیگر این کار را نکنید. عرض کردم قربان این فقره مرا ببخش و إن‌شاءالله این عمل تکرار نمی‌شود و به هیچ کتابی نیز مراجعه نمی‌کنم؛ هر چه خودت به من می-آموزی إن‌شاءالله یاد می‌گیرم و عبارت کُتُب دیگران را حفظ نخواهم کرد؛ که برای مردمان بیان نمایم و تصورکنند؛ همهٔ مقامات طریقه را طی نموده و مرا شیخ بدانند».

کراماتی از زبان ملا شیخ محمد خراسانی

ملا شیخ محمد خراسانی از منطقهٔ خراسان به نیاز اینکه به جامع الازهر مصر برود؛ به بیارهٔ شریفه می‌آید و ازحضرت علاءالدین قدس سره تقاضا می‌نماید که به هر وسیله باشد؛ راهنمایی و کمکش کرده تا به هدفش برسد. حضرت علاءالدین هم می-فرماید؛ صبر کنید إن‌شاءالله هر وقت وسیله پیدا شد؛ روانه‌ات می‌کنم. ملا شیخ محمد نقل کرد؛ مدت چند ماهی در حجرهٔ شیخ در خانقاه نشستم و صبر کردم. خیلی به مذهب تشیع متعصب بودم و جناب استاد مدرس و اشخاص دیگر با من مشاجره و مجادله می‌کردند؛ دلایل ایشان را قبول نداشتم و حتی چندین کرامت از حضرت شاهِ علاءالدین مشاهده نمودم که همه را جادو و سحر می‌پنداشتم و در جلسهٔ ختمه که می‌نشستم؛ چشمهایم را نمی‌بستم و حضرت شیخ علاءالدین، اغلب روبروی من متوجه بود. و در وقت خواندن نماز جمعه که امام، نام خلفای راشدین را ذکر می‌فرمود؛ چنان کینه‌توز بودم؛ اگر قدرت داشتم؛ سرش را می‌بریدم و خونش را می‌آشامیدم». ایشان یکی دو کرامت برای بندهٔ حقیر ملا احمد نقل نمود؛ که در اینجا آنها را ذکر می‌کنم:

فقرهٔ اول اینکه ایشان گفت:

«روزی در حجرهٔ شیخ در خدمت حضرت علاء الدین قدّس سرّه قرآن شریف را تلاوت و اشعار عارفانه می سرودند وکسی نمی‌دانست که صدای من برای آواز خواندن خوش است. حضرت شیخ علاء الدین فرمودند؛ ملا شیخ محمد، شما هم چند شعری بخوان؟ عرض کردم شعر نمی‌دانم و خوش آواز هم نیستم! هر چند الحاح فرمودند؛ من اطاعت نکردم. فرمودند: «به نشان آن روز که در بالای کوه، احساس غربت کردی و چند شعری خواندی صدایت خوش است؛ بخوان!» باز من سرپیچی کرده و نخواندم. اما حضرت شیخ راست می‌فرمودند، زیرا وقتیکه بر بالای کوهِ مشرف بر دشت شهرزور رسیدم و آن اطراف را دیدم و کسی با من نبود؛ احساس غربت کرده و از دلتنگی خود چند شعری سرودم ولی در دل خود می‌گفتم این آگاهی حضرت علاءالدین بر احوال پنهانی من جادوگری است».

فقرهٔ دوم نقل کرد:

« فصل بهار بود و ثمر درخت توت رسیده بود. روزی حضرت پیر کبیر قدّس سرّه جماعت و حضرات علماء و طلبه‌های مدرسه و مریدین و سالکین خانقاه را در باغی از باغات بیاره دعوت و ضیافتی برایشان فراهم ساخته بود. صاحب آن باغ، یك طبقِ پر از توت به عنوان هدیه و نوبره، خدمت حضرت شیخ تقدیم کرد و حضرت پیر برای هر دسته و جماعتی مقداری مرحمت و توزیع فرمودند و در ظرفی کوچك ایضاً برای بنده شیخ محمد و دو نفر دیگر مقداری فرستاد. وقتیکه من دانه‌های توت را به دهان خود می‌نهادم؛ از سنگ سخت‌تر بود و نمی‌توانستم دندان به آن بزنم و بخورم؛ لذا آنها را داخل ظرف می‌گذاردم و از خوردن دست کشیدم. رفیقان همه خوردند و من ایشان را تماشا می‌کردم. سرگردان و سراسیمه شده با خود می‌گفتم؛

چه عجب جادو و سحریست! تا موقعیکه جماعت خواستند به خانقاه باز گردند؛ حضرت شیخ سوار اسبی شده و فرمودند؛ شیخ محمد در رکاب ما باشد و من نیز دنبال ایشان می‌آمدم؛ اما چنان حس کردم که پایم بر زمین نبوده و بر هوا می‌روم. باز این حالت مرا متعجب و سرگردان‌تر ساخت؛ تا اینکه به کوچه‌های بیاره رسیدیم و در آنجا به حال طبیعی باز آمده و به حیاط خانقاه رسیدم. در این اوضاع فکر می‌کردم؛ این چه سرّی است؟ تا به پله‌هائی که از پایین به حیاط بالای خانقاه می‌رود رسیدم. دست‌هایم را به دیوارها تکیه داده و می‌رفتم. ناگهان؛ به دلم خطور کرد؛ که باید از نژاد ابوجهل باشم، چرا که او نیز آن همه معجزه از حضرت رسول ﷺ دید و شنید و به جای قبول آن، می‌گفت اینها همه سحر و جادو است و شما چرا این همه کرامت را به سحر و جادو تأویل می‌کنی؟خداوند سبحان مرا هدایت فرمودند؛ در حال، توبه کرده و پشیمان شدم. فردا که حضرت شیخ علاءالدین ﷺ به حیاط خانقاه تشریف آوردند؛ بعد از زیارت و سلام، فرمودند؛ الان وقت بیعت و تمسک شما آمده، بروید در نزد ملا بهاءالدین تعلیم و تلقینت فرماید. من به خدمت او رفتم و به سعادت مبایعه و تمسک به طریقه و تمذهب به مذهب اهل سنت و جماعت، فایز و مشرّف گردیدم. بعد از مدتی تقاضا نمودم که حضرت شیخ مرا اجازه فرماید؛ تا به جامع الازهر بروم. ایشان اجازه فرمودند؛ وقتیکه خدا حافظی کردم و رفتم؛ حضرت علاءالدین فرمودند: «ملا محمد به هر کجا بروی برت می‌گردانم».

«در مسیر سفر، به شهر موصل رسیدم؛ هر چند سعی کردم؛ رفتن میسر نشد؛ ناچار به بیارهٔ شریفه بازگشتم و در آنجا به تحصیل علوم دینی مشغول و بعد از پایان تحصیل، مدت دوازده سال در خانقاه شریفه در محضر مبارك حضرت شاه علاءالدین قدس سره ماندگار شدم و ترك وطن و پدر و مادر و أقارب، همه را نمودم و چند مرتبه به من سفارش و نامه نوشتند که نزد ایشان برگردم و سهم الارث پدر و مادرم

را دریافت نمایم؛ اما نزدیکی از حضرت پیر و دوری از آنان را اختیار نمودم و حضرت شیخ علاءالدین ﷺ اسباب و وسایل خانه و عروس، برایم مجهز و در دهی از دهات شهرزور به وظیفهٔ ارشاد مسلمانان مأمور و متمکّن فرمودند».

عبایی برای شیخ محمد خراسانی

بندهٔ حقیر احمد در سنهٔ ۲۹ هـ .شمسی در بیارهٔ شریفه به خدمت جناب ملا شیخ محمد خراسانی که به زیارت حضرت پیر کبیر ﷺ آمده بود رسیدم. ایشان خیلی نسبت به بنده مهربانی می‌فرمود و مدت یك ماه ماندگار شد. ایشان قاری قرآن و صدای بسیار خوشی داشت و در ختمه قرآن می‌خواند. روزی تشریف آورد و خدا حافظی کرد وگفت اجازه از حضرت پیر گرفته‌ام تا به خانه برگردم و از حاضرین طلب دعای خیر فرمود و رهسپار شد. تقریباً نیم ساعتی گذشت؛ میرزا محمد مشهور به محمد نَسا که خدمتگزار حضرت شیخ بود؛ آمد و سئوال کرد که آیا ملا شیخ محمد خراسانی رفته؟ گفتم بلی. محمد نسا گفت؛ حضرت شیخ می‌فرماید؛ ملا احمد یك نفر را دنبالش بفرستد که برگردد. او را باز گردانیدیم و در خانقاه نشست.

بعد از چند روز، میرزا محمد آمد و یك عبای دوخته شده به بنده تحویل داد وگفت حضرت شیخ می‌فرماید؛ که ملا احمد، این عبای تازه را از وکالتِ من به ملا شیخ محمد بپوشاند. عبا را از او گرفتم و به شیخ محمد تحویل دادم و گفتم؛ که حضرت شیخ این خلعت را به شما مرحمت کرده و فرستاده‌اند. ایشان خیلی گریه کرد وگفت این خلعت به دلیلِ سخن زنم و جواب اوست و یکی از کرامتهای حضرت پیر است.

ایشان نقل کرد؛ وقتیکه خواستم از خانه بیرون شوم؛ به زنم گفتم، پول خرجی دارم اما می‌خواهم در حلبجه عبایی تازه بدوزم و بپوشم و به خدمت حضرت پیر مشرف

شوم چون این عبا کهنه شده؛ مقدار دیگری پول برایم بیاور؟ زنم عصبانی شد وگفت به خدا سوگند پولی به شما نمی‌دهم؛ سالها است شیخ علاءالدین تو و مرا اسیرکرده و یکی از خدمهٔ درگاه ایشانیم، چه می‌شود اگر عباء تازه‌ای برایت مرحمت کند؟ هر چه الحاح کردم پولی به من نداد و با این عباءِ کهنه به خدمت آمدم. اما سوگند به خدا که از سخن زنم کراهت داشتم و عبوس بودم و آن را بی‌ادبی می‌دانستم و هیچ توقع و انتظاری در دل و در خیالم نبوده و نداشته‌ام. ولی الان معلوم می‌شود که حضرت پیر سخنان او و منازعهٔ ما را دانسته و در پاسخ درخواستِ زنم، این خلعت را مرحمت فرموده‌اند. خداوند تبارك وتعالی جزای جزیل ایشان را عطا فرماید؛ شماها بدانید این کرامتی دیگر بود.

مبنای آداب طریقت قادریه در بیاره

حضرت علا الدین قدس سره مبنای طریقه قادریه در زمان حضرت ضیا الدین قدس سره را برای مسلمانان و مریدان بیان و توضیح می‌داد. ایشان فرمودند:

«روزی حضرت ضیا الدین قدس سره به خانقاه تشریف آوردند و به استاد مدرس ملاعبدالقادر نورالله مرقده امر فرمودند؛ که باید بعد از ختمهٔ شریفهٔ نقشبندی؛ تهلیله و ذکرجهری که آداب طریقهٔ مبارکهٔ قادریه است انجام گشته و این طریقهٔ مقدّسه را ما نیز معمول می‌داریم. بعد از این امر، حضرت ضیاالدین قدس سره به خانه تشریف بردند و اهل خانقاه هر یك نظری داده؛ گروهی موافق و گروهی مخالف بودند. قسم اول می-گفتند: چون آداب طریقهٔ نقشبندیه خفیه و به قلب مشغول می‌شوند؛ یاد گرفتن آن، صعب و کمتر مستفید می‌گردند، ولی چون آداب طریقه قادریه، جهری و زبانی است؛ آسانتر و سهل الحصول است و زودتر یاد می‌گیرند و از این جهت، استفادهٔ بیشتر و با

داشتن هر دو یا یکی از آنها مستفیض و بهره مند شویم؛ بهتر خواهد بود. قسم دوم می‌گفتند؛ قادریها به ما طعنه می‌زنند و می گویند از طریقت خودشان استفاده نکرده‌اند و حال به طریقهٔ ما روی آورده اند؛ لذا ما از این جهت بی‌میل هستیم.

حضرت علاءالدین قدس سره فرمودند؛ بعد از شنیدنِ نظریه‌های ایشان از خانقاه بیرون آمدم و در راه به خدمت حضرت ضیاءالدین قدس سره که رو به خانقاه می‌آمدند؛ رسیدم. فرمودند؛ علاءالدین امری که به اهل خانقاه ابلاغ نمودم؛ جوابشان چه بود؟ عرض نمودم چنان و چنین بود. فرمودند؛ نظر شما چیست؟ عرض کردم بنده هم موافق نیستم. با حالتی ناراحت فرمودند؛ دلیلت چیست؟ عرض کردم: دلیلم این است که نقشبندیه؛ با قلب و به طریق خفی و سرّی مشغول سلوک می‌شوند و نسبتی که وارد قلب می‌گردد؛ حالت شوق و سوز و گداز در ایشان پیدا می‌کند و جذبات ظاهر می‌شود؛ این حالت سبب دل گرمی و نشاط و رغبت خودشان و دیگران، به طریقهٔ عِلّیهٔ نقشبندیه می‌گردد و اما در طریقهٔ قادریهٔ مبارکه که به ذکر جهری مشغول می‌شوند؛ نسبتی که در قلب، وارد می‌شود ایشان را مبهوت و خاموش می‌گرداند. علی هذا کیفیت تضاد این دو نسبت، طالبان را ملول و بی‌رغبت می‌دارد. فرمودند؛ حضرت ضیاءالدین قدس سره مرا در آغوش کشانید و پیشانیم را بوسیدند وفرمودند: «مگر اولیاءِ کُمَّل بتوانند، اینچنین در بین این دو نسبت، فرق و تفاوت، بیان و معلوم فرمایند؛ ولی به خدا سوگند، تا حضرت رسول الله ﷺ وجمیع انبیاء صلوات الله علیهم و اولیاءِ کُمَّل قَدَّسَ اللهُ اَسرارَهُم، امرنفرموده و ننوشته و امضاء و مجبورم نکرده باشند و حضرت عبدالقادرگیلانی قدس سره امر طریقه خود را به فقیر حواله و واگذار ننمود؛ به اختیار خود این امر را قبول نکرده و نخواسته‌ام؛ المامورُ معذورٌ.

حضرت علاءالدین قدس سره فرمودند: «بعد از این قضیه حضرت ضیاءالدین قدس سره به بغداد تشریف فرما شدند؛ در غوثیهٔ شریفه قریب به هفتاد روز در خلوتِ حضرت غوث گیلانی قدس سره ماندگار و صائم و قائم و سلوك و ریاضت می‌کشد». همچنین ایشان فرمودند: «فقیر، شب و روز ملازم خدمت بودم و چند نفر از سالکانِ غوثیه که مدتها در آنجا متجرّد و مجاور بودند؛ درعالم خواب به خدمت حضرت غوث، شرفیاب گشته و ایشان را امرفرموده که به خدمت حضرت ضیاءالدین بروند؛ کار آنها و ترقیات معنویشان، حواله به او است و حضرت ضیاءالدین، وکیل و مجاز است و اجازهٔ ارشاد شماها در دست اوست». باز فرمودند: «آنها و غیر آنها نیز آمده و در خدمت حضرت ضیاءالدین قدس سره متمسك شدند».

در همین خصوص، حضرت پیر کبیر شاه علاءالدین قدس سره نقل فرمودند: «اول دفعه که حضرت ضیاءالدین وارد غوثیهٔ شریفه گردیدند؛ فقیر در خدمتش ملازم بودم؛ به دری از درهای خلوت خانه‌های غوثیه آمدند و در را کوبیدند. فوراً مردی در را باز کرد و بدون سؤال، پای حضرت ضیاالدین‌ء را بوسید وگفت: «یا عُمَر قُربانَكَ جِئتَ[1]»! حضرت ضیاءالدین قدس سره به حجرهٔ او داخل شد و نشسته و مراقب گردید. و آن مرد نیز فوراً زانو به زانوی حضرت ضیاء قدس سره نشسته و منتظر شد و مدتـی نزدیك به چهار ساعت مشغول بودند». حضرت علاءالدین قدس سره در ادامه فرمودند: «بنده به عادتِ خود درخدمت حضرت ضیاءالدین قدس سره ایستاده بودم. سپس حضرت ضیاءالدین قدس سره چشمانش را باز کردند و آن مرد، دست ایشان را بوسید و اظهار تشکّر و حمد و ثنای خداوند را به جای آورد». وحضرت ضیاءالدین قدس سره فرمودند: «علاءالدین برو و قلم و دوات وکاغذی بیار تا اجازه نامهٔ ارشاد برای این شخص بنویسم؛ تا در مملکت خودش

---

۱ - یا عمر آمدی قربانت شوم.

یعنی هندوستان مشغول به امـر ارشاد و هدایت مسلمانان و طالبان باشد». من هم قلم وکاغذ، حاضر نمودم و آن حضرت اجازه‌نامه برایش نوشت. حضرت علاءالدین ﷺ فرمودند: «به دلم آمد و با خود گفتم که این شخص در مدتی کوتاه به خلعت اجازهٔ ارشاد نایل گشت؛ در حالیکه در خانقاه بیاره، سالکینی هستند مدت هشت، نـه سال به سیر و سلوك مشغولند؛ اما هنوز به این مرتبه مجاز نشده‌اند و این امر از جملهٔ نوادر و خارق العادات است. آن مرد برخطرهٔ قلبی فقیر اطلاع یافت و خطاب به من گفت: «برادر تعجب مدار! زحمت بسیاری کشیده‌ام؛ مدت هجده سال است در خلوت‌خانه قائم‌الیـل و صائم‌النهار ریاضت کشیده و قبول غربت نموده‌ام؛ چراغ را آماده کرده در او روغن ریخته و فتیله آویخته و قاروره برآن نهاده‌ام؛ تنها آنقدر مانده بود؛ که کسی به احسانِ خود، کبریتی بر آن فتیله زده و روشنش گرداند؛ حالا این شخص یعنی حضرت ضیاءالدین عمر ﷺ به احسان خود چراغم را روشن فرمودند». حضرت علاءالدین ﷺ فرمودند: «از او سئوال کردم چگونه حضرت ضیاءالدین را شناختی؛ که گفتی "یاعمر قربانك جئت"؟ در جواب گفت: «در این مدت طولانی و اشتغال به آداب طریقه و سیـر و سلوك، هیـــچ فتوحاتی نیافتم و از حال خود مأیوس گشتم. تا شبی درمرقد حضرت غوث ﷺ تضرع و زاری بسیار کرده و عرض نمودم که بنده غریبم، توجهی به حال من روا فرما؛ مگر قبولم نداری؟ درآن وقت خواب بر من غلبه کرد و به خدمت ایـشان شرفیاب شدم. آن حضرت به من فرمودند: «ترقیات و فتوحات شما نـزد شیخ عمـر بیاره است در شهرزور! » باز به گریه و زاری عرض کردم؛ من غریبم و شیخ عمر بیاره را از کجا پیدا کنم. فرمودند: «او خودش به اینجا می‌آید و من به او می‌گویم نزد شما بیاید». مدت شش ماهی گذشت و خبری نبود. باز شبی به مرقـد مبارك رفته با گریـه وزاری به خواب شدم؛ در عالم خواب دیدم، یك نفر در خدمت حضرت غوث ﷺ دست درگردن

آویزان نموده؛ در آن حال حضرت غوث با آن شخص دربارهٔ من صحبت فرمودند؛ که امانت مرا به او سپرد و مرا به ایشان معرفی کردند. در وقت کوبیدن دَر دانستم؛ که کسی به حجرهٔ من نمی‌آید؛ مگر حضرت ضیاءالدین قدّس سرّه».

ولایت صُغرا در دمِ مرگ

حضرت علاءالدین قدّس سرّه فرمودند: «در این سفر بسیاری نیز از اهل بغداد به برکت توبه و انابه و بیعت و تمسك به طریقهٔ قادریه و نقشبندیه در خدمت حضرت ضیاءالدین قدّس سرّه موفق و مشرف شدند. از جملهٔ آنها یك نفر به نام حاجی جاسم که مردی متموّل و از اعیان و اشراف شیعه مذهب بود و در خدمت آن حضرت متسنّن و متمسک به طریقت گردید. باکمال اخلاص به آداب طریقه مشغول و مسرور بود. یک روز حاجی جاسم، حضرت ضیاءالدین و به افتخار ایشان، نزدیك به هفتصد نفر را به خانهٔ خویش دعوت نمود. وقتیکه سفرهٔ غذا را پهن می‌کنند و انواع خوراك و طعام بر سر آن جمع کرده و می‌گذارند؛ در فقرهٔ اول که گروهی از مهمانان بر سرِسفره حاضر و شام می‌خورند؛ عادتاً آن دسته بر می‌خیزند تا دستهٔ دیگر هم بیایند و نان بخورند؛ اما می بینند که از خوراك و طعامِ دستهٔ اول چیزی کم نشده و هکذا در فقرهٔ دوم و سوم، بدین گونه تا تمام مهمانان شام می‌خورند و می‌روند و زن و خدمهٔ حاجی جاسم که می‌بینند؛ خوراك و طعام بر سر سفره باقی مانده و ظروف غذا در مطبخ پر از طعام است وکم نگردیده، نگران می‌شوند و گمان می‌برند که مهمانان، نان و طعام ایشان را نخورده‌اند و به حاجی جاسم می‌گویند؛ اینها که نانِ شما حرام می‌دانستند ونمی‌خوردند؛ چرا این همه خوراك به ما درست کردی و ضایع نمودی! او به زن خود می‌گوید؛ یقین بدانید آنان که دعوت شده بودند؛ همه آمدند و شام خوردند؛

ولی آن خوراك و طعام که در ظرفها و بر سر سفره به حال خود باقی و کم نگردیده از برکت وکرامت حضرت پیـــر است؛ هر چه زودتر طعام باقی مانده را به مساکین و فقرا و همسایگان برسانید تا احسان و صدقهٔ مبارك حضرت ضیاءالدین باشد».

حضرت علاءالدین ﷲ فرمودند: «این حاجی جاسم همراه حضرت ضیاءالدین ﷲ به بیارهٔ شریفه آمد و مدت دو ماه، مشغول سلوک آداب طریقت بود. روزی حضرت ضیاءالدین ﷲ فرمودند؛ علاءالدین، حاجی جاسم در خانقاه مریض است؛ بروید تا غروب، متوجه حال او باشید؛ حسب الامر تا غروب مراقب حالش شدم. باز فرمودند؛ تا صبح درنزد او باشید. به همین منوال تا صبح ملازم او شدم. در وقت چاشت خبر دادند؛ که حاجی جاسم فوت کرد. ملا مجیدِ امام و اهل خانقاه وقتی که می‌خواهند او را به غُسل خانه ببرند و غسل دهند؛ می‌بینند که قلبش ذاکر و " الله الله" می‌گوید و همه کس صدای قلبش را می‌شنوند. ملامجید گمان می‌برد؛ که نمرده است و از شستن او امتناع نموده تا بعد از ظهر، سرگردان می‌شوند چون به صورتِ ظاهر مرده و از آن جهت که صدای ذکرِ قلبش را می‌شنوند او را زنده پنداشته و دست آخر به حضرت ضیاءالدین ﷲ خبرمی دهند؛ که حال حاجی جاسم چنین است. آن حضرت اجازه می‌دهند که او را غسل داده و می‌فرماید؛ مردنش همین است. بعد از به جای آوردن غسل و تکفین و نماز جنازه، هنگامی که او را به گورستان حمل کردند؛ حضرت ضیاءالدین ﷲ خود یکی از کسانی بود که تابوت حاجی جاسم را به دوش گرفته بوده و تا او را دفن نمودند همه کس صدای " الله الله " قلب او را می‌شنیدند». حضرت علاءالدین ﷲ در ادامه فرمودند: «ذاکر شدن قلب او در حال مرگ، نشانهٔ آن بود؛ که او را به مرتبهٔ ولایتِ صُغری رسانیده بودند».

حضرت علاءالدین فرمودند: «یکبار حضرت ضیاءالدین قدس سره در حیاط خانقاه، زیر درخت چناری نشسته بودند؛ مرا خواستند به خدمتش آمدم. فرمودند: «دو مژده به شما می‌دهم یکی اینکه در زیر این درخت نارونِ خشکیده مراقب بودم؛ تجلّایی بر من وارد شد و رشحه‌ای از آن به درخت نارونِ خشك رسید؛ اِن‌شاءالله دوباره زنده می‌شود». حضرت علاءالدین قدس سره فرمودند: «آن درخت سه سال بود؛ خشك شده و در سال آینده به امر حق تعـــالی زنده گردید.» دوم فرمودند: « مژده به من داده‌اند که مریدان مرا در دمِ مرگ تا به ولایت صُغری نرسانند؛ قبض روحشان نمی‌شود». وحضرت علاءالدین فرمودند: «مرگ حاجی جاسم بغدادی از این قبیل بود».

مناسبت طریقت نقشبندی با زمان

در اینجا به مناسبت بیان مبنای طریقهٔ قادریه، خاطره‌ای عرض می‌نماید. روزی در خانقاه بیاره، یك نفر سئوال می‌کرد ملا احمد کدام است؟ عرض کردم بنده هستم. گفت حضرت شیخ علاءالدین مرا به خدمت شما فرستاده که تعلیم آداب طریقه‌ام فرمائید و گفت قبلاً به طریقهٔ قادریه مشرّف و آداب آنرا معمول نموده‌ام؛ حالا می‌خواهم درخدمت حضرت علاءالدین نیز متمسك شده و به آداب و درس طریقهٔ قادریه تحت ارشاد ایشان متأدب و مشتغل گردم. بنده احمد عرض کردم؛ تا حال آداب طریقهٔ قادریه به کسی تعلیم ننموده‌ام؛ باید خودت به خدمت حضرت شیخ بروید و آداب را از ایشان اخذ و دریافت کنید. گفت: من شرم دارم؛ اگرشما قبول کنید و بروید که امرحضرت شیخ چیست؛ ممنون خواهم شد.

بنده هم رفتم و مطلب را به عرض حضرت پیر قدس سره رسانیدم فرمودند: «به او بگویید در این زمانه آداب طریقهٔ نقشبندیه برای مریدِ مبتدی آسان تر است؛ چون در ابتدا

به تصفیه و تزکیهٔ قلب مشغول و بعد از آن به تزکیهٔ نفس می‌پردازند؛ اما در طریقهٔ قادریه، بعد از توبه و انابه، در ابتدا به مجاهدهٔ نفس و ریاضتِ شاقّه وکثرت اوراد و ذکر جهری، مریدِ مبتدی را سلوک می‌دهند. مثلاً مرید قادریه در ابتداء کار، باید همه روز هجده هزار دفعه ذکرِ نفی و اثبات یعنی کلمهٔ طیبهٔ – لا إله إلا الله – و بیست هزار بار کلمهٔ جلالهٔ – الله – را با زبان و به صورت جهری ذکر نماید؛ جهری یعنی حد وسط، نه با صدای بلند و نه چندان پوشیده؛ بلکه خودش به واضحی آن را بشنود و هر چه روزه‌های سنت باشد؛ مانند دوشنبه‌ها و پنجشنبه‌ها و ... روزه بدارد؛ و کم بخورد و هرطعامی که خون زیاد می‌کند؛ نخورد و هر شش ماه یکبار چِلّه‌ای بکشد». ایشان فرمودند: «به او بگویید اگر می‌تواند به این آداب مشغول باشد؛ من مسرورم و گرنه آداب طریقهٔ نقشبندیه را به او تعلیم نمائید». بنـده که امر و سفارش حضرت پیر قدس سره را برای آن شخص بیان کردم؛ طاقت نداشت و بعد از توبه و انابه و بیعت، آداب نقشبندیه را به او تعلیم نمودم[1].

زنان و امر ارشاد و ولایت

جماعتی از اهل فضل و معرفت از حضرت پیر کبیر علاءالدین قدس سره سؤال کردند؛ آیا در زنان بوده و هست که یکی مسند ارشاد داشته باشد؟ و یا به عنوان خلیفه مجاز

۱- مرحوم پدرم بارها می‌فرمود: مردم ناآگاه فکر می‌کنند؛ طریقت قادیه تنها عبارت است از دف زدن و شعر خواندن و سر تکان دادن. در حالیکه این طریقت بسیار بزرگ و طی آدابش بسیار صعب و سخت بوده و از تحمل مردم این زمانه خارج است و به همین خاطر حضرت غوث الاعظم عبدالقادر گیلانی قدس سره در عالم معنا به حضرت ضیاءالدین امر نموده تا آداب ذکر قادریه را در ختمه نقشبندیه قرار داده تا برکت این طریقت نیز منقطع نشود.

باشند و آیا بوده که مثل مردان؛ ده به ده و شهر به شهر گردش کنند و از امکنهٔ خودشان برای ارشاد و تعلیم دینی مردان و زنان مسلمان خارج شوند؟ و یا اجازه داشته و دارند که با وکالت از طرف مرشد به حق، آداب طریقت را به زنان تعلیم نمایند؟

آن حضرت در جواب فرمودند:

«کما اینکه در فرقهٔ نساء، نبیّ و رسول نبوده وحق امامت عُظمی و امامت نماز برای مردان، به ایشان داده نشده؛ در طریقت نیز، دارای مَسند ارشاد نبوده و حق ارشاد به ایشان نداده‌اند. و به علت اینکه زنان، از طرف شریعت مقدّس اسلام، حُرمتی خصوصی داشته و عورت‌اند؛ اجازه نیست برای تعلیم آداب دینیه و طریقت، از امکنهٔ خود خارج شده، ده به ده و شهر به شهر گردش کنند و چون زنان محل فتنه و سوء ظن هستند؛ سدِّ باب فساد و ظن سوء بر آنان و بر غیر ایشان واجب است؛ اما آنان که نسبتاً عفیفه وآداب دینیه را یاد گرفته و مثل مردان، کسب آداب طریقه نموده و فی الجمله صفایی حاصل کرده باشند؛ می‌توانند و جایز است به وکالت مرشدِ حق و به امر و اجازهٔ او – نه به عنوان استقلال از جانب خودشان– در محل خود، آداب دینیه و طریقت را به زنان مسلمان تعلیم نمایند و حتی آداب ختمهٔ نقشبندیه و تهلیله و ذکر جهری قادریه به دستور شرع مقدّس اسلام و به امر مرشد به حق، برای جماعتِ زنان انجام دهند و این مناسبتر و دور از شُبهه است».

حضرت علاءالدین در ادامه فرمودند در میان زنان مسلمان، اهل معرفت و طریقه و ولیه بسیار بوده و هست؛ از جمله، دایه[1] **طلیعه خان**، حرمِ حضرت شیخ سراج الدین

---

۱ – دایه: مادر

اول ﷺ هم ولیه بوده و هم تصرّف و کرامت داشته‌اند». ایشان نقل فرمود؛ که شبی در تابستان، دایه طلیعه خان، با حضرت سراج الدین ﷺ در حیاط خانۀ خودشان در زیر درختِ توتی رختخواب انداخته؛ ولی دایه طلیعه در گوشه‌ای به مراقبه مشغول بوده و حضرت سراج الدین ﷺ در زیر درخت می‌باشد.

یك نفر به نام رسول‌آغا در روستای **تَویلی** بوده که دشمن سر سخت حضرت سراج‌الدین ﷺ بوده و همیشه قصد آن داشته است که حضرت سراج الدین ﷺ را از بین ببرد؛ در آن وقت، دایه طلیعه خان می‌بیند که رسول آغا از بیرونِ خانه به وسیلهٔ شاخه‌های قوی درخت انگور که در خارج حیاط است؛ به بالا آمده و آویزانِ درخت شده و به حیاط نازل و پایین آمده و خنجری در دست داشته و قصد کشتنِ حضرت شیـخ را دارد و شیخ سراج الدین ﷺ هم در حال مراقبه است. دایه می فرماید؛ چاره نداشتم به جز اینکه ارواح جمیع اولیاء کُبّار را حاضر و احاطه نموده و در این حال، رسول آغا به طرف چپ و راست و جوانبِ حضرت شیخ تفحص و آمد و شد می‌کند و او را نمی‌بیند و در پیشِ چشم او غایب شده؛ با ناامیدی به بالای درخت رفته و از درخت پایین رفته و می‌رود. دایه طلیعه رحمها الله، فرموده گمان داشتم؛ که حضرت شیخ ﷺ از این واقعه خبری ندارد؛ ولی بعد از چند دقیقه مرا صدا زد و فرمود طلیعه-خان:«آن بد صفت رفت؟» عرض کردم بلی.

حضرت علاءالدین ﷺ فرمودند: «با اینکه دایه طلیعه خان آنقدر اهل تصرف بوده؛ ولی نشنیده‌ام آن دایۀ محترمه و امثال او اجازۀ خارج شدن وگردش کردن درمیان مردم داشته باشند.

دو کرامت از زبان ماموستا ملا باقر بالک رحمه الله

جناب استاد علامه مرحوم ملا باقر بالک رحمه الله به زیارت حضرت پیر کبیر قدس سره در بیاره شریفه تشریف آورده بود. بنده احمد به قصد زیارت به خدمتش رسیدم. فرمودند؛ ملا احمد در این سفر دو مرتبه کرامت حضرت پیر کبیر دیدم. ایشان نقل کرد که:

« دو نفر از من التماس نمودند که اَستَری برایت کرایه نموده و آورده و خودمان نیز در مصاحبت و در رکاب جنابعالی به زیارت حضرت شیخ علاءالدین به بیارۀ شریفه برویم. بنده قبول کردم و در راه که می‌آمدیم؛ به جای سختی رسیدیم و راه را دیواری سنگی کرده بودند و من سوار بودم، پای استر به سوراخِ سنگی فرو شد. حیوان بیچاره تکانی به خود داد و افتاد و پایش شکست. مجبور پایین آمدم و تنها آن پایی که در سوراخ گیر شده باعث بود که به دره سرازیر نشود. به زحمت بسیار تنۀ حیوان را به وسط راه کشاندیم. من خیلی ناراحت شدم؛ که این ضرر وارد گردیده و حیوان را در اینجا باید گذاشت؛ تا هر وقت بمیرد و خیلی از حضرت پیر کبیر گله کردم که شرمندۀ رفقا شدم. همسفران گفتند چاره اینست، حیوان را به جایی وسیع بکشانیم و رهایش کنیم. بعد از اینکه حیوان را کشانیدیم؛ باز فکرکردیم که پای شکسته تند ببندیم و بر پای بداریم تا بتواند به هر حال در این صحرا بچرد؛ لذا پایش را محکم بستیم و از زمین برداشتیم و چند قدمی به راه بردیم و به او حرکت دادیم. دیدیم پای شکسته را بر زمین می‌گذارد و باز صبر کردیم. به حیوان نگاه کردیم که تا چه حدی می‌تواند راه برود؟ دیدیم بدون لنگ زدن راه می‌رود. آرام آرام در پیش خودمان به راهش بردیم؛ مثل حیوان سالم راه می‌رفت. به خدا سوگند باز سوار او شدم و با سواری حیوان به اینجا آمدم؛ مثل اینکه آلمی و زیانی به او وارد

نشده و این را از کرامت حضرت شیخ علاءالدین می‌دانم؛ چونکه عادتاً شکستن پای حیوان التیام پیدا نمی‌کند و دیگر قابل سواری و استفاده نیست».

همچنین ماموستا فرمود: «درسالهای قبل، زمانی که حضرت علاءالـدین در **دورود** شریفه سکونت داشتند؛ طلبه‌ها و بندهٔ فقیر محمد باقر، آن قدر علاقمند حضرت شیخ علاءالدین و خانقاه **دورود** بودیم که در ماه رمضان تا موسم عید مبارك، در آنجا می‌نشستیم. فرمود فقیر و یکنفر طلبه، دفعه‌ای در محضر مبارك حضرت علاءالدین، ایشان را به **خلیفة الله** خطاب کردیم. ایشان اشاره فرمودندکه: «لِسانُ المَخلوقِ قَلَمُ الخالِقِ»[۱]، ما فهمیدیم هنوز به مقام خلیفةاللهی نرسیده. در این سفر قبل از هر چیزی فرمودند: «ملاباقر، الحمد لله به مقام خلیفة اللهی رسیدم» و این جواب همان خطاب خلیفةالله بود که ما نزدیك به ۲٦ سال قبل به ایشان گفته بودیم.

لقب حضرت شاه عثمان سراج الدین

یکبار جناب ماموستا ملا باقر بالک به امر حضرت شاه علاءالدین و جهت اصلاح بین دو طایفهٔ جوانرودی و اورامی که در مورد مالکیت زمین، نزاع داشتند؛ به منطقهٔ جوانرود رفته و باز گشته بودند. ایشان بعد از نماز عصری به حیاط خانقاه بیارهٔ شریفه تشریف آوردند. جماعتی به زیارت و دستبوسی و خیر مقدمش نایل شدیم؛ فرمودند: «ملا احمد بیا بنشین با شما کار دارم».

---

۱ - زبان مخلوقات، قلم خالق است. حدیث شریف نبوی

آن جناب نقل فرمود: «در اول ماه رمضان امسال حضرت سراج الدین اول تشریف آوردند و به فقیر، باقر فرمودند؛ که برو از طرف من به علاءالدین بگو که پسرش محمد عثمان را بـه سراج الدین ملقب نماید». ماموستا فرمود: «ابتدا اهتمامی نکردم؛ اما در نیمهٔ ماه رمضان باز تشریف آوردند و فرمودند آن مطلب را انجام دهید، باز مبالاتی ننمودم؛ تا آخر رمضان، باز تشریف آوردند و فرمودند اگر امرم را اطاعت نکنید؛ از شما عاجز می‌شوم». استاد فرمود: «تصمیم گرفتم که بعد از عید خدمتِ حضرت پیر کبیر بروم و امر حضرت سراج الدین را به عرض برسانم. دو روز قبل از عید، نامه‌ای از طرف حضرت شاه علاءالدین به فقیر رسید، فرموده بودند؛ که باید هر چه زودتر به جوانرود بروید و از طرف فقیر علاءالدین، بین آن دو جماعت صلح بنمائید؛ چرا که نزدیك است منازعهٔ آنها به جنگ وکشتار بینجامد».

ماموستا ملا باقر فرمود: «چنان صلاح دانستم که ابتدا به جوانرود بروم و از آنجا به خدمت حضرت پیر مراجعه نمایم؛ لذا حسب الامر به جوانرود رفته و الحمد لله ناجح شدم و صلح و صفا و موافقت در بین ایشان حاصل گردید و امروز از وقت چاشت تا عصر، در خدمت پیر کبیر بوده و جماعت خانوادهٔ حضرت شیخ از قبیل شیخ عثمان و شیخ تائب و شیخ زاهد و غیر اینها همه در محضر مبارك حضرت پیرکبیر شاه علاءالدین بودند؛ کیفیت قضیه را به خدمت حضرت پیر بازگو و عرض نمودم؛ حضرت پیر کبیر فرمودند؛ ملا باقر من به نوبهٔ خودم از زحمات و سعی شما ممنون و جزای خیرت را از خداوند تبارك و تعالی تمنّا دارم». ماموستا فرمود: «باحضور آن جماعت وقت را مناسب دانستم؛ اما قضیهٔ تأکید امر حضرت سراج الدین را ارائه ندادم. از جانب خود عرض نمودم قربان در خدمت شما یك تقاضا دارم؛ لطفاً حضرت شیخ از فقیر قبول فرمایند. آن حضرت فرمودند؛ بالای چشم، هر چه بفرمایی قبول دارم. عرض کردم؛ تمنّایم این است که جناب شیخ عثمان را ملقب به **سراج‌الدین**

فرمایید. حضرت ایشان فرمودند؛ ملا باقر من در وقت خود دو لقب برای عثمان پیشنهاد کرده‌ام؛ یکی کمال‌الدین و دیگری سراج‌الدین، حالا عثمان مختار است هر کدام را انتخاب کند؛ من راضی هستم». ماموستا فرمودند: «عرض کردم قربان، بنده به وکالت جناب شیخ عثمان؛ سراج الدین را انتخاب نمودم و فوراً دست حضرت پیر کبیر شاه علاءالدین و دست جناب شیخ عثمان را بوسیدم و تبریک گفتم».

ماموستا فرمود: «بعداً حضرت پیر کبیر به من فرمودند؛ که شما وکیل من باش این موضوع را به اهل خانقاه ابلاغ فرمائید». و ماموستا ملا باقر نیز فرمودند: «ملا احمد به شما که امام خانقاه هستید؛ اولاً این موضوع را ابلاغ می‌دارم و تو نیز به مردم و به اهل خانقاه، امر حضرت پیر کبیر را تبلیغ نمائید». اتفاقاً حضرت شاه عثمان به بندۀ حقیر احمد، در قبل از ظهر همان روز، مژده داده و در رقیمه‌ای این موضوع را نوشته بودند و مختصر آن این بود که:

«محرمانه از اغیار! جان عزیزم مژده به شما می‌دهم؛ امروز حضرت پیر در محضر جماعتی و جناب ملا باقر هم تشریف داشتند، این بی‌نشان را ملقب به سراج الدین فرمودند؛ به فال نیک می‌گیرم؛ بلکه چنانکه به اسم و لقب، سَمِیّ سراج‌الدین جد بزرگم می‌باشم؛ ان‌شاءالله، مقامات و مظهریت ایشان به فقیر عطا می‌گردد»[1].

۱- تصویر این نامه که حضرت شاه عثمان به مرحوم ماموستا ملا احمد نوشته‌اند در بخش تعلیقات مندرج است.

خاطره‌ای از ملا فرجِ شکیبِ[۱] سرایی

جناب ملا شکیب سرائی[۲] که شخصی عالم و شاعر بود؛ به بیارهٔ شریفه تشریف آورده بود. ایشان نقل کرد و گفت: «در سفر پیشین، حضرت شیخ علاءالدین به من فرمود؛ که دفعهٔ دیگر آمدی؛ باید چهل روز در اینجا ماندگار باشید». جناب ملا فرج به بنده ملا احمد گفت: «حالا باز گشته‌ام؛ اما نمی‌توانم اینجا باشم و ریاضت و زحمت بکشم و معتقدم که حضرت شیخ علاءالدین به مانندِ مرحوم حاج شیخ عبدالرحمن پسر حضرت شیخ سراج الدین اول قدس سرهما، اهل تصرف بوده و می‌تواند؛ به یك توجه، مرید را به درجهٔ ولایت برساند و از شما استدعا دارم؛ که به عرض حضرت شیـخ برسانید؛ که این توجه را دربارهٔ من مبذول فرمایند؟» بنده در جواب گفتم: «ماموستا جان رسانیدن این موضوع و این درخواست، از توانائی من خارج است؛ بهتر است یکی دیگر را سفارش فرمائید».

بعد از چند روزی حضرت شاه عثمان بعد از اداء نماز جمعه از خانقاه بیرون آمدند و بنده در خدمتش بودم؛ به بنده فرمودند: «آن ماموستا را مقداری نصیحت کن!» عرض کردم؛ منظورتان ملا فرج است؟ فرمودند: «بلی، تعجب می‌کنم؛ به خدا سوگند، مدت سی و پنج سال است که حضرت شیخِ پدرم به من و به مولانا خالدِ برادرم، زحمت و سلوك می‌کشاند؛ هنوز من خودم را صوفی مبتدی نیز نمی‌دانم؛ چرا حضرت شیخ علاءالدین، توجهی به ماها مبذول نفرمودند که به درجهٔ کمال برسیم؛ حال، این چه توقعی است که ملا فرج دارد؟ او هنوز آداب رابطه را نیز نمی‌داند!».

---

۱ – شکیب، تخلص شعری ملا فرج سرایی بوده است.

۲– سرا: روستایی از توابع شهرستان سقز و در مسیر جادهٔ سقز– بوکان

بنده نیز حسب الامر ایشان، شب بعد از نماز عشاء به خدمت جناب ملا فرج رسیدم. بعد از سلام و احوال پرسی عرض کردم؛ آن مطلب و تقاضا که داشتید به محضر حضرت پیر کبیر عرض نمودید؟ فرمود: «بلی، حُسنِ اتفاق که به خدمت حضرت پیر رسیدم؛ جناب شیخ تائب، هم تشریف داشت و درخدمتش بودند؛ به وسیلهٔ او مطلب را عرض نمودم». بنده سوال نمودم که حضرت شیخ چه جوابی به شما دادند؟ ملا فرج گفت: «فرمودند؛ پیش عثمان بروید جوابت را می‌دهد. و به خدمت شیخ عثمان رفتم؛ سفارش را به عرض رسانیدم». من دوباره عرض کردم؛ که حضرت شیخ عثمان چه فرمودند؟ ملا فرج گفت: «هنوز جوابـــم را نداده‌اند!». بنده عرض کردم؛ جوابت به وسیلهٔ بنده فرستاده‌اند؛ ایشان می‌فرمودند خواستهٔ او و آن توقع، غیرِ مرسوم و دور ازعادت اهل طریق است؛ چون اگر چنین چیزی ممکن می‌بود؛ حضرت علاءالدین، آن را به پسران خود روا و مبذول می‌داشت! و حضرت شیخ عثمان فرمودند؛ ملا فرج هنوز آداب رابطه را یاد نگرفته و نمی‌داند! ملا فرج گفت: «چطور رابطه نمی‌دانم!». عرض کردم شما در نزد چه کسی آداب طریقت را اخذ نموده‌ای؟ گفت: «در خدمت شیخ امین بیژوی»[1]. عرض کردم؛ شما رابطهٔ حضرت شاه علاءالدین را می‌کنی یا رابطهٔ شیخ امین را؟ ایشان گفت: «رابطهٔ شیخ امین». گفتم؛ مگر شیخ امین رابطهٔ خودش را به شما دستــور داده؟ گفت: «نمی‌دانم ولی به من گفته به رابطهٔ شیخِ خودت مشغول باش! گمان بردم که مقصودش، خود اوست». عرض کردم نه! مقصودش حضرت علاءالدین بوده؛ شما اشتباه کرده‌ای و حالا معلوم شد؛ که حضرت شیخ عثمان راست می‌فرماید که رابطه نمی‌دانی و باید دوباره تجدید بیعت کرده و آداب طریقت را به صحیحی و درستی اخذ و دریافت بدارید. آن

۱- از خلفای حضرت شاه علاءالدین در منطقهٔ سردشت.

وقت متذکر شد و با کمال ارادت، بیعت و عهد و میثاق تجدید نموده و از آن خیال پشیمان شد.

جنونی ملا عثمان دره‌که‌ای

فصل بهار بود که ملا عثمان دره‌که‌ای را در سن جوانی و حدود پانزده سالگی به خانقاه بیارهٔ شریفه آوردند. حالش مشوّش بود و به امرحضرت پیر کبیر قدس‌سره و به امید شفایابی در خانقاه ماندگار شد. حضرت پیر کبیر قدس‌سره امر فرموده که همه روزه ملا عثمان را به خدمت حضرت شیخ عثمان ببرند؛ تا جناب ایشان متوجه حال او شده و باز امر فرموده بود که بعدا، نزد بنده ملا احمد آمده و در ایوان مرقد، سورهٔ مبارکهٔ **یس** به نیت شفا بر او بخوانم. بدین ترتیب شکر خدا، ملا عثمان در فصل پاییز شفایاب گردیده؛ لباس طلبگی پوشید و در حجرهٔ مدرسهٔ بیاره به تحصیل علوم دینی مشغول شد. در فصل زمستان یک شب بعد از عید قربان، ملا عثمان با یك نفر طلبه به اسم ملا سعید اهل روستای **نیزل** که نزد بنده درس می‌خواند؛ برای تبریک عید و حلالیّت طلبی به حجرهٔ فقیر آمدند.

ملا سعید از فقیر درخواست نمود؛ که حلالش کنم. من هم حلالش کردم و ملا عثمان نیز با اصرار از من حلالیّت طلب کرد و بندهٔ فقیر او را حلال کردم و از او پرسیدم که من از شما هیچ بی‌ادبی ندیده و درك نکرده‌ام؛ چرا می‌گویی که بی‌ادبی کرده‌ام؟ در جواب گفت: «در زمان جنونی‌ام بی ادبی و سوءقصد به شما کرده‌ام؛ مگر شما از سوءقصد من بی خبر بودی؟ گفتم: «چیزی درك نکرده و ندانسته‌ام». درخواست کردیم که قضیه را بیان نماید. گفت: «اگر اجازه بفرمایید از اول تا آخر، اوضاع دیوانگـی خود را شرح دهم».

ملا عثمان گفت: «در زمان دیوانگی‌ام به خدمت حضرت شیخ عثمان می‌رفتم، حضرت شیخ عثمان به نوشتن کاغذ مشغول بود و من یك خنجر که در آن زمان رسم بود؛ در کمر داشتم وخیلی به حضرت شیخ عثمان کینه داشتم و درخدمت حضرت شیخ می‌ایستادم و از فرصت استفاده می‌کردم؛ هر وقت کسی به من نگاه نمی‌کرد؛ خنجر را از غلاف بیرون می‌آوردم که خنجری به سر ایشان بزنم؛ اما دستم بر خنجر خشك می‌شد و قدرت حرکت نداشتم و ناچار خنجر را به غلاف باز می‌نهادم. اغلب اوقات، نیت این سوء قصد را داشتم، اما قادر به انجام آن نبودم و باز وقتیکه به نزد شما می‌آمدم که سورهٔ **یس** بر من بخوانی؛ با شما دست بوسی می-کردم و در وقت خواندن قرآن؛ فرصت پیدا می‌کردم که به شما سوء قصد کنم و به شما خنجر بزنم اما باز دستم خشك می‌شد و توانایی از من سلب می شد؛ حال که الحمدلله خوب گشته و بر سر تعقل آمده در خدمت شما طلب حلالیت می‌نمایم و اجازه بدهید چگونگی دیوانگی و شفا یابیم را نیز بیان کنم».

ملا عثمان گفت: «در فصل بهار مشغول کشاورزی بودم و به صحرا می‌رفتم و آبیاری گندم می‌کردم. روزی به عادت خود، به مزرعه رفتم؛ آب را به قطعه‌های زمین، روان نموده ولی آن روز سرم خیلی درد می‌کرد؛ بی طاقت شده به داخل کَپَر رفته و خواستم لقمه نانی بخورم، سفرهٔ نان را باز کردم؛ داخل سفره، چند گِردهٔ نان[1] بود. دست بردم یك قرص نان برداشتم؛ دیدم باقی نان‌ها مثل پرنده، یکی به این طرف و یکی بـه آن طرف پرواز کردند و یکی در سفره مانده بود؛ سفره را پیچانیده و خیلی متوحّش و سرگردان شده و ترسیدم. طاقت خوردن و نشستن نداشتم؛ بر سر کار باز آمدم هر چه کردم؛ نتوانستم که آب را از جایی به جای دیگر

---

۱ - نان گرد کوچک

روان کنم و در آنجا متحیر ایستادم. تا دمِ غروب و از غروب تا عشا به همان حال بودم. شب دیر شد؛ دیدم جماعتی با چراغ در پی من آمده‌اند؛ صدا می‌زدند: عثمان! عثمان! ومن جوابشان را نمی‌دادم. وقتیکه به من نزدیك شدند؛ عصبانی گشته که چرا جواب نمی‌دهی؟ هیچ حرفی نزدم به زور وکشش مرا به سوی روستا بردند تا به نزدیکی آبادی رسیدیم. درآن وقت، پیرزنی زشت‌رو و بدهیبت، با لباسی چرکین و موی ژولیده روبرویم آمد و فریاد می‌زد و می‌گفت؛ از پسر من دور شوید و اذیتش نکنید؛ با این سخنان، به من رسید و مرا بوسید و آتشی در بدنم افتاد؛ نزدیك بود که بسوزم، دیگر گم شد و مرا به خانه آوردند.

چند روزی در خانه پریشان بودم و چیزی نگفتم و نخوردم. پدرم گفت این پسر دیوانه شده باید به بیارۀ شریفه ببریمش و بدین ترتیب مرا به خانقاه بیاره آوردند و تا زمان خوب شدن در آنجا ماندگار گشتم. و چگونگی خوب شدن و شفا یابیم این بود که عرض می‌کنم. زمانی که به خانۀ حضرت شیخ عثمان می‌رفتم و باز می‌آمدم؛ اغلب در بین راه، آن پیرزنِ عجوزه، میان حوض کاموسی و پل رودخانه، مرا به خود می‌چسپانید و مرا می‌بوسید و از این حرکت او ناراحت می‌شدم و تمام بدنم آتش می‌گرفت. روزی در خدمت حضرت شیخ عثمان ایستاده بودم؛ سرشان را بلند کرده و فرمودند؛ عثمان به خانقاه بروید! من هم خیلی می‌ترسیدم که آن عجوزه راه را بر من بگیرد و قضیۀ پیرزن زشت را به هیچ کسی نگفته بودم! حضرت شیخ عثمان باز به من فرمودند عثمان مرا می‌شناسی؟ گفتم: بلی، فرمودند وقتیکه می‌روید چنان تصوّر کن که من با شما هستم. بعد از آن به سوی خانقاه برگشتم؛ وقتیکه به پل رودخانه رسیدم؛ دیدم عجوزه از دور از طرف حوض کاموسی روبروی من می‌آمد و می‌نالید و گریه می‌کرد و پسر جان پسرجان و این حرفها را می‌گفت. خیلی ترسیدم؛ در دل با خویش می‌گفتم؛ از دست این شیطان چه کنم؟ ناگهان به یادم آمد؛ که

حضرت شیخ عثمان به من گفته بود: «تصور کن همراه تو هستم». هنگامی که عجوزه به من نزدیك شد و چند قدمی مانده بود که به من برسد؛ درخیال خود گفتم؛ حضرت شیخ عثمان با من است. همینکه خیال حضرت شیخ عثمان را بر دلم گذرانیدم؛ آن عجوزه آتش گرفت و تماماً سوخته شد و تمام جسدش مثل ذغال سیاه شد و در زمین به جا ماند و بعد از آن، حالم خوب شد و حواسم به خود آمد. به خدمت حضرت پیر کبیر ﷺرفتم و اجازه گرفتم که بروم. ایشان فرمودند خوب شده‌ای می‌توانی بروی! و به خدمت حضرت شیخ عثمان آمدم؛ کسب اجازه کنم؛ فرمودند عثمان به خانه نرو اینجا باشید و علم بخوانید. من هم قبلاً قرآن و گلستان را خوانده بودم و حالا به مدرسه آمده‌ام و درس طلبگی می‌خوانم».

بندۀ فقیر احمد این چندکرامت را چندین بار و حتی یك بار در حضور خود ملا عثمان برای مردم نقل نموده‌ام.

استشهاد از رابطۀ پیر

هنگامی که بنده مسلمانان را موعظه و نصیحت می‌کردم و توصیۀ حضرت پیر کبیر ﷺ را به ایشان تبلیغ می‌نمودم؛ که فرمودند: «از طرف من به مردم و مریدین و منسوبین، بگو هر کس بعد از وفاتِ من عثمان «پسر ارشدم» را به ولیعهدی من قبول نکند من نیز او را به مریدِ خود قبول ندارم» و بنده احمد، این امر حضرت پیر ﷺرا به مردم و تازه متمسکین می‌گفتم؛ صوفی مجید باوه‌جانی که خادمِ حجرۀ حضرت شیخ کبیر شاه علاءالدین ﷺ بود؛ از این گفته سوء برداشت و تعبیر نموده و در نزد فرزندان حضرت پیر کبیر ﷺشکایت کرده و گفته بود؛ که ملا احمد چنان تبلیغ می‌نماید؛ که در بین فرزندانِ حضرت پیر، فقط شیخ عثمان، مرد خوبی است

و باقی بد هستند و این سخن صوفی مجید را به خدمت حضرت پیر ﷺ می رسانند و می‌گویند؛ قربان شما به ملا احمد گفته‌اید که شیخ عثمان خوب و باقی فرزندان شما بد هستند؟ حضرت پیر کبیر ﷺ به وسیلهٔ صوفی علی گرمیانی به بنده سفارش فرموده که آیا من به او چنین چیزی گفته‌ام؟ صوفی علی به حجرهٔ بنده آمد و گفت که حضرت پیر کبیر می‌فرماید از ملا احمد سئوال کن؛ که آیا چنین چیزی را گفته است؟ بنده جواب را عرض نمودم؛ که خدا شاهد است که آن کلمهٔ بی‌ادبی وجسارت، نه بر زبان و نه بر دلم نیامده و چنان یقین دارم؛ که رابطهٔ شریفه وساوس و خیالاتی را که بر قلبم عبور می‌کند؛ خداوند او را مطلع می‌کند؛ از او استشهاد فرماید و به صوفی علی گفتم؛ جواب را زود به خدمت ایشان برسان و باز رد و قبول را برایم بیاور.

صوفی علی رفت و سپس آمد و گفت: «حضرت شیخ می‌فرماید باور کردم؛ هیچ ناراحت نباشد». اما پریشانی قلبی بر من غلبه کرد و با وجود این پریشانی هرچند مشغول می‌شدم؛ رابطهٔ شریفه متمثّل به صورت شیخ زاهد، پسرحضرت پیرکبیر ﷺ می‌گردید. اما بنده مبارزه می‌کردم و چشم می‌گشودم و به زبان و خطاب به آن صورتِ مثال می‌گفتم که اگر شما رابطهٔ من باشید من ترا قبول ندارم! آنگاه رابطه را ترک می‌نمودم. این قضیه از بیست و چهارم ماه مبارک رمضان تا عید فطر ادامه یافت؛ بعد از نماز عیدِ فطر بر سر سنگهای حوض خانقاه آمدم و وضو گرفتم و نماز خواندم و درحضورخداوند تبارك و تعالی عهد و پیمان بستم؛ که خداوندا توشاهد باش و روح رسول‌الله ﷺ تو شاهد باش و ملائکه وکرام‌الکاتبین شما هم شاهد باشید؛ که عهد و میثاق بنده این است که بعد از فوت حضرت شیخ علاءالدین ﷺ فقط حضرت شیخ عثمان پسر حضرت شیخ علاءالدین را به مرشد خود قبول داشته و دارم و غیر او حتی اگر حضرت شاه نقشبند ﷺ و حضرت غوث گیلانی ﷺ زنده

شوند؛ کس دیگری را به مرشد خود قبول ندارم. بعد از این عهد و میثاق قلبی، نگرانی دیگری بر دلم پیدا شد؛ که آیا حضرت پیر کبیر به این معاهده راضی است یا نه؟ بعد از نماز عصر آن روز، جهت تبریک عید با جماعتی به خدمتش رفتیم. بنده انتظار می‌نمودم که اشاره‌ای به قبول یا رد آن معاهده بفرماید. مردم که دستش را زیارت می‌کردند؛ دعای توفیق و هدایت برایشان می‌فرمود. و وقتی بنده دستش را زیارت کردم؛ به من فرمودند: «خداوند نیتت را خالصترگرداند». آن وقت غائله و ناراحتی از قلبم بیرون رفت.

صورت مثال حضرت شیخ عثمان ﷺ

در بیارهٔ شریفه در زمان حیات حضرت شاه علاءالدین، روزی بعد از ختم و تهلیلهٔ صبح به حجرهٔ خودم آمدم که استراحت کنم. در خواب شدم و دیدم حضرت شیخ عثمان ﷺ به مثال پرنده‌ای یعنی صورت مثال روح او مثل طیری بر سینه‌ام فائز گشت؛ ولی بنده با اینکه در عالم خواب بودم؛ به جهت آنکه ممکن بود خدای ناکرده از تلبیسات باشد و ضرر وارد نماید؛ در باطن خود روی رابطهٔ روح مجردِ حضرت علاءالدین را روبروی آن صورت مثال نمودم تا دفع شود. بنده به استمداد از رابطهٔ خود مشغول شدم؛ اما او به حال خود، ثابت و به من لبخند می‌نمود و در این حال از خواب بیدار شدم؛ دیدم که درحال بیداری نیز همان صورت مثال وجود داشته و دور نمی‌شود. مجبور شدم با زانو و با ادب نشسته و به رابطه ادامه داده و مشغول استمداد از رابطه گشتم. آن صورت مثال با کمال خوشرویی و لبخند از من دور نمی‌شد.

این کیفیت ادامه داشت؛ بعداً غایب ومحو گردید. نشاط و خرسندی در درونم جلوه کرد و با این حالت از طبقهٔ بالا به پایین و به حجرهٔ چایخانهٔ شیخ آمدم که صبحانه بخورم. به هرکس می‌رسیدم با شوق و شادی مرا می‌بوسیدند و بعضی افراد، با این مصافحه، حالشان دگرگون و مجذوب می‌شدند. به خاطرم آمد که به خدمت حضرت شیخ عثمان بروم؛ اگر این واقعه از جانب ایشان باشد؛ اشاره می‌فرماید و اگر از طرف حضرت پیر کبیر ﷬ و برای امتحان بنده باشد؛ که آیا به جانب او تمایل دارم و استمداد می‌نمایم یا نه؟ معلوم است که حضرت شیــخ عثمان نسبت به این قضیه اظهار بی‌اطلاعی می‌فرمایند. ولی وقتیکه به خدمتش رسیده و او را زیارت کرده و دست مبارکش را بوسیدم؛ دست در گردنم کرده و سینهٔ مرا به سینهٔ خویش چسبانید و مرا بوسیده و همان صورت مثال عالم خواب را نشان داد و آن واردات و برکات، ظهور نموده و این اشاره بود به اینکه واقعهٔ خواب و بیداری از جانب اوست.

خاطره‌ای از وفات حضرت شاه علاءالدین ﷬

زمانیکه در روستای **سرتکلتو** در منطقهٔ سقز ساکن بودم؛ از رحلت حضرت پیر کبیرشاه علاءالدین ﷬ خبردار شدم. بنده تا آن اندازه پریشان و ناراحت شدم؛ گمان می‌بردم که از بین می‌روم و در بیچارگی خود فکر می‌کردم. ناگاه رحمت خداوند متعال به فریاد رسید و به قلبم القا شدکه حضرت پیر علاءالدین ﷬ چند بار در حق حضرت شیخ عثمان توصیه فرمودند که کامل ومکمّل است و حق ارشاد، بعد ازفوت با ایشان است. پس تصمیم گرفتم که هرچه زودتر خود را به حضرت ایشان تسلیم نموده و قلبا با ایشان بیعت و عهد و پیمان ببندم. درحال خداوند تبارك وتعالی و روح پر فتوح حضرت رسول الله ﷺ وملائکهٔ کرام الکاتبین را شاهد قرار دادم؛ که

حضرت شاه محمد عثمان سراج الدین، ولیعهد شاه علاءالدین ﷺ را به مرشد و دستگیر دنیا و قیامت خود قبول کردم و بعد از این مبایعه، به همان ترتیب و دستورکه قبلا به رابطهٔ حضرت شاه علاءالدین ﷺمشغول می‌شدم؛ به رابطهٔ حضرت شاه عثمان شروع کردم.

در حال و فوراً صورت مثال روح رابطهٔ ایشان به مثل همان صورت مثالی که در عالم خواب جلوه داده بود؛ در قلبم ظاهر و ثابت گردید و بنده استمداد و انتظار برکات و رحمات و تجلیات از او نمودم. درحال نگرانی و پریشانی مرتفع شد و تا سه سال، آن صورت مثالِ رابطهٔ ایشان در قلبم ثابت بود. لازم است بگویم که هرچند در زمان حضرت پیر علاءالدین ﷺرابطهٔ روح مجرّد و در زمان حضرت شیخ عثمان نیز، دستور رابطه بر مبنای رابطهٔ روح مجرد معمول بوده و هست؛ اما حضور صورت مثال روحِ رابطهٔ حضرت شیخ عثمان برای بنده در آن موقع غیراختیاری بوده و این حالت بدون تصوّر صورت مثال ایشان، برای حقیر ظهور می‌کرد و برای اطمینان، این عهد و پیمان را به خدمتش عرض نمودم و جوابِ قبول، مرحمت فرمودند[1].

۱- دربارهٔ خاطرهٔ فوت حضرت علاءالدین و موضوع فوق الذکر، حقیر (امجد امام) از مرحوم پدرم چنین شدم که فرمود: «در هنگام وفات شاه علاءالدین ﷺ در روستای سرتکلتوی سقز بودم؛ پس از شنیدن خبر وفات حضرت ایشان، ناراحتی شدید و اندوه و غم فراوانی بر من عارض گشت؛ اما وصیت حضرت علاءالدین مبنی بر ارشاد حضرت شاه عثمان را یادآور شدم و خود را قلبا تسلیم شاه عثمان کردم و در دلم رابطهٔ روحانیت شاه عثمان را حاضر کرده و همانند یک مرید مبتدی به رابطهٔ ایشان مشغول شدم. فردای همان‌روز به سقز آمده و در مراسم تعزیهٔ شاه علاءالدین که در مسجد جامع برقرار بود؛ حاضر شدم. در آن حال شیخ ملا زاهد خالدی سقزی که از مریدان مشهور بود؛ کنارم آمد و با ناراحتی فرمود: ملا احمد جان یتیم گشتیم. من هم عرض کردم: "قربان جان شکر=

خاطرهٔ باغ هانه‌وا

پس از رحلت حضرت پیر کبیر شاه محمد علاءالدین ﷺ از روستای سرتکلتو با استاد ملاسعید خالدی خیدری و یك نفر طلبهٔ خودم به نام ملاعبدالرحیم علوی و صوفی عبدالرحمن قشلاقی به قصد زیارت به بیارهٔ شریفه رفته و به سعادت حضور حضرت شاه عثمان ادام الله نعمة برکاته علینا و علی سائر المسلمین شرفیاب شدیم.

فصل بهار بود و هر روز، جمعی از زائرین به باغِ موسوم به **هانه‌وا** که از موقوفات خانقاه بود؛ برای تعمیر دیوار باغ و شُخم زمین می‌رفتند. اتفاقاً روزی بنده با ملا عبدالرحیم و رفقا در خدمت استاد ملا سعید، به باغ رفتیم و هر یك به کاری سرگرم بودیم؛ تا اینکه بنده خواستم بر سر چشمه و حوض بروم و وضو بگیرم. مردم به بنده گفتند؛ آن طلبهٔ رفیق شما بر سر سنگهای حوض بیهوش شده است؛ مگر مرض

=خدا یتیم نیستیم" ایشان فرمود: "چطور مگر حضرت شاه علاءالدین فوت نکرده است؟". گفتم چرا اما من بنا بر وصیت آن حضرت، خود را تسلیم شاه عثمان جان نموده‌ام و از این پس پدر معنوی و استاد و پیر و مرشدم شاه عثمان روحی فداه است و به همین خاطر الحمدلله یتیم نیستم.

پس از مدتی که برای عرض تسلیت و تعزیه و زیارت همراه عدهٔ زیادی از علما و مریدین سقزی به بیاره رفتیم؛ همراهان گفتند: همگی با هم نزد حضرت شاه عثمان رفته و بیعت و تمسّکمان را نزد ایشان تازه کنیم و بدین ترتیب دوستان، نزد آن حضرت رفته و حضوراً بیعت و تمسک از خودشان گرفتند. بنده به واسطه کاری نتوانستم در آن جلسه حاضر شوم و در وقت دیگری به صورت خصوصی خدمتش رفتم و عرض کرم قربان آمده‌ام تا من نیز تمسک و بیعت نمایم.آن حضرت فرمود:« شما قبلا بیعت کرده‌ای! همان لحظه که خود را قلبا تسلیم کردی تو را به عنوان مرید و شاگرد و فرزند معنوی خود، پذیرفتم و حال نیز از باب آداب ظاهری بیعت به شما می‌دهم و گرنه نیازی نیست».

صرع دارد؟ گفتم نه چنین سابقه‌ای ندارد. به نزدش آمدم دیدم؛ در حالت بیهوشی است و هر چند صدایش کردم جواب نداد.

حضرت شاه عثمان قدس سره در باغ تشریف داشتند؛ با خود فکر کردم که بروم و احوالِ ملا عبدالرحیم را به حضرت شیخ روحی فداه اطلاع دهم و بپرسم که آیا این حال او، در اثر توجه است و یا مرضی بر او عارض شده؟ به خدمتشان شرفیاب شدم با کارگران ایستاده بود و دستور کار به آنان می‌فرمودند. سلام عرض کردم؛ فرمودند خیر است؟ عرض کردم قربان، ملا عبدالرحیم بیهوش شده! فرمودند: «نترس بیکاره است». اشاره به این بود که او تحمل توجّه نداشته و بیهوش شده و باز فرمودند برایش نگران هستید؟ بیا دستمال مرا ببر و در آب خیس کن و بر سینه‌اش بنهید تا به هوش آید. دستمال را گرفته و بردم و در آب کشیدم و ابتدا خودم از آب دستمال نوشیدم و سپس بر سینه‌اش گذاشتم. پس از سه چهار دقیقه به هوش آمد و بلند شد و سئوال کردم چطوری؟ گفت چی شده؟ گفتم نزدیك چهل تا پنجاه دقیقه است که شما بیهوش شده بودید و من به حضرت پیر خبر دادم؛ دستمال خود را به بنده داد و بـــه آب خیس کردم و بر سینه‌ات گذاشتم و حالا به هوش آمده‌ای و اکنون دستمال آن حضرت بر سینهٔ شما است. از ملا عبدالرحیم سئوال کردم؛ دانستی علت اغماء شما چه بود؟ گفت بلی کار می‌کردم؛ کلنگ بر زمین می‌زدم؛ حضرت شیخ بر سرم ایستاده بود و همینکه کلنگ به زمین زدم؛ دو دفعه فرمودند: «دَی، دَی»[1] و من بیهوش شدم و از آن وقت تا حال از خود خبر نداشته‌ام.

---

۱ – دَی دَی: اصطلاحی در زبان کردی که مفهوم آن در فارسی تقریبا معادل – خوب است، ادامه بده – می باشد.

بعداً بنده دستمال را از او گرفتم و با صابون، پاك شستم و موقع شستن در خیال خود می‌گفتم دستمال را خشك می‌کنم و به خدمت حضرت شیخ می‌برم و در آخر به بنده تبرکاً مرحمت می‌فرماید. باز به خدمتش بردم؛ فرمودند خوش باشید؛ دستمال را آورده‌اید؟ عرض کردم بلی! فرمودند: «بعداً آن را به شما می‌دهم». با خوشحالی و خنده عرض کردم؛ بلی قربان. فرمودند: «خودت گفتی». عرض کردم؛ بلی خودم گفتم.

بعد از بیست روز شبی به خانقاه تشریف آوردند؛ که ما را اجازهٔ مرخصی فرمایـند. تا دم صبح جواب مطالب را آماده فرمودند و مؤذن اذان صبح را دادند و خدا حافظی کردیم و معذرت خواستیم که مزاحم شدیم. نماز صبح را خواندیم و خواستیم که برویم؛ یك نفر را فرستاده بود و برای همهٔ ما تبرّك مرحمت کرده بود و آن شخص به بنده گفت: «سفارش خصوصی به شما دارم به جایی خلوت برویم». آن شخص گفت حضرت شیخ فرموده تا این دستمال را به ملا احمد بده؛ به صورتی که رفیقانش ندانند و مأیوس نشوند».

سه عمّامه

صوفی عبد الرحمن اهل **پیریونس** به قریهٔ **سرتکلتو** آمد و اظهار داشت که درخواب، قرآن شریف را به او آموخته‌اند و کسی در تعبیر خوابش گفته بود که قرآن، طریقت حق است و اشاره به این استکه باید در نزد یك نفر مرشدِحق متمسك شوید. صوفی گفت: «جویا شده‌ام آن پیر طریقت، فقط شاه عثمان است و او حالا در

بیارهٔ شریفه است و من توانایی مالی نداشته و نابَلَد[1] هستم که خدمتش بروم و مرا به خدمت شما معرفی کرده اند تا درخدمت حضرت شاه عثمان سراج‌الدین تمسک کنم». به هرحال او را تعلیم و تلقین نمودم. بعداً خواب خود را برای من نقل کرد وگفت: «درخواب دیدم یك نفر عالم، یك جلد قرآن مجید را به دست گرفته و فرمودند؛ بیا قرآن به تو بیاموزم وچند آیهٔ شریفه به من آموخت و ورقه‌های قرآن قسمی سبز و قسمی قرمز و قسمی سفید بود». بعدها بنده احمد، وقتیکه در بیارهٔ شریفه خدمت حضرت پیر شاه عثمان قدس سره شرفیاب شدم؛ خواب صوفی عبدالرحمن را به عرض مبارکش رسانیدم. فرمودند: «آن عالِم خودم بودم؛ اما اوراق قرآن سبز و سرخ و زرد بودند نه سبز و قرمز و سفید. و ورقه‌های سبز و زرد و قرمز رنگ قرآن اشاره است به خوابی که در زیارت حضرت علی کرم الله وجهه در نجف مقدّس دیده‌ام».

آن حضرت در ادامه نقل فرمودند که:

«از بغداد با جماعتی از قبیل حسین فوزی پاشا که خلیفهٔ حضرت شاه علاءالدین قدس سره بوده و هم درجـهٔ تیمساری داشت و میرزا احمد و چند نفر دیگر، به قصد زیارت به نجف مقدّس رهسپار شدیم. راه را گم کردیم؛ شب بود و ماشین در باتلاقی فرو رفت و هرکاری کردیم؛ بیرون نیامد. در پشت سرِ ما نور چراغی ضعیف نمایان شد. وقتیکه به ما رسید؛ معلوم شد ماشینِ باری بزرگی است و ضعیفی چراغ ماشین از ترس بوده و راننده تنها بود. سئوال کردیم کجا می روید؟ راننده جواب داد که راه را گم کرده‌ام و نمی‌دانم کجا می‌روم؛ ولی الحمدلله که به امثال شما رسیدم؛ راه پیدا می‌کنم وخوفی که داشتم از دلم بیرون شد. به او گفتم ماشین ما گیر کرده؛ کمک

---

۱ - نابلد: نا آشنا، نا آگاه

کن آن را از باتلاق درآوریم آن موقع با هم می‌رویم. او هم ماشین ما را رها کرده و با ما تا سر جاده آمد و به راه خود رفت. در واقع خدای تعالی برای رها کردن ماشین ما، راه از او گم کرده بود. شب دیرشده بود و به نجف رسیدیم. در حجره نشستیم تا شام خوردیم. بعداً رفقا گفتند به زیارت مرقد برویم. من معذرت خواستم که خسته‌ام شماها بروید زیارت کنید. ایشان رفتند و فقیر بعد از نماز عشاء، در همان حجره روبروی مرقد به زانو نشستم و از روح مبارك حضرت علی کرم الله وجهه استمداد نموده و عرض کردم؛ هرچند در عقیدهٔ ما، مرقد مبارك حضرت شما در اینجا نیست؛ اما والله معتقد هستیم که در هر جا باشید؛ می‌دانید که ما به زیارت مبارك شما و برای کسب فیض و برکت آمده‌ایم و امیدواریم که به لطف و توجّهات خیریهٔ خودتان مفتخر و ما را شادمان کنید. بـــا این تمنّا و تقاضا به خواب رفتم و در خواب به من گفتند که حضرت علی رضی‌الله‌عنه شما را می‌خواهد. فوراً به خدمت مبارك ایشان مشرف شده؛ در حجره‌ای بر روی یك تشك ضخیم نشسته بودند. سلام عرض کردم و به زانو نشستم و دست مبارکش را گرفته و بوسیدم. ایشان با دست راستشان هر دو دست مرا گرفت و با دست چپش گردنم را به سوی خود کشانید و هر دو طرف رخسارم را بوسید. خواستم که بلند شوم و بایستم. اشاره فرمودند که بنشین. به حال خود نشستم و به مدت چهار ساعت با من صحبت فرمودند. و آن همه فرمایشات ایشان، اسرار و رموز است و اجازه ندارم برای شما بیان نمایم. در خاتمه باز دستانش را بوسیدم و خواستم پا شوم که باز اشاره کرد و توقف کردم. دست در زیر تشك بردند و سه عدد عمامه درآوردند یکی سبز، یکی قرمز و یکی زرد بود. هر سه را برسرم پیچانید و بست و خداحافظی فرمود. آنگاه بیدار شده و خیلی خوشحال بودم.

رفقا از زیارت باز آمدند و گفتند نیامدید؛ زیارتِ پر برکتی کردیم و خیلی مستفیض شدیم. فقیر گفتم من هم به زیارت ایشان مشرف و فائز گشتم و خواب را برایشان

نقل کردم. ولـی هیچکدام از ماها تعبیر آن را نمی‌دانستیم. رفقا برای نماز صبح به مسجد می‌روند و به خدمت یك نفر خادم به نام سید عباس کلیددار می‌رسند وخیلی پذیرائی و خوش آمد ایشان می‌فرماید و می‌گویند ما در خدمت شیخ عثمان، پسر ارشد شیخ علاءالدین بیاره به زیارت آمده‌ایم؛ ایشان در فلان حجره می‌باشد و خواب من را هم برای او نقل می‌کنند و می‌گویند؛ در تعبیر آن خواب چیزی نمی‌دانیم.

سید عباس می‌گوید من به زیارت شیخ عثمان می‌آیم و برای صبحانه مهمان شما می‌باشم و خواب را برایش تعبیر می‌کنم. سید عباس تشریف آورد و بعد از مرحبا وخوش آمدگویی؛ خطاب به من گفت؛ آمده‌ام تا خواب شما را تعبیرنمایم و مژدگانی هم می‌خواهم. من هم عرض کردم خیلی خشنود و ممنونم. سید عباس گفت تعبیر خواب شما این است که عمامۀ سبز اشاره است به اینکه شما سید و از نسل شریف نبوی هستید و عمامۀ سرخ نشان آن است که از سادات حسینی هستید و عمامۀ زرد اشاره به اینکه شیخ و مرشدِ بر حقٍّ طریقت می‌باشید و چون از کثرت زحمات، اغلب رخسار مشایخ زرد می‌گردد و در حقیقت تعبیر و معنی این است که حضرت علی کرّم الله وجهه، عمامه و دستار خلافت و ارشاد به شما مرحمت فرموده است.

درمان درد، نزدِ یار است

در روستای **سرتکلتو** شبی در زیر کرسی خوابیده بودم. در عالم خواب، دیدم که تمام خانه نورانی و مشعشع شده و هرچند در و دیوار و سقف‌های خانه‌های روستا اغلب سیاه است؛ اما با تابش آن نور به مثل پرِ طاووس که نور خورشید به آن می‌تابد؛ در انواعِ رنگها می‌درخشید و در آن حالت خانه به حال رقص در آمد و فقیر درحالت خواب به ذوق و وجد درآمدم و این شعر کردی را می‌خواندم:

یاخوا به خێر بیت، نوور به پاتەوە   دەرمان دەردەکەم ها بە لاتەوە[1]

چند دفعه‌ای این بیت شعر و غیر آن را در عالم خواب تکرار نمودم و بعد از آن چیزی ندیدم و بیدار شدم و در عالم بیداری نیز این اوضاع را باقی و مشاهده نمودم و آن شعر را به آواز بلند و نغمه و ذوق می‌خواندم. تا دقایقی این حال ادامه یافت و ناگاه مثل لامپ برق که خاموش می‌شود؛ آن اوضاع خاموش گشت و هم شعشعه و نور و هم ذوق و حال من، همه قطع شد. در این حال همسرم که در طرف دیگر کُرسی بود؛ صدا زد وگفت: «ماموستا می‌دانی سبب حالت شما چه بود و چرا این اوضاع خاموش گشت؟». گفتم نه! گفت در وقتیکه شعر می‌خواندید و خانه به شعشعه در آمده بود؛ حضرت شیخ عثمان بر سر کرسی ایستاده بود و یکنفر در بیرون خانه به پشت پنجره آمد و به شعر خوانی شما گوش داده بود و حضرت شیخ به گوش دادن او عبوس گشت و از در آشپزخانه تشریف بردند.» و همسرم صورت مثال حضرت شیخ را درک کرده بود؛ اما در آن وقت هیچکدام از ما از جای خود بلند نشده و پنجره را به پرده پوشیده و به حس ظاهر، اوضاع بیرون خانه را نمی‌دانستیم؛ بعداً هر یك در جای خود استراحت کردیم.

صبح که شد و برای نماز صبح به مسجد رفتم؛ به یکنفر همسایه به نام علی رسیدم؛ بعد از سلام و احوالپرسی به من گفت: «ماموستا امشب هنگامیکه آواز می‌خواندید؛ به پشت پنجره آمدم و به آواز شما گوش دادم». معلوم شد که درك همسرم راست و

---

١ - خیلی خوش آمدی؛ نور و برکت همراه خودت آورده‌ای! ای کسی که درمان دردهایم نزد تو است.

درست بوده و علت عبوسی حضرت شیخ، از آمدن و گوش کردن آن شخص بوده و البته آن مرد منکر بود و محبتی به اولیاءالله نداشت.

ذاکر شدن محیط در محضر حضرت پیر ﷺ

آخر فصل بهار بود و مردم هر روز جهت بستن بندِ آب، برای جوی باغِ خانقاه به جایی به نام **بِناوان** می‌رفتند و در بعد از ظهر اغلب روزها، حضرت شاه عثمانﷺ برای نظارت و سرکشی آنان تشریف فرما می‌گشت و شیخ خالد اهل آبادی **کال**، برای درست کردن چای در خدمتش می‌رفت. یکبار شیخ خالد به خانهٔ خودش رفته بود و اسبابِ چای را به بنده تسلیم نمود؛ که تا برگشتنش، بنده بروم و چای درست کنم. روزی حضرت شیخ رو به سوی **بِناوان** سوار شد و یکنفر سوار در رکابش بود. میرزا محمد رشیدِ خدمتگزار آمد و به بنده گفت؛ که حضرت شیخ رفتند و شما هم، دنبال او بروید. من گفتم بی‌طاقت هستم و خیال ندارم که بروم. گفت؛ حضرت شیخ انتظار شما را می‌کشد. لذا من نیز به دنبال ایشان رفتم؛ تا اینکه آنان را دیدم که از قبرستان ملا مصطفی بیسارانی عبور کردند و بر سر راهی که رو به بند آب بود می‌رفتند.

در آنجا سوارکارِ همراه حضرت پیر مستقیم به راهش ادامه داد ولی حضرت شیخ به طرف چپ از راه خارج شد و به طرف بالای زمینی شخم شده تشریف برد و در حالی که عصایی از جنس خیزران در دستش بود؛ عصا را بالا برد و با صدای بلند به گفتن ذکر " الله الله" شروع نمود و در همان حال، سوار بر اسبش دایره‌ای درست کرده و دور زد؛ تا به مبدأ دایره رسیده و بلاانقطاع دور می‌زد و " الله الله " می‌کرد و خدا شاهد است که در دور دوم، اسب و عصا نیز ذاکرِ " الله الله" شده و در دور سوم،

تمام سطح دایره مانند آب که به جوش می‌آید؛ به جوشش آمده و " الله الله " گویان ذاکر شدند و امواج آن سلطان الاذکار، به چهار طرف پخش شد و من که نزدیک سطح دایره شده بودم؛ امواج ذکر، مرا هم گرفته و تمام وجود و زبانم به ذکر " الله الله " مشغول شدند و بر خار و خاشاک و خاکِ زمین، تلو تلو خوران گشتم. دیگر ندانستم چه قدر گذشت و زمانی که آرام شدم؛ دیدم همهٔ محیط که ذاکر بودند؛ آرام شده بودند. بعداً با گریه و فغان، به دنبال حضرت پیر آمدم؛ تا به ایشان نزدیک شدم و آن حضرت، خود را از حضورم بی اطلاع نشان دادند و فرمودند: «کی آمدی؟ چرا آمدی؟ برگرد! در این وقتِ گرما چرا آمده‌ای؟باید برگردی!» و مرا مجبور می کرد که برگردم و در راهم ایستاده که مرا برگرداند. بنده با صدای بلند و گریان، جزع و فریاد می‌زدم و می گفتم چرا برگردم؛ من که از آمدن دنبال شما بهره یافتم و ضرر نکرده-ام. آن وقت فرمودند خوب، بیائید چای درست کنید.

یک شاخه گل سرخ

فقره‌ای از دورود شریفه در خدمت استاد ملا سعید خیدری و صوفی قادر از خدمت حضرت پیر شاه محمد عثمان قدس سره کسب اجازه کرده و خواستیم که سواره با چهارپا از راه سروآباد و از آنجا به جادهٔ سنندج و سپس به سقز برگردیم. درآن وقت جماعتی در خدمت حضرت پیر اجازه می گرفتند؛ ابتدا جناب ماموستا ملا سعید و صوفی قادر اجازه گرفته و خدا حافظی کردند. بنده برای چند مطلب تأخیر کردم؛ بعد ازعرایضم دستشان را بوسیده وخداحافظی کردم و چند شاخه گل محمدی تازه در خدمتش نهاده بودند. هر کس خداحافظی می کرد. یك شاخه گل به او مرحمت می کرد. بنده هم انتظار می‌کردم؛ گلی به من مرحمت کند. چند دقیقه‌ای توقف کردم؛ تا

عرضشان نمودم؛ به من هم گلی اعطا فرمائید. فرمودند: «سبحان الله یادم رفت! یك عدد گلِ خصوصی برای شما جدا کرده بودم». آنرا پیدا کرده و به من مرحمت کرد؛ ولی آن گل خیلی بزرگ بود و از باقی گلها ممتاز بود. برای اینکه پژمرده نشود؛ در دست و بغل نگذاشتم؛ بلکه آنرا در توی پیچ عمامه نهادم.

سپس به همراه استاد، از راه پشت سروآباد رهسپار شدیم تا به جایی رسیدیم که ماموستا ملا سعید در حالتی که سوار بر الاغ بود؛ دسته‌ای از گل شب‌بو از زمین برکند و به بنده گفت: «می‌دانی این چه گلی است؟» گفتم بله گل شب‌بو است. فرمود اکنون بو ندارد مگر در شب، باز چند برگی از درخت قزوان یا وَن قطع نمود و فرمود حالا بوی این خوشتر است و به شوخی و مزاح فرمود: «اینها را هم بر سر خود بنهید». عرض کردم مگر دیوانه‌ام؟ فرمود اگر دیوانه نیستی چرا آن گل سرخ را بر سرنهاده‌ای، آن وقت بیادم آمد که آن گلِ تبرك را بر سر نهاده‌ام.

ما سه نفر در عمرخودمان این راه را ندیده و نمی‌شناختیم. فصل بهار بود و صحرا و دشت، سبز وگیاهان زیبایی داشت. آمدیم تا به نزدیك قبرستانی رسیدیم و خواستیم در آنجا ناهار بخوریم و نماز ظهر به جای آوریم. به قبرستان آمدیم و سلام و فاتحه هدیه کردیم. مقداری از چوبهای خشك درختان قبرستان را کندیم، که برای آتش درست کردن و چای درست کردن استفاده نمائیم. در این وقت ماموستا ملا سعید به من فرمود؛ چوبها را به من بده؛ من آتش درست می‌کنم و شما برو بر سر آن قبر که قُبّه دارد و اشاره به آن کرد که صاحب آن قبر را مردی مقدّس می‌دانم؛ برو و سلام عرض کن و طلب دعای خیر از او بنمائید. حسب الامر بنده رفتم؛ فاتحه خواندم و طلب دعای خیر از ایشان نمودم و بازگشتم.

در آنجا نماز ظهر و عصر را خواندیم و در اثنای نان و چای خوردن، ماموستا سئوال کرد به زیارت رفتی؟ عرض کردم بلی باز سئوال کرد چه کسی بود؟ عرض کردم والله نمیدانم چه کسی بود؛ ولی شما امر کردید و بنده انجام دادم و نسبت به آن شخص معلوماتی کسب نکردم. به شوخی به بنده فرمود: «من خلیفه نیستم؛ ولی دانستم آن شخص مردی مبارك است». عرض کردم؛ سوگندت می‌دهم، که حقیقت آن صاحب قبر را بگوئید. فرمودند: «والله من هیچ نمی‌دانم؛ ولی از آن وقت که دستِ حضرت پیر را زیارت کرده و خداحافظی کرده‌ایم؛ تا حال به هر گیاهی که می‌رسیم؛ خواص و حکمت آنها به دلم الهام می‌گردد و وقتی که به این قبرستان وارد شدیم؛ شش نفر از اهل این قبرستان، پیش چشمم به اهل سعادت آمدند و خصوصاً صاحب آن قبر را که به شما گفتم، مقدّس و مبارکتر دیدم و خواستم که شما از او طلب دعای خیر نمائید». و ما نمی‌دانستیم که آن قبرستان مربوط به کدام آبادی است. دو نفر از پائین راه و دور از ما، زمین را شخم می‌کردند؛ بنده به پیش ایشان رفتم و سلام کردم وگفتم این راه به کجا می‌رود و این قبرستان مال کدام قریه است؟ گفتند این مقبرهٔ روستای **نیزل** است و ما اهل **نیزل** هستیم واین راه **نیزل** و **سُورکَوِل** بوده و ادامه داشته تا به جادهٔ مریوان- سنندج می‌رسد. بنده دراین وقت مرحوم حاجی شیخ عبدالله نیزل به یادم آمد و سئوال کردم مرقد مبارك حاج شیخ عبدالله نیزل قدس سره در اینجاست[۱]؟ اگر می‌دانید به من نشان دهید! آنها با حالت عصبانی گفتند؛ چطور نمی‌دانیم در حالیکه ما اهل اینجا هستیم. تقاضا نمودم که به

۱- حاج شیخ عبدالله نیزل قدس سره فرزند حضرت شیخ احمد شمس‌الدین قدس سره و نوهٔ حضرت شیخ عثمان سراج الدین اول قدس سره. ایشان عموزادهٔ حضرت شاه علاءالدین قدس سره و از خلفای برجستهٔ ایشان بوده‌اند.

من نشان دهند. یك نفر از آنها با من به قبرستان آمد و همان قبر را به من نشان داد؛ که ماموستا ملا سعید به من معرفی کرده بود. و جناب ماموستا ملا سعید این معلومات و کشف القبور خود را از اثر توجه وکرامت حضرت پیر می‌دانست و محض بیان کرامت ایشان به ما هم ارائه دادند.

ماموستا ملا نذیر

حضرت شیخ أدام الله علینا فیوضاته، چند دفعه‌ای بنده را با مصاحبت و در خدمت مرحوم ماموستا ملا نذیر رحمه‌الله برای نصیحت و مواعظ دینی به اطراف می‌فرستادند و در آن سفرها، کرامت حضرت شیخ را از انسانهای مورد اعتماد دیده و شنیده‌ام و سوگند به خدا که همه حق و واقع و صحیح است؛ نه افسانه و واهی. محض تبرك و تثبیت عقیدۀ دوستان، یادگار و یادداشت می‌نمایم.

فقرۀ اول؛ فوت همسر

فقره‌ای حضرت پیر، بنده و جناب ماموستا ملا نذیر را برای ارشاد و نصیحت مسلمانان به قریۀ **رَزاو** در نزدیکی **دورود،** فرستادند و امر فرمودند؛ دست کم باید پانزده روز، در آنجا بمانید. حسب‌الامر رفتیم و تا سه شب آنجا بودیم. بعد از ظهر یک روز، هر دو نفر ما خیلی بی‌طاقت و دل تنگ بودیم؛ از مسجد بیرون آمده و در زیر آفتاب، روبروی مغازه‌ای نشسته بودیم. ماموستا ملا نذیر فرمودند؛ برادر جان، حضرت شیخ می‌فرماید: «هر چه زودتر برگردید و این بی‌طاقتی از اثر آن است که حضرت شیخ از این بیشتر نمی‌خواهد اینجا باشیم». بنده با کراهتی به او گفتم؛ مگر یادتان رفته که ایشان فرمودند؛ باید پانزده روز آنجا باشید؟ گفت بلی ولی من بی-

طاقت هستم باید برگردیم. گفتم علت بی طاقتی شما چیست؟ گفت نمی‌دانم. عرض کردم هر دو مشغول رابطه باشیم و استمداد کنیم تا بدانیم به چه راهی راهنمایی می‌شویم.

بعد از این بنده تمایل به رفتن پیدا کردم؛ ولی می‌ترسیدم و نمی‌توانستم تصمیم جزمی و قطعی بگیرم. به او گفتم باور به خودم نمی‌کنم ممکن است؛ آرزوی نفس باشد. به او گفتم شما چه رأیی دارید؟ گفت والله حضرت شیخ می‌فرماید؛ ملا احمد هم مثل شما حالی شده؛ اما ترس به او اجازه نمی‌دهد. بنده گفتم بهتر آن است که صبر کنیم. در این وقت ماموستا ملا نذیر گفت آن مغازه که می‌بینی، مکان جنّ مسلمان است و چند نفر از ایشان مرید حضرت شیخ هستند؛ بنده به او باور کردم. دیگر سئوال نکردم؛ باز فرمود مگـر نمی‌شنوی! این زن جنّی که در پشت ماها نشسته چه می‌گوید؟ گفتم نه والله! گفت: «اسمش فاطمه است و تمنای دعای خیر برای خود و پسرانش دارد و مرید حضرت شیخ است و می‌گوید که من درخدمت ملا احمد تمسک کرده‌ام». گفتم جناب ماموستا تا الآن عقیده داشتم؛ که برای نصیحت و ارشاد جنّیان، قدرت تماس و ارتباط با آنها به شما داده باشند، اما حالا به شك افتاده‌ام؛ زیرا بنده با جنّ تماسی نداشته و قوهٔ قلبی و مدد از طرف حضرت پیر برای تعلیمات ایشان به بنده نداده‌اند. گفت بلی راست می‌گوئید؛ اما آن ضعیفهٔ جنّی می‌گوید: «سبب تمسك من در نزد ملا احمد این بود؛ که در خدمت حضرت پیر در حجرهٔ ایشان بودم؛ امر فرمودند که ملا احمد به خانقاه زنان برود و نصیحت و وعظ آنها را نموده و آداب طریقت به جماعتی از زنان بیاموزد و حضرت شیخ به من گفت؛ شما هم برو در آن مجلس تمسك و آداب طریقه بیاموز. من نیز در آن جلسه شرکت کرده و متمسك شدم؛ ولی ملا احمد از من خبری نداشت».

بنده گفتم از این جهت امکان پذیر است و باور می‌کنم. دراین وقت بنده جسورتر شدم؛ گفتم خوب راه دور برای جنّی آسان و سهل است؛ می‌تواند جهت کاری زود بروند و بیایند، شما به او بگوئید؛ یکی از پسران خودش را بفرستد و خبری برای ما بیاورد. ماموستا ملا نذیر قبول نمود و بعد از چند دقیقه ماموستا فرمود؛ پسر آمد و می‌گوید؛ حضرت شیخ می‌فرماید: «من خودم می‌گویم بازگردند و گرنه کسی را دنبالشان خواهم فرستاد». به هرحال بنده قانع شدم و از اهالی روستا خداحافظی نمودیم و به دورود و به خانقاه بازگشتیم. بنده خیلی ترس داشتم که حضرت شیخ عاجز شود؛ تا فردا حضرت شیخ به حجره تشریف آوردند و خود را از آمدن ما بی‌خبر کرد و فرمودند خوش آمدید؛ چرا زود برگشتید؟ گفتم چه عرض کنم؛ بعداً فرمودند جزای زود آمدنت این است باید فردا شما و ملا عبدالله کاتب در خدمت و رکاب جناب مولانای برادرم و جناب ماموستا ملا باقر برای تعزیه به کرمانشاه بروید.

مقصود در این حکایت، کرامتِ حضرت شیخ در مورد ماموستا ملا نذیر بود؛ که او را حالی کرده بودند که ما زود برگردیم؛ که در واقع بازگشتمان به جهت قضیهٔ فوت همسر بنده بود. چون در آن وقت که ما بی‌طاقت شده بودیم؛ به وسیلهٔ تلفن خبر به حضرت پیر رسیده که عائلهٔ ملا احمد فوت کرده و هر چه زودتر، حضرت شیخ، ملا احمد را به خانهٔ خودش بازگرداند. بلی بنده در خدمت حضرت مولانا تا سنندج آمدم؛ ولی در سنندج جناب ماموستا ملا عبدالله کاتب، کاغذی سربسته نوشت وگفت؛ باید شما به سقز بروید و امری ضروریست و زود جواب نامه را به خدمت حضرت شیخ بیاورید. هر چه الحاح نمودم که قضیه چیست؟ به من نگفت. تافردا که به سقز آمدم معلوم شد؛ که همسر بنده فوت کرده بود و آن کاغذ که به من داده بودند؛ نامهٔ تسلیت و تعزیهٔ حضرت شیخ، از بنده و از وابستگان عائلهٔ بنده بود که مرقوم فرموده بودند.

فقرۀ دوم؛ حقیقت ارشاد حضرت شاه عثمان قدس سره

جناب ماموستا ملا نذیر به امرحضرت پیر شاه عثمان قدس سره به اطراف آرندان جهت موعظه و نصایح دینی رفته بودند. حضرت شیخ بنده را به تقاضای او به خدمت و مصاحبت ایشان فرستاد. در این سفر بنده و ماموستا ملا نذیر با جماعتی به قریۀ **سراب قامیش** رفتیم. بنده در وجود خود احساس ناراحتی می‌کردم؛ چرا که مریض بودم. بعد از نماز مغرب به آداب ختم و تهلیله مشغول شدیم و بنده سرختم بودم. بدنم خیلی درد می‌کرد و مسجد هم سرد بود. خدا می‌داند ظاهراً آداب را به مردم دستور می‌دادم؛ ولی در دل خویش اکراه داشتم و با خود می‌گفتم؛ این چه تکلیفی است که حضرت شیخ از من می‌کند. من مریض وبیمارم! و به قول معروف در دل خودم، گله می‌کردم و نفسم به تنگ آمده بود. با این حال به خواندن سلسله شروع کردم؛ در وقت ذکر نام حضرت رسول الله ﷺ گریه‌ای به سراغم آمد. بعد از نماز عشاء به منزل میزبان آمدیم؛ ماموستا ملا نذیر به طور خصوصی از بنده سئوال کرد و فرمود: «آن وقت که درسلسله نام حضرت رسول ﷺ ذکرگردید؛ گریۀ شما به چه جهت بود؟». گفتم؛ گریه‌ام از درد و بیماری خودم بود. گفت حضرت رسول الله ﷺ از شما گله می‌کرد! خیلی ناراحت و نگران شده و گفتم برای چه؟ گفت حضرت رسول الله ﷺ می‌فرمود: «این چه گله و اظهار ناراحتی است که ملا احمد از ما می‌نماید؛ مگر نمی‌بیند که بر بالای این کوه و تپه‌ها، قبور یاران من هستند که به خاطر رضای حقتعالی از زندگی و وطن خویش هجرت نموده و دست کشیدند و همه شهید گشتند در حالیکه شما به هر کجا می‌روید؛ عزت و احترام دارید و با ماشین شما را این طرف و آن طرف می برند فقط برای اینکه که مردم را نصیحتی دینی بکنید!». بنده تصدیق کردم که أشهدُ بالله راست می‌گوئی اینطور بود. پس در اینجا چند کـرامت معلوم می شود:

اول اینکه امرحضرت شیخ در فرستادن ما برای ارشاد و مواعظ دینیهٔ مسلمانان به امر و اجازهٔ خدای تعالی و از طرف و به دستور و امر حضرت رسول الله ﷺبوده و **دوم** ارشاد حضرت شاه عثمان الحمد لله حق و مطابق نفس الامر است و **سوم** اینکه حضرت رسول ﷺپشتیبان و آگاه بر احوال ما بوده و **چهارم** درك وشهود ماموستا ملا نذیر رحمه الله از یُمنِ توجه حضرت پیر بوده و از کرامت اوست؛ که ماموستا ملا نذیر رحمه الله تماس با روح پر فتوح حضرت فخر عالمیانﷺ داشته و به خدمت ایشان شرفیاب شده‌اند.

فقرهٔ سوم؛ درویش حبیب

در خدمت ماموستا ملا نذیر و با برادران؛ صوفی رحیم **دگاشیخانی**، مجنون اورامی و دو سه نفر دیگر در اطراف دیواندره به قریـــهٔ **قَلا روتَله** رفته و وارد مسجد شدیم و اهالی روستا مخصوصاً یك نفر بنام درویش حبیب از ما استقبال گرمی نمودند. روستا امام جماعت و ملا نداشت و جماعت مغرب را با امامت من در مسجد خواندیم. در ضمن به آنان تبلیغ نمودیم که ما به امر حضرت شیخ عثمان سراج الدین، برای نصایح و مواعظ دینیه به خدمت برادران آمده‌ایم و هر کس طالب تمسك و بیعت به ایشان باشد؛ راهنماییش می‌کنیم و امشب درمسجد آداب ختم و تهلیله را انجام خواهیم داد. بعد از نمازعشاء، مهمان یك نفر به نام میرزا سعید بودیم.

درآن منزل، صوفی رحیم به بنده گفت یك عرض خصوصی دارم عاجز نشوید و باور هم داشته باشید. ایشان گفت:« در آخر ختمه برای تجدید وضو بیرون رفتم؛ دالان مسجد تاریك بود وچراغ قوه در دست داشتم؛ دیدم دو نفر چوبدستی در دست داشته

و در گوشه‌ای ایستاده‌اند؛کاری کردم که ایشان تصور کنند که من از وجود آنها خبرندارم. از دالان بیرون رفتم؛ باز کمی عقب آمدم تا بدانم که چه خیالی دارند و با چه کسی دعوا می‌کنند. عقیده داشتم خیال جنگ با ما را دارند؛ ترس و وحشت پیدا کردم؛ که خدای ناخواسته، نکند به ماموستاها حمله کنند! چند دقیقه‌ای توقف کردم؛ احساس نمودم که یك نفر از مسجد بیرون آمد؛ آن دو نفر از او سئوال کردند: «درویش چه کردی؟» او جواب داد: هیچ نکردم و نتوانستم کاری کنم؛ بماند برای فردا شب».

صوفی رحیم در ادامه گفت: «خواستم آنان را شناسائی کنم، خود را از ایشان آشکار کردم؛ چراغ قوه را روشن نموده و گفتم؛ حوضخانهٔ مسجد را نابلدم؛ لطفا مرا راهنمائی کنید. دیدم آن یك نفرکه از مسجد بیرون آمده بود، درویش حبیب بود که بیش از همهٔ مردم، ما را خوش آمد گفته بود. بنده سخنان صوفی رحیم را باور نکردم؛ به عنوان نصیحت به او گفتم ما برای ارشاد و نصیحت مسلمانان آمده‌ایم نه برای جنگ صوفی و درویش. او قسم یاد کرد که دروغ نمی‌گوید. پس گفتم ترسی نداشته باشید؛ ما در ظلّ و حمایت حضرت شاه عثمان و مأمور او هستیم؛ کسی نمی‌تواند به ما آسیبی برساند. گفت پس اجازه دهید که فردا شب مراقب حال درویش حبیب باشم؛ ممکن است در وقت ختمه به شما سوءقصد کند» گفتم خوب، مواظب باش!.

شب دوم در مسجد حلقهٔ ختم بر پا شد و مردم از شب اول بیشتر آمده بودند و بنده هم تا اندازه‌ای به طریق استمداد از ارواح مشایخ، مواظب شدم. درویش حبیب مثل شب اول در ختمه نشست وخنجری هم در کمر داشت. بعد از اتمام اورادِ ختمه و سلسله شروع به قرآن خواندن نمودم و در برابر و روبروی تک تک اهل ختمه می-

نشستم و قرآن می‌خواندم و در جلو درویش حبیب زیادتر مکث کرده و قرآن خواندم. وقتیکه از او ردّ شدم و درجلو نفری دیگر نشستم؛ دیدم درویش حبیب به حرکت آمد و عقب عقب ازحلقهٔ ختمه خارج گردید و بیرون رفت. بنده درویش حبیب را فقط به این کیفیت دیدم؛ چون تاریك بود و چیز دیگری حس نمی‌کردم؛ اما صوفی رحیم مراقب احوالش بود. وقتی‌که به منزل بازگشتیم به صوفی رحیم گفتم هر چه می-دانی راست بگو. و من هم چیزی می‌دانم؛ ببینم شما راست می‌گوئید یا نه؟ صوفی رحیم گفت: «به خدا سوگند در ختمه مراقب بوده و چشمم را نبستم و به حال آماده باش در پشت شما نگهبان بودم تا شما در مقابل درویش حبیب نشستید؛ دیدم خنجرش را از غلاف درآورد و دست برخنجر نهاد و هیچ حرکتی نداشت و من هم با کمال آمادگی خنجر خود را حاضرکرده که اگر عملی نشان دهد؛ جوابش را بدهم. دیدم درویش حبیب، عقب عقب از حلقه بیرون رفت و به دنبالش رفتم؛ درِ مسجد را بست تا صدایش را نشنوند. به دنبالش دویدم و وقتی که به دالان مسجد رسیدم؛ گوش کردم همان دو نفرِ شب قبل، با کتك و چوبدستی ایستاده بودند. گفتند: درویش چه کردی؟ در جواب گفت والله هیچ نتوانستم بکنم. گفتند: چرا شما که وعده داده بودید. گفت؛ بلی اما به خدا سوگند، وقتی که آن ماموستا جلو من آمد؛ خنجر را بیرون کشیدم و هنگامی که تماما نزدیك من شد؛ قصد او کردم که او را بزنم ولی دستم خشك شد و نتوانستم خنجر را حرکت دهم و حتی نتوانستم خنجر را به غلاف بنهم؛ لذا از ترس مجبور شدم بیرون بیایم».

و در این مدت به غیر از استقبال شب اول، درویش حبیب خود را به ما نشان نمی‌داد و دوری می‌کرد؛ اما در وقت خداحافظی دنبالش فرستادیم؛ بعضی نصیحتش کردم و اشاره به عمل او ننمودم؛ ولی به او گفتم که انسان مسلمان، باید خوش نیت باشد؛ درویش و صوفی عبارت است از بندگی خدا و پیروی از شریعت و سنّت پاك و

شریف نبوی و اهل طریق باید همهٔ مسلمانان را برای رضای خدا دوست بدارند و غیر از این رویه چیزی جز گمراهی نیست.

حضرت پیر و زیارت مرقد حضرت اویس قرنی

حضرت شیخ عثمان سراج الدین ادام الله علینا برکاته، نقل فرمودند که: «یک سال با جناب مولانای برادرم و جماعتی از احباب به زیارت حضرت ویس قرنی ﷺعازم شدیم. آن زمان راه سخت بود و برای رفع نیاز و وضوگرفتن، آب و بقیهٔ توشه را به وسیلهٔ الاغ به بالای کوه می‌بردیم. یک شب درآنجا ماندگار شدیم. بعد از ختمه و نمازعشاء نشسته و مشغول شام خوردن بودیم و چراغِ فانوسی در وسط مجلس نهاده و دو عدد دف در آن اتاق بود. در این اثنا جناب مولانای برادرم رو به مرقد مطهّر حضرت ویس قرنی نموده و خطاب کرد و گفت: «قربان ما برای زیارت و طلب دعای خیر به خدمت شما آمده‌ایم، به خدای عزوجل قَسَمت می‌دهیم؛ اگر این زیارت از ما قبول شده، به نشانه‌اش صدایی از این دف برآید». حضرت شیخ فرمودند: «سوگند به خدای واحد که پس از گفتهٔ مولانا، یك صدایی از دف بلند شد، مثل آنکه کسی انگشتی بر آن بزند. باز جناب مولانا فرمودند؛ شاهد باید دوتا باشد؛ دوباره صدایی از دف بلند شد و باز مولانا فرمودند؛ اِذا ثُنِیَ فَثُلِثَ، یعنی اگر چیزی دو تا شد، باید سه هم بشود و برای اطمینان قلب که هیچ شُبهه‌یی نماند؛ صدایی دیگر از دف برآید! فرمودند والله یك صدای بلندتری از دو صدای قبل از دف برآمد. از این جواب احوال تمام جماعت منقلب و به سوز وگریان درآمدند و تا یك ساعت و نیم بیشتر طول کشید.»».

و باز فرمودند: «در آن سفر خواستم که به قضای حاجت بروم. یك آفتابهٔ آب، طلب کردم و به جایی دور از مرقد رفتم. دیدم یك چشمهٔ آب روان از یک لوله جاری می‌شد. از آن وضو گرفتم و آفتابه را از آن پر کردم و به نزد رفیقان بازگشتم. گفتند چرا آب را صرف نکردی؛ گفتم بلی صرف کردم و به چشمه‌ای برخورد نمودم. از آن وضو گرفتم و آفتابه را نیز پرکرده و آوردم. جناب مولانا فرمود چشمه درکجاست؟ من هم می‌روم. گفتم: به آن طرف برو. جناب مولانا رفت و بعد ازچند دقیقه باز آمد و گفت بسیار تفحص کردم؛ چشمه را ندیدم. به او گفتم من چه بگویم که شما نیافتید؟».

حضرت شیخ در ادامه فرمودند: «در زمان قدیم در اطراف و نزدیکی مرقد حضرت ویس، یك چشمهٔ آب بوده است، ولی به واسطهٔ اینکه مردمان و زائرین بی‌ادبی و بی شرعی در آن مکان مقدّس به عمل آورده‌اند؛ حضرت ویس ﷻ دعا فرموده که آن چشمه مفقود و ویران گشته تا که رفتن به آنجا سخت گردد و نتوانند درآن مقام مقدّس بروند و اسکان گزیده و بی ادبی کنند».

و اما اکنون در آن مقام، برای استراحت و استفادهٔ زائرین و موفق شدن آنان برعبادت و نمازجماعت و ماندگاری ایشان، مسجدی عمده و چندین حجره از طرف راست مرقد، تأسیس و بنا کرده‌اند و یك تانکر آب بزرگ با چندین شیر دایر و نهاده شده وصحن مرقد خیلی وسیع و به چهار اطراف، موزائیك کاری و از طرف چپ نیز یك بنا به نام تکیه درست شده و هر روز به وسیلهٔ ماشین، یك تانکر آب از پائین به بالا حمل و صرف حاجت زائرین می‌گردد و برای آن جاده کشیده شده و ممکن است تا این تاریخ آسفالت هم شده باشد و قبرستانی در پائین مرقد است؛ بسیار وسعت یافته و از اطراف دور، اشخاص محترم متوفا را به آنجا می برند و

مدفون می‌کنند تا که محض نزدیکی از آن صحابهٔ معنوی رضی الله عنه مشمول رحمت و مغفرت حق سبحانه و تعالی قرار گیرند که ظلّ اولیاء الله و سایهٔ دوستان حق، سایهٔ خداست.

سفر ارشادی به منطقهٔ سرپل ذهاب

حضرت شاه عثمان سراج الدین قدس سره به بنده ملا احمد و جناب ماموستا ملا نذیر رحمه الله امر فرمودند؛ که جهت مواعظ دینیه و نصیحت خیریه به اطراف **سرپل‌زهاب** و به آبادیهای مشهور به **کوییك** برویم. درضمن فرمودند چندکیسه نُقل به عنوان تبرك برای برادران آن دیار و مریدان ببرند. در آن وقت در دکانهای **دورود** نُقل به دست نیامد. فرمودند پول به شماها می‌دهم که نُقل بخرید. بلی آمدیم تا به کرمانشاه رسیدیم؛ به بازار رفتیم در چند دکان تفحّص کردیم، نقلهایی که می‌خواستیم بخریم؛ بوی بدی از آنها حس می‌کردیم؛ من گفتم: «تبرك با بوی بد منافات دارد». جناب ماموستا ملا نذیر فرمود: «فلانی ما باید بخریم و وقتیکه خریدیم و جزو اموال حضرت شیخ درآمد و مخصوص ایشان گردید؛ طعم و بویش خوب و خوش می‌شود». بلی بعد از اینکه نُقل را خریدیم و به مقصد و حضور برادران رسیدیم و نُقلها را به تبرك به آنان می‌دادیم؛ خدا شاهد است معطّر و خوش طعم گشته بود؛ به طوری که انسان می‌خواست تمام آنها را بخورد.

در آن سفر از آبادیهای کوییك از راه **جَیران** به طرف **سرقلعه** و به ده **شیخ‌رزین** به خانهٔ حاجی عبدالقادر می‌رفتیم. در عرض راه یك درخت را در وسط راه به ما نشان دادند و گفتند؛ که آن درخت بر سر مرقد شخصی مبارك به نام **کَوَسُوار** است. بعد از آن به جماعتی که از ده می‌آمدند رسیدیم؛ با وجود اینکه ما به آنها سلام

کردیم؛ و در آن جماعت دو یا سه نفر ملا هم بودند؛ توجهی نکردند و در جواب سلام؛ تنها دست بلند کردند و رد شدند؛ مثل اینکه ما با ایشان سابقهٔ جنگ و دشمنی داشته باشیم. به هرحال به خانهٔ حاجی عبدالقادر رسیدیم؛ انسانی خیلی مهربان و مخلص بود. از ما احترام و پذیرائی نمود. دو شب در آنجا ماندیم. برادری داشت به نام فقه علی، از ما سئوال کرد که آیا در بین راه به جماعتی رسیدید؟ طرز برخورد ایشان با شما چطور بود؟ درجواب گفتیم دستی برای ما بلند کردند و به ما سلام و مرحبا و محبت نشان ندادند. خیلی اسف خوردند. حاجی عبدالقادر گفت آنان از فرقهٔ **وهابیه** هستند. می‌گویند بوسیدن دست برادر دینی حرام است. فقه علی از آن جماعت شکایت کرد وگفت ما را جاهل می‌دانند و می‌گویند مشایخ چیست؛ شماها را فریب داده‌اند! خیلی گریه کرد وگفت الحمدلله عقل داریم و به حق دین را یاد گرفته‌ایم و فرق بین حق و باطل و صحیح و نادرست را می‌دانیم. والله به چشم خود چند کرامت وخارق‌العاده از حضرت شیخ عثمان در زمان حضرت شیخ علاءالدین و همچنین ازحضرت شیخ علاءالدین ﷺ دیده‌ایم.

در ادامه فقه علی گفت: «درآن وقت که حضرت شیخ علاءالدین ﷺ در قید حیات بود؛ حضرت شیخ عثمان، از بغداد بازگشت و در راه قصرشیرین به سرکشی و دیدار اهالی آبادیهای **کوییک** تشریف فرما شدند. بعد از دیدار از مخلصان آن ناحیه خواستند از راه کوهستان و از راه مرقد **کَوَسُوار** به **سرقلعه** و از آنجا به **بیارهٔ شریفه** مراجعت فرمایند. فقه علی نقل کرد، وقتیکه حضرت شیخ عثمان به وسط کوه رسید؛ یک گله گوسفندِ کوهی از پائین رو به بالا شتاب کردند و دویدند؛ مقدار یکصدمتری دور از حضرت شیخ عثمان در آنجا ایستادند و به او نگاه می‌کردند. حضرت شیخ از اسب پائین آمد و فرمودند؛ من پیش گوسفندها می‌روم! علی شما برگرد و به سواران و تفنگچیها بگوئید؛ وقتیکه می‌آیند به گوسفندها تیراندازی نکنند. فقه علی گفت؛

خدا شاهد است؛ وقتیکه حضرت شیخ عثمان بـه گوسفندان رسیدند؛ آن حیوانهای وحشی به دست و پایش چسبیدند؛ همانگونه که وقتی ماحیوان اهلی را نمک می-دهیم و به ما فشار می‌آورند و برای لیسیدن نمک به کنار ما می‌آیند؛ آن حیوانهای وحشی لباس و پای حضرت شیخ را لمس می‌کردند و می‌لیسیدند».

فقه علی گفت: «وقتیکه برگشتم؛ سوارها و رئیس عشایر آنان بنام کیخسرو بگ گفتند؛ إن‌شاءالله خیراست چرا بازگشتید؟ عرض نمودم خیر است؛ بیائید ببینید چه کرامتی است؛ گوسفندها دَور حضرت شیخ را گرفته‌اند و حضرت شیخ ایستاده و می-فرماید هرکس که آمد؛ عبور کند و نایستد و به حیوانها تیر اندازی نکند. کیخسرو-بگ با تعجب گفت: چه می‌گوئی؟ گفتم بلی همین است، سواران همه عبور کردند و حیوانها را که به حضرت شیخ چسبیده بودند؛ دیدند همه به سوز و گریه درآمدند. بعد از رد شدن سواران و مردان پیاده، حضرت شیخ بر اسب، سوار شد تا به مرقد **کَوسُوار** رسیدند و از اسب پائین آمد و مردمان همه سوزان و گریان بودند. بعد از خواندن فاتحه و سلام از حضرت شیخ تقاضا نمودند که امسال باران نیست و خشکسالی آمده؛ دعا کند که خداوند تعالی به کرم و رحمت خویش باران بباراند و گرنه تمام زراعت وگندم وگیاهان این منطقه خشك و از بین می‌رود. حضرت شیخ عثمان چند دقیقه‌ای توقف کرد و بعد از آن فرمودند: «هر چه بگویم سخنم را باور و قبول می‌کنید؟ عرض کردند بلی اطاعت داریم. حضرت شیخ اشاره کرد به سنگی گِرد که در دَور دیوار قبر گذاشته شده بود. فرمودند این سنگ را ببرید در آب رودخانه بیندازید؛ ان‌شاءالله خدای تعالی باران می باراند؛ به شرط اینکه بعداً آن سنگ را به جای خود بیاورید و بگذارید».

سپس فقه علی گفت:« به خدای واحد قسم، در آن وقت در آسمان تکه‌ای ابر نبود و دو نفر آن سنگ را برداشتند و به رودخانه بردند و توی آب انداختند؛ در این فاصله آب برای وضوگرفتن حضرت شیخ آوردنـد و حضرت شیخ وضو گرفت و نماز ظهر را در آنجا خواند. تا آن دو نفر بازگشتند؛ باران شروع به باریدن کرد و تا سه شبانه روز ادامه یافت. پس از آن عرض حضرت شیخ کردند که اجازه فرمائید تا سنگ را به جای خود بگذاریم که خداوند تعالی به کفایت حال، باران فرستاده؛ آن وقت سنگ را به جای خود گذاشتند و باران قطع شد. فقه علی با گریه به ما می‌گفت و قسم یاد می‌کرد، که والله ما این کرامت را به چشم خویش دیده و آن بی‌انصافها به ما می‌گویند؛ شماها فریب خوردهٔ این مشایخ هستید».

وقتیکه از آن سفر مراجعت کردیم و به خدمت حضرت پیر شرفیاب شدیم؛ کیفیت آن سفر را از ماسئوال فرمودند که به کجا رفتید؟ واز کجا آمدید؟ آنچه درآن سفر بود مختصراً نقل و به عرض رسانیدیم وحکایت زیارت گوسفندان کوهی و امرحضرت شیخ به انداختن سنگ به رودخانه و پس از آن باریدن باران به مدت سه شبانه روز برایمان ثابت و بدرجهٔ یقین گردید و فقه علی هرچه حکایت و نقل کرده صحیح بود؛ چون حضرت شیخ از ما سئوال فرمودند که به زیارت مرقد **گوَسوار** رفتید؟ عرض کردیم از دور به ما نشان دادند ولی نرفتیم. بعد ازاین فرمودند: «بلی مردم آنجا تا سه فقرهٔ دیگر از من اجازه گرفتند تا آن سنگ را به جهت بارش باران به رودخانه اندازند؛ ولی یك نفر درویش، آن سنگ را دزدیده و شکسته و خُرد کرده و همه‌اش را پرت نموده و الان آن سنگ نمانده است».

حضرت شیخ فرمودند در آن سفر من هم برای شما چیزی نقل می‌کنم؛ عرض کردیم بلی قربان، عین لطف ومرحمت است. فرمودند: «برادران آن ناحیه پیش فقیر

آمدند و تقاضا نمودند که پیشینیان ما در زمانیکه حضرت ضیاءالدین ﷺ به این ناحیه تشریف فرما شده‌اند؛ به ایشان شکایت کرده‌اند که لشکر ملخ آمده و همهٔ کشت و زراعت و باغ را خورده و ضرر و زیان می‌دهند؛ ما بیچاره می‌شویم. حضرت ضیاءالدین ﷺ دعا بفرمایند که از شر و آفت آنها محفوظ باشیم. حضرت ضیاءالدین ﷺ امر می‌فرمایند تا بروند و یك ملخ برایم بیاورند. مردم می‌روند و یك دانه ملخ بزرگ خدمتش می‌آورند. حضرت ضیاءالدین ﷺ به آن ملخ می‌فرماید: «برو به پیش سرلشکرتان، از من سلام برسان و به او بگو عُمَر می‌گوید خواهش دارم؛ ضرر به کشت و زراعت مسلمانان نرسانید؛ در بیارهٔ شریفه یك باغ دارم به آنجا بروید و بخورید و دیگر ضرری به کس دیگر نرسانید».

حضرت پیر فرمودند: «بعد از فرمایش حضرت ضیاءالدین، در آن ناحیه در هیچ جایی آثار ملخ نمانده بود. ولی وقتیکه حضرت ضیاءالدین ﷺ به بیارهٔ شریفه مراجعت می‌فرماید و اهل بیاره به خدمتش شرفیاب می‌شوند؛ شکایت می‌کنند که قربان لشکر ملخ به بیاره آمدند و ما خوف داشتیم که ضرر برسانند؛ اما باغ حضرت شیخ را خوردند و رفتند و دیگر ضرری ندادند». حضرت شیخ عثمان ﷺ فرمودند: «آن جماعت به من التماس کردند و گفتند شما پسرحضرت شاه عمر ﷺ هستید و در حال حاضر لشکر سِن[1] به زراعت و گندم ما هجوم آورده و حشرهٔ سن از ملخ مضرتر و بدتر است و تقاضا داریم که شما هم مثل حضرت ضیاءالدین ﷺ دعای خیر بفرمائید، که لشکر سن از بین برود و به ما ضرر نرسانند».

---

۱ - سِن : حشره‌ای از جمله آفات نباتات خصوصا گندم.

حضرت شاه عثمان در ادامه فرمودند: «من هم گفتم بروند یك دانه سن برایم بیاورند و آوردند. به آن حشره گفتم من چیزی نیستم ولـی نوهٔ شاه عمر و پسر شاه علاءالدین هستم؛ ازطرف من به رئیستان بگو به خاطر شاه عمر و شاه علاءالـدین این منطقه را رها کنند و ضرر و زیان به کسی نرسانند. آن دانه حشره را به جای خود پرت کردند. فردا صبح که مردم آمدند؛ قسم یاد کردند که به خدای عزوجل قبلا درهر جایی خاك می‌کندیم؛ مملوّ از آن حشرات موزی سن بود، ولی الان درهیچ جایی اثری از آنها نیست و فرمودند؛ از آن وقت تا به حال حشرهٔ سن به آن منطقه باز نیامده است. این نقل و حکایت حضرت شیخ دلیل قوی بود بر صحت و روایت فقه علی. خداوند تبارك و تعالی به کرم خویش ما را توفیق رفیق فرماید و عقیده به حقانیت کرامت اولیاء در دل ما ثابت و راسخ گرداند.

(پایان بخش مکتوبات) [1]



---

۱ - همانطور که در مقدمهٔ کتاب ذکر شد؛ تا اینجا مطالبی است که توسط مرحوم پدرم ثبت شده و انشای آن نیز از خودشان است که با نام مکتوبات آمده و چهارده نقل بعدی را نیز ایشان بیان فرموده و انشای آن از حقیر می‌باشد که با نام منقولات ثبت می‌شود. (امجد امام).

اصلاح و تربیت حکیمانه

زمانی که در بیارۀ شریفه امام خانقاه بودم؛ شخصی به نام صوفی محمود که پیر شده بود؛ مرتب به زیارت می‌آمد. ایشان یک روز نزد بنده آمد و فرمود: «ماموستا دوست دارم که داستان تمسک و توبۀ خودم را برایت تعریف کنم». صوفی محمود گفت: «من دزد و راهزن شریری در منطقۀ اورامان بودم و کمتر ثروتمندی بود که از او دزدی نکرده باشم و افراد زیادی از من متضرر شده و به واسطۀ شرارت من، مردم از من می‌ترسیدند. تا اینکه خداوند منان بر حقیر رحم نمود و پشیمان شدم و مخفیانه نزد حضرت شاه علاءالدین آمدم.

ایشان چون پشیمانی مرا دید؛ برخی نصایح بیان فرمود و توبۀ معمول طریقت را به من انجام داده و مشرّف به تمسک نمود و سپس فرمود:« شما باید به فلان باغِ متعلق به من در کوهستان اورامان رفته و مدت شش ماه در آنجا مانده؛ روزها به قضای روزه اقدام کن و در سایر اوقات نیز به قضای نماز بپرداز و آداب طریقت را به جای آور. پس

از اینکه شش ماه تمام شد؛ به نزد خودم بازگرد. من نیز حسب الامر ایشان به باغ مذکور رفتم و به قضای نماز و روزه و عبادت مشغول شدم و در خانۀ همان باغ زندگی می‌گذراندم. سه ماه گذشت و در یکی از روزها چند نفر مسافر وارد باغ شدند که یکی از آنها ماموستایی بود. ماموستا و مسافران مرا شناختند و گفتند؛ محمودِ دزد اینجا چکار می‌کنی؟ من نیز واقعه و احوال خویش و توبه و اوامر شاه علاءالدین را برایشان نقل کردم. ماموستای مذکور گفت: اینکه پشیمان شده‌ای کار خوبی است، اما توبه‌ات ناقص است و هر چند شیخ علاالدین آدم خوبی است، اما ندانسته که آداب توبه را به تو بگوید. تو باید ردِّ مظلمه بکنی و گرنه توبه‌ات به درد نخورده و

بی‌فایده است! من هم که چیزی از سخنانش نفهمیدم، گفتم ردّ مظلمه چیست؟ ماموستا گفت: چطور شیخ علاءالدین نگفته که ردّ مظلمه چیست! تو باید تمام چیزهایی که دزدیده‌ای به صاحبانشان برگردانی و اگر نداری باید از آنها حلالیّت بطلبی تا توبه‌ات راست و کامل گردد! من نیز از سخنان ماموستا خیلی دل‌شکسته شدم و شبانه به بیاره برگشته و خود را مخفیانه به حضور حضرت علاءالدین رساندم. ایشان فرمود: مگر من نگفتم تا شش ماه در باغ باش و پایین نیا حالا چرا برگشته-ای؟.

من نیز واقعهٔ ماموستا و سخنانش را برای آن‌حضرت نقل کردم و گفتم قربان برای خداحافظی آمده‌ام چون من نمی‌توانم آنطور که ماموستا گفته ردّ مظلمه کنم. پس همان بهتر که به حال دزد بودن خویش برگردم، چون توبه و خوب شدن و اصلاح برای من نیامده و نمی‌توانم به جبران مافات بپردازم، پس حداقل بروم و مشغول دنیای خودم بشوم بهتر است. ایشان فرمود: برادر جان من هم می‌دانستم که توبه کردن شرایط دارد و یکی از شرایط آن ردّ مظلمه است، اما مطمئن بودم که تو چیزی نداری تا به مردم بازگردانی و مردم نیز آنقدر از تو ستم و ضرر دیده‌اند که تو را حلال نمی‌کردند، به همین خاطر به تو گفتم که به باغ بروی و شش ماه منتظر باشی و سپس نزد من برگردی! آن ماموستا راست گفته اما ندانسته که حال و وضع تو و طریق حلالیت خواهی تو از مردم حکمت می‌خواهد و همین طور ساده نیست، تو برو و مدت سه ماه دیگر در باغ بنشین تا در میان مردم پخش شود که توبه کرده‌ای و منطقه از شرارت تو در امان و آسایش قرار گیرد. آن‌زمان وقت بازگشت میان مردم است تا تو را حلال کنند. لذا من نیز دوباره بنا بر امر و راهنمایی آن-حضرت به باغ برگشتم تا اینکه شش ماه گذشت و پس از بازگشت به حضورشان فرمود: «حالا وقت آن است که نزد کسانی بروی که از آنها دزدی کردی و از آنها و

یا وارثانشان طلب حلالیّت کنی». من نیز بنا بر توصیه و امرشان نزد تک تک افراد مزبور رفتم و وقتی خود را معرفی می‌کردم و می‌گفتم که آمده‌ام تا مرا حلال کنید، مردم می‌گفتند برو حلالت کردیم؛ خدا جزای شیخ علاءالدین بیاره را بدهد که ما را از شرّ تو نجات داده، برو در راه خدا حلالت کردیم.

آخرین خداحافظی

ماموستا سعید خالدی سقزی از عالمان و عارفان سقز بوده که مرید حضرت شیخ نجم‌الدین قدس سره، حضرت شیخ علاءالدین قدس سره و شاه عثمان قدس سره بوده‌اند. ایشان در روستای خیدر سقز متولد متوفا گشته است. بنده بارها در معیّت ایشان به زیارت حضرت شاه علاءالدین قدس سره و شاه سراج الدین قدس سره رفته بودم. یکبار که در اواخر عمرشان بود در محضرشان به زیارت حضرت شاه عثمان رفتیم و حدود یکماه در محضرشان در دورود شریفه ماندیم. در هنگام خداحافظی، حضرت پیر سه بار فرمود: «ماموستا ملا سعید خداحافظ، خداحافظ، خداحافظ». ماموستا هم خیلی گریه کرد. پس از بیرون رفتن از اتاق و در طول راه ماموستا تا مدتی حالش منقلب بود و دائما می‌گریست. سپس ماموستا را دیدیم که مرتب سخنان عجیب و معارف بی بدیلی را بیان می‌فرمود. در راه عرضشان کردیم: «قربان این حال شما، بدیع و غیر معمول است». ایشان فرمود:« راست می‌گویید، زمانی که حضرت پیر از بنده خداحافظی کرد، فهمیدم سفر آخرم است و مرگم نزدیک است؛ به خدا سوگند از لحظه‌ای که در خداحافظی دستش را بوسیدم، سینه‌ام را مالامال معارف و علوم نمودند، به صورتی که کسب علمِ طول عمرم به یک طرف و آن لحظه به یک طرف و حال مثل ظرفی

که سر ریز کرده باشد، دل من هم چنین شده و دست خودم نیست، دلم می خواهد بیرونش دهم».

پس از بازگشت، ماموستا رفته رفته بیمار شد ولی در همهٔ احوال و در خانه و در مسجد نماز می‌خواند. عرضشان کردم قربان این همه نماز چیست که می‌خوانی؟ فرمود: «ملا احمد جان پس از بازگشت از دورود فهمیدم که نمازهای اول جوانیم اصلا نماز نبوده‌اند و حالا مشغول قضایشان هستم». و ایشان در مدت شش ماه آخر عمرش، نماز هفده سال را قضا نمود و پس از آن وفات کردند. در بهار که دوباره خدمت حضرت شاه عثمان رفتیم، فرمود: «ای کاش ماموستا ملا سعید زنده می‌شد و به شما می‌گفت که ما چگونه مرید خود را روانهٔ حضور خدا می کنیم».

همنشینی با فقراء

یکبار حضرت شاه عثمان‌قدس سره برایم نقل فرمودند که در ایام ارشاد حضرت شاه علاءالدین، یک شب در خانقاه بیاره، پس از ختم شریفه به پشت بام خانقاه آمدم و مرد فقیر و غریب و دیوانه طبیعتی با قیافه‌ای ژولیده و بی وضع را مشاهده کردم که در پشت بام خانقاه نشسته بود. به سراغش رفتم و به او سلام کرده و از احوالش پرسیدم و گفتم غذا خورده‌ای؟ گفت: نه. من نیز فورا به آشپزخانهٔ خانقاه رفته و دو نان و یک کاسهٔ بزرگ شوربا برایش آوردم و خودم نیز کنارش نشستم. دهان و دست و صورت مرد چرکین بود و با همان حالت به خوردن مشغول شد و در هنگام خوردن بخشی از پس ماندهٔ غذای دهان و قاشقش دوباره در کاسه می‌ریخت. مرد تقریبا دو سوم شوربا را خورد و دست کشید و گفت: تو نمی خوری؟من هم با خود عهد کردم که پس ماندهٔ غذای مرد را در همان کاسه و با همان قاشق بخورم که

معمولا خوردن چنین چیزی برای نفس ناخوشایند است. سپس تمام غذای مانده در کاسه را خوردم و مرد را به خانقاه برده تا استراحت کند. سپس به منزلمان برگشتم و شب در خواب، همان مرد را دیدم که در لباس تمیز و سر و وضع بسیار مرتبی بود و گفت: «شیخ عثمان من از رجال الغیب هستم و به پاس لطفی که کردی و همچنین اینکه از پس مانده و قاشق من بیزاری نجستی، من نیز تو را دعایی یاد می‌دهم که پس از نماز مغرب بخوان و پولهای داخل کیف پولت را نشمار و هر چه می‌خواهی از آن خرج کن؛ که هیچگاه پول داخل کیفت تمام نمی شود. البته باید این موضوع را به کسی نگویی و گرنه دعا دیگر کار نمی‌کند».

زمانی که از خواب بیدار شدم، دعای آن شخص یادم بود و از آن به بعد، هر روز آنرا می‌خواندم و مطابق فرمودۀ آن مرد، هر چه از کیفم، پول خرج می‌کردم، تمام نمی‌شد و در طول روز به افراد زیادی پول می‌بخشیدم و به طلاب خانقاه خرجی می‌دادم، اما پول تمامی نداشت. پس از گذشت چند ماه، برخی افراد از روی حسادت و تعجب از این رفتار من، نزد حضرت شاه علاءالدین قدس سره شکایت کرده بودند که شیخ عثمان گنج پیدا کرده که اینچنین خرج می‌کند. آن‌حضرت نیز مرا فراخوانده و فرمود: پسرم مردم از تو شکایت کرده‌اند، این خرج ها چیست و از کجاست؟ من نیز ابتدا خواستم که موضوع را فاش نسازم، اما امر پدرم بر هر چیزی ترجیح داشت، لذا ماجرا را برایش تعریف کردم. ایشان هم با خنده‌ای فرمود: ای کاش نمی‌گفتی! من نیز عرض کردم، قربان شما امر فرمودی که از کجا می‌آوری من هم می‌بایست حقیقت را می‌گفتم. از فردای آنروز دیگر پول داخل کیف تمام شد.

امر نبوی

یک روز در خانقاه ترکیه حضرت پیر مردی را نزد بنده فرستاده بود تا تمسکش را تازه کنم. آن مرد به همراه یکی از برادران کُردِ خدمه آمده که ترکی می‌دانست و مترجم میان ما بود. پس از بیعت مجدد و تازه کردن تمسکه آن مرد گفت؛ می-خواهد داستان خودش را برایم تعریف کند.

ایشان گفت: «محل کار من در استانبول بوده و به همراه همسرم که مسیحی بود و به واسطهٔ ازدواج با من به دین اسلام مشرف شد در استانبول زندگی می‌کنیم. به دلایلی نفسانی رفته رفته دل از همسرم کندم و با او به تندی برخورد کرده و بدرفتاری کرده و حتی گاهی او را کتک می‌زدم. من و همسرم در این دیار غربت، کسی را نداشتیم و از فامیل و اقارب دور بودیم؛ اما من رعایت این مسأله را نمی-کردم. مدتی به همین منوال گذشت تا یک روز در در محل کارم بودم که شخصی وارد شد و سراغ مرا گرفت و من نیز خود را به او شناساندم. آن مرد به من گفت که از طرف حضرت شیخ عثمان آمده‌ام، ایشان در استانبول بوده و با شما کار بسیار مهمی دارند. من هم گفتم او را نمی‌شناسم، من نمی‌توانم نزد او بیایم او کیست و با من چه کار دارد؟ مرد گفت؛ ایشان قطب اعظم و نائب رسول الله ﷺ هستند و به نفعت است که هر طور میسر شده خدمتشان برسی و سپس آدرس ایشان را برایم نوشت. من نیز پس از چند روز با خودم گفتم بهتر است به آدرس مذکور بروم و ببینم آن شخص کیست و چه کاری دارد. رفتم و جویای حضرت شیخ شدم. پس از دقایقی مردی مرا نزد ایشان برد و خود را معرفی کردم. ایشان به وسیلهٔ مترجمی خیلی خوش آمدگویی نموده و سپس فرمود: «فرزندم تو مرا ندیده و نمی‌شناسی، اما از جانب حضرت رسول الله ﷺ ماموروم که تو را انذار نمایم. همسر تو قبلا مسیحی

بوده و پس از ازدواج با تو مسلمان شده و حالا در این غربت، تو با او رفتار بسیار بدی داری و به واسطهٔ رفتار ناشایست تو، گهگاهی شیطان، همسرت را وسوسه می‌کند که به دین قبلیش برگشته و از اسلام مرتد گردد و اگر این رفتارت ادامه یابد و خدای ناخواسته از دین پاک اسلام مرتد شود، گناهش بر گردن تو نیز خواهد بود. من وظیفه‌ام رساندن این هشدار بود که رسول الله ﷺ از رفتار تو عاجز است، پسرم زود پشیمان شو و دل همسرت را به جای آر! با شنیدن این سخنان تمام بدنم به لرزه و خجالتی در آمده بود، چون خدا شاهد است که غیر از خدا، کس دیگری ظاهرا از رفتار بد من با زنم خبر نداشت، لذا چاره‌ای جز تسلیم و گریه و پشیمانی نداشتم، مطمئن شدم که این شخص، از اولیای بسیار بزرگ است. پس از عهد کردن نزد ایشان بر اصلاح رفتارم به خانه برگشتم و ماجرا را برای همسرم بازگو کردم، زنم هم گریه کرد و گفت والله راست است، چون مدتی بود کم کم داشت وسوسه و زدگی از اسلام بر من غلبه می‌یافت و او نیز پشیمان شد و تصمیم گرفتیم دوباره نزد ایشان باز گردیم. هفتهٔ بعد دوباره خدمتش رسیدیم، آن حضرت ما را راهنمایی کرد تا توبه و تمسک کنیم و شکر خدا از آن زمان متمسک شده و مرید شاه عثمان هستیم و هر بار که ممکن شود با همسر و بچه‌هایم خدمت حضرت پیر می‌آییم. و حالا نیز خدمتش آمده‌ایم و آن حضرت امر فرمود که برای تجدید بیعت و تمسک نزد شما، ماموستا ملا احمد بیایم.

چند نکته از این کرامت:

۱ــ حضرت رسول الله ﷺ همچنانکه آیات قرآنی و احادیث نبوی دلالت دارند گواه و شاهد بر احوال و اعمال امت هستند و این یک نمونه است. تا یار که را خواهد و میلش به که باشد.

۲- مقام والای حضرت پیر قدس سره که قطب ارشاد هستند. قطب ارشاد کسی است که مامور ارشاد امت اسلام است.

۳- رفتارهای ناپسند ما چه تاثیری بر اعتقادات مردم خواهد گذاشت؛ که ما هم مسئول اعمال خود و دیگران خواهیم بود.

خاطره‌ای دیگر از شیخ محمد خراسانی

مرحوم ملا محمد خراسانی که قبلا ذکرش رفت؛ مطلب زیر را برایم نقل نمود:

«پس از مدت زیادی از سلوک معنوی متوجه شدم که هیچ ترقی نمی‌کنم، لذا جهت تحقیق حال و علت آن، نزد مرشدم حضرت علاالدین قدس سره رفته و مطلب را گله‌وار عرض کردم که قربان حقیر از دیار غربت به قصد تحصیل در الازهر شتافتم و شما مرا در اینجا اسیر کردید و تغییر مذهب دادم و متمسک هم شدم و به جدیت مشغول سلوک نیز گشته‌ام، اما هنوز هیچ ترقی و تغییر احوال معنوی چندانی در خود نمی بینم! حضرت علاالدین قدس سره در پاسخ فرمود: «فرزندم راست می‌گویی، اما علت آن خود تو هستی که هنوز هم به دلیل تعصبی که قبلا داشتی و در نهانیهای افکار و دلت آثارش باقی است، چندان محبتی نسبت به اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم نداری!» سوگند به خدا که راست می‌فرمود، چرا که علی رغم تغییر عقیده و مذهبم و متمسک شدنم به طریقت نقشبندی و تغییر عقیدهٔ کلی نسبت به خلفای راشدین و بقیهٔ اصحاب، هنوز هم به واسطهٔ عقیده پیشینم، چندان محبتی به سه خلیفهٔ اول نداشتم و هنوز هم حضرت علی را فاضلتر و برتر از آنان می‌پنداشتم، هر چند آنان را نیز صحابهٔ کرام و بزرگوار و محبوب می‌دانستم، اما اخلاصم نسبت به آنان کامل نبود ولی از برکات و ارشادات و کرامت پیر، پس از این واقعه نهایت اخلاص و

محبتم نسبت به سه خلیفهٔ اول و بقیهٔ اصحاب کامل شد، به طوریکه همانند عقیدهٔ اهل سنت و جماعت ترتیب فضلشان را به ترتیب خلافت و محبتشان را نیز به همین منوال داشتم. پس از این تغییر احوال و عقیده، در اندک زمانی، ترقیات و درکیّات زیادی یافتم که همه از برکات عقیدهٔ حقهٔ اهل سنت و جماعت و محبت خالصانه و مقبول به حضرات صحابه و ارشادات پیر بود.

از سه روز تا سه ماه، در محضر حضرت پیر

در تابستانی به شدت مشتاق دیدار حضرت پیر کبیر شاه عثمان قدس سره بودم و نزد ملا محمد امین - برادر همسرم- رفتم و به او گفتم؛ بیا با هم خدمت حضرت شیخ برویم. ملا محمد امین گفت: ماموستا اکنون تابستان و فصل اوج کار کشاورزی است و من به شدت سرگرم کار هستم؛ شما کار کشاورزی نداری؛ نمی-دانی که اگر وقت از دست برود؛ محصول از دست می‌رود. من هم گفتم نگران نباش فقط سه روز می‌مانیم. ایشان گفت؛ والله من می‌دانم شما با سه روز، دست بردار نیستی ولی اگر قول بدهی از یک هفته بیشتر نمانیم؛ می‌آیم. من هم گفتم ان شاءالله همان سه روز کافی است و بعد از آن برمی‌گردیم.

سپس راه افتاده و به دورود رفتیم و چشم و روح و قلبمان با زیارت یار و دیدار نائب رسول مختار روشن و نورانی گشت. سه‌روز گذشت و ملا محمد امین گفت: ماموستا سه روز تمام شد؛ چه کار کنیم! اجازه نگیریم؟ گفتم تازه که آمده‌ایم سه روز من نباشد و بلکه یک هفته‌ای که تو گفتی را تمام کنیم. او خندید و گفت: می‌دانستم هفته را تمام می‌کنی! باشد اما به شرطی که جمعه اجازه مرخصی بگیری.

هفته که گذشت به کسی سفارش کردم تا از حضرت پیر برآیمان اجازۀ مرخصی بگیرد. آن حضرت هم فرموده بود، به ماموستا بگو شب جمعه بعد از ختم برای اجازه و خداحافظی بیایند.

شب جمعه همراه ملا محمد امین خدمتشان رفتیم اما خدا گواه است که اصلا موضوع اجازه و خداحافظی در خاطرم نمانده بود و حضرت شاه عثمان نیز چیزی نفرمود. حتی ملا محمد امین چند بار با چشم به من اشاره کرد؛ اما اصلا در خاطرم نمی‌آمد منظورش چیست و بدین ترتیب بدون اینکه نامی از اجازه ببریم؛ بیرون آمده و به خانقاه برگشتیم. ملا محمد امین ناراحت شد و گفت: مگر قرار نبود اجازه بگیری؟ من گفتم والله اصلا از یادم برده بود و دیدی که خودشان هم چیزی نفرمود. ملا محمد امین گفت: خوب من می‌روم. من هم گفتم رفتن بدون اجازه بی-ادبی بسیار بزرگی است و خطر کلی برای مرید دارد؛ چنین کاری از شما بعید است. لذا او هم آرام شد و گفت: حداقل یکی دو روز دیگر اجازه بگیر.

چند روز و سپس یک هفته دیگر گذشت و ملا محمد امین خیلی عصبانی شده بود و مرتب می‌گفت: تو گفتی سه روز و الان پانزده روز است که من کار کشاورزیم را ول کرده‌ام. گفتم ان شاءالله امشب بعد از ختم، حتما خدمتش می‌رویم و اجازه می‌گیرم.

شب جمعه که ختم شروع شد؛ حضرت شاه عثمان هم به خانقاه مبارکه تشریف آورده و رو به محراب نشست و من هم پشت ایشان نشستم. در وسط ختم حضرت پیر پشتشان را به سرم تکیه دادند و آن قدر لذت روحی و معنوی چشیده و درک کردم که ناخواسته بر قلبم آمد که چرا برگردم! از اینجا که خوشتر و مبارک تر جایی نیست؛ آن هم در محضر قطب زمان! من بر نمی گردم؛ ملا محمد امین خودش می‌داند. و خدا می‌داند که این پشیمانی، تنها خیالی ساده و بدون تصمیم جدی بود.

سپس بعد از ختم با ملا محمد امین خدمت حضرت پیر رفتیم. پس از مدتی که در محضرشان نشستیم؛ آن حضرت فرمود: «ماموستا ملا احمد جان شما که در ختم از اجازه گرفتن و برگشتن پشیمان شدی؛ من هم پشیمان شدم؛ هر دو نفرتان فعلا بمانید؛ روز دیگری اجازه تان می‌دهم».

از محضر ایشان که بیرون آمدیم؛ ملا محمد امین عصبانیتی تمام داشت و گفت: برادر جان شما بی کار هستی من چه! شما با شیخ در باطن سخن می‌گویید به من چه؟ من کشاورز هستم و قرارمان این نبود! و خیلی نگران و به شدت عصبانی بود. من هم گفتم: والله تنها خیالی بود که بر خاطرم گذشت و هیچ تصمیمی بر پشیمانی نداشتم؛ اما تو شاهد بودی که حضرت شیخ اجازه نفرمود.

چند روز دیگر گذشت و ملا محمد امین گفت: من تصمیم خود را گرفته‌ام. فردا صبح زود خدمتش می‌روم. اجازه داد؛ بهتر! اجازه نداد؛ یک لحظه منتظر نمی‌مانم و می‌روم. من هم از رفتن بدون اجازه بر حذرش کردم اما او تصمیمش کاملا جدی بود.

فردا صبح زود وسایل و ساکش را جمع کرد؛ اما در این اثنا شخصی او را صدا زد و گفت حضرت شیخ با ملا محمد امین سقزی کار دارد. ملا محمد امین خوشحال شد و گفت: حتما برای اجازه است. لذا رفت و پس از نیم ساعت با حالتی گریه و جذبه برگشت و مرتب با صدای بلند می‌گفت: با پدرم و مادرم فدایت شوم و گریه-اش بند نمی‌شد.

پس از آرام شدن؛ گفت وقتی خدمتش رسیدم؛ آن حضرت فرمود: ملا محمد امین چرا اینقدر نگران کشاورزیت هستی؛ به خدا سوگند خودم کار کشاورزیت را برایت کرده‌ام؛ همه کارهایت به نحو احسن انجام شده و امسال نسبت به سال گذشته سه

برابر محصول داشته‌ای! پس عجله نکن و بمان تا ببینیم کی مناسب برگشتنت است.

بدین ترتیب او هم ماندگار شد و هر دو نفرمان مدت سه ماه آنجا ماندیم. قرار سه روزه به سه ماه تبدیل گشت. پس از سه ماه حضرت پیر اجازه فرمود و برگشتیم. اول به روستای خیدر که مسکن ملا محمد امین بود رفتیم. پس از استراحت و خوشامد گویی اطرافیان، از وضعیت کشاورزی و کار جستجو کردیم. گفتند شکر خدا کمال و تمام انجام شده و هیچ مشکلی نیست. ملا محمد امین از میزان محصول جویا شده و سپس گفت: ماموستا به خدا سوگند عین فرمایش حضرت پیر اتفاق افتاده و مقدار محصول امسال سه برابر پارسال است؛ خدا جزای خیر و همت والایش را بدهد.

ذکرهای روزانه

هنگامی که امام خانقاه بیاره شریفه بودم؛ حضرت شاه علاءالدین، علاوه بر آداب رابطه و ذکر قلبی، تعدادی اذکار و اوراد برآیم تعیین فرموده بودند؛ که می‌بایست هر شبانه روز به تعداد معین چندین هزار از آن اذکار می‌خواندم؛ اذکاری مانند **لاحَولَ وَ لا قُوَّةَ إلا بِالله، لا إله إلا الله، یا علیم و** ... که تقریبا تمام اوقاتم را همراه با وظایف دیگر پر کرده بود؛ وظایفی مانند امامت و تدریس به طلاب و تحصیل برخی کتب نزد ماموستا عبدالکریم و سرختمی و حضور روزانه در محضر حضرت پیر.

در آن ایام در عراق شخصی به نام عبدالکریم قاسم که - بعدها با کودتای نظامی حکومت ملک فیصل را که ارادتمند حضرت شاه علاءالدین قدس سره بود؛ ساقط کرد- به مقام فرماندهٔ کل ارتش عراق رسیده بود و در میان مردم نیز شایع بود که عبدالکریم

قاسم مردی بی دین است و خصوصا به علت ارادت و رابطهٔ ملک فیصل با حضرت علاءالدین قدّس سرّه، به شدت نسبت به مشایخ بیاره نیت بد داشته و دشمنی می‌ورزد.

این موضوع مرا چندان ناراحت کرد؛ که تصمیم گرفتم تا برای دفع شر و نیت بد او به یکی از اسماء حسنای الهی متوسل شوم و بدین ترتیب هر شب بعد از اتمام اوراد معمول و موظفم، تعداد ۱۰۰۰ بار اسم **یا جبار** را که می‌دانستم برای دفع شر ظالمان، توصیه شده می‌خواندم. البته از خواندن این ذکر جز خدای واحد کسی خبر نداشت و من نیز از حضرت پیر اجازه‌ای نگرفته بودم.

چند روزی گذشت و یک روز که به حضور آن جامع نور و معرفت رفتم؛ ایشان در یک زمان خلوتی فرمود: ملا احمد آیا آداب طریق را با جای می‌آوری؟ عرض کردم بله. فرمود: اوراد و اذکار را چه طور آیا کامل می خوانی؟ عرض کردم بله قربان جان. دوباره فرمود: خوب اذکار دیگر، چه چیزی می‌خوانی؟ من هم که اصلا موضوع ذکر **یا جبار** یادم نبود؛ عرض کردم قربان جان چیزی نمی‌خوانم. فرمود: چرا می خوانی خوب فکر کن! در آن لحظه یادم آمد و سریعا عرض کردم قربان جان عفو بفرمایید، یادم رفته بود و دیگر توضیحی ندادم. آن حضرت فرمود: پسرم تو به اذکار و وظایف خودت مشغول شو. تو به عبدالکریم قاسم چه کار داری! در چیزی که نمی‌دانی چرا دخالت می‌کنی مگر خداوند منان نفرموده ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾[1].

من هم عرض کردم؛ قربان جان ان شاء الله تکرار نخواهد شد و از آن تاریخ از خواندن چیزی به جز وظایف محوله خودداری می‌کردم.

۱- ترجمه: و به آنچه علم نداری چیزی مگوی (دنباله روی مکن، دخالت مکن). اسراء/ ۳۶

منشا طبابتهای ربانی حضرت شاه عثمان ﷺ

طبابت و حکمت‌های پزشکی که حضرت پیر داشته و دستورات و نسخه‌های متنوعی که برای بیماران مختلف تجویز می‌فرمود؛ هر چند سرچشمهٔ برخیشان تجارب اجداد شریف و یا آگاهی بر کتابهای طب سنتی بوده ولی در واقع، غالب و بیشتر آنها الهام و لطف الهی و علم لدنّی در حق ایشان بوده و بیشتر جنبهٔ کرامت داشته‌اند. از این گونه؛ موارد بسیار متعددی را همگان شنیده و حتی خود دیده‌اند. یکبار حضرت شاه عثمان نقل فرمودند: «در سفری که به یکی از روستاهای اورامان؛ برای دیدار با مریدین و اقوام رفته بودم؛ به محض ورود به روستا، زنی فریاد کنان رسید و گفت: یا شیخ به فریادمان برس! دختر کوچکم از دست رفت! من نیز گفتم صبور باش ببینم دخترت چه شده؟ زن گفت: قربان یک عقرب سیاه او را گزیده و الان بدنش خشک و بدون حرکت افتاده است. من هم سریعا متوجه حضرت حق شده و از خداوند شافی، طلب شفا و دوای عاجل برایش کردم. فورا به قلبم الهام شد که لفظ **دووپشک**[1] با **بیدمشک** تناسب دارند و دوای آن دختر در مصرف عرق بیدمشک است. لذا به زن گفتم آیا در منزل عرق بیدمشک دارید؟ او گفت بله قربان داریم. گفتم سریعا مقداری عرق بیدمشک را در داخل یک لیوان آب ریخته و به دخترت بخوران به امید خدا شفا می‌یابد. پس از مدت کوتاهی مادر و دختر که ١٠ سالی عمر داشت؛ نزدم آمدند و دختر سرحال و سالم بود و حقتعالی در خواستم را اینچنین اجابت کرد.

---

١ – دوو پشک: در زبان کردی به معنی عقرب است.

تبرّک مولودی خوانی

یکبار در ماه مولود یعنی ربیع الاول در دورود شریفه و در محضر حضرت شاه عثمان ﷺ بودم. حضرت پیر در یکی از روستاهای مریوان برای مراسم مولودی خوانی دعوت بودند اما به واسطهٔ مشغلهٔ زیاد و امور مراجعین و مهمانها خودشان تشریف نیاوردند. بنده همراه تعدادی از ماموستایان و مریدین حضرت پیر به آن روستا رفتیم. مولودی خوانی خیلی با برکت و معنوی بود. پس از پایان مراسم، به هر کدام از حضار یک بسته نُقل و خرما دادند و من نیز یک بسته برای خودم و یک بسته به نیّت حضرت ایشان برداشتم.

در راه برگشتن به دورود، یکی از همراهان که در مراسم نبود به من گفت: ماموستا تبرک مولودی داری که به من بدهی؟ من هم یکی از بسته‌های نُقل و خرما را به ایشان دادم. پس از بازگشت به دورود به حضور حضرت پیر رفتم و دستش را زیارت کردم. ایشان فرمود: ماموستا چرا بسته تبرک مرا بخشیدی؟ من هم که یادم آمد آن بسته را که به آن مرد دادم به نیت حضرت پیر بود؛ ناراحت شدم و فورا بستهٔ دیگر را تقدیمشان کردم و ایشان یک نُقل از آن میل فرمودند و سپس فرمود: ماموستا مولودی خوانی امری بسیار پر برکت است؛ انسان اگر نتواند در آن شرکت کند، حداقل از تبرّک آن استفاده کند و گرنه نُقل در همه جا زیاد است.

تأثیرات حضور پیر

زمانی که در روستای خیدر و نزد استاد وارع و عارف ماموستا ملا سعید خالدی طلبهٔ علوم دینی بودم؛ یکبار ایشان از احوالات روحی و طی آداب من پرسید. البته در آن زمان چند سالی بود که متمسک شده بودم؛ ولی به واسطهٔ کسب علوم ظاهری

چندان فرصت به جای آوردن آداب طریقت را نداشتم؛ لذا عرض ایشان کردم که الحمدلله بر عقیده و اخلاص اولیاءالله خصوصا پیر کبیر شاه محمد علاءالدین قدس سره بردوام و ثابت قدم هستم؛ اما به خاطر کسب علوم، فرصت چندانی برای طی آداب به صورت مرتب ندارم؛ اما خدا شاهد است؛ هر بار که به بیارهٔ شریفه و زیارت حضرت شاه علاءالدین قدس سره می‌روم؛ پس از بازگشت، سبحان الله تا مدت شش ماه نفسم، کمترین میل و حرکتی به کوچکترین گناه و بدعت ندارد و برعکس سراسر وجودم طالب و راغب عبادت و شوق ذکر است. ایشان در جواب فرمود: فرزندم این موضوع حق و راست است و من نیز هر بار که به زیارت ایشان شرفیاب می‌شوم؛ تا یکسال و حتی بیشتر، حال و وضع روحی و معنوی اینچنینی دارم و این از برکت حضور و زیارت اولیاءالله است؛ چون این بزرگان مظهر لطف و رحمت حقتعالی هستند؛ حضور در محضر ایشان برای این است که به واسطهٔ برکت صحبت و همنشینی آنها، انسان نفسش تربیت شده و تزکیه یابد. ایشان در ادامه فرمود: این طریقت نقشبندیه براستی بزرگ و نهایت فایده را دارد؛ که در آن رابطهٔ مرشد را برای مرید گذاشته‌اند، چون قطعا مرید نمی‌تواند همواره و در همه حال در خدمت مرشد و ولیّ خدا باشد؛ لذا رابطه که حضور معنوی در محضر اولیاءالله است؛ همین کار را می‌کند؛ و این است که بزرگی فرموده‌اند :

گر در یمنی چو با منی پیش منی   گر پیش منی چو بی منی در یمنی

و اساس آن اخلاص و حضور معنی است؛ چون بوده‌اند کسانی که با جسمشان در حضور اولیاءالله بوده‌اند؛ اما چون یا اخلاص و اعتقاد نداشته و یا چون با روح و جان در خدمتشان نبوده‌اند، استفاده نبرده‌اند .

هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر   دامن آن نفس‌کش را سخت گیر
چون بگیری سخت، آن توفیق هوست   در تو هر قوتی که آید جذب اوست

تاکید بزرگان بر امر قرآن آموزی

زمانی که در بیارهٔ شریفه امام خانقاه بودم؛ یک روز حضرت شاه علاءالدین قدس سره جنابان حضرت شاه عثمان سراج الدین قدس سره و علامه فاضل ملا عبدالکریم مدرس رحمه الله و بنده را به محضرشان طلبیده و خطاب به ما فرمودند: «من و هر کدام از شما در این خانقاه شریفه به نوعی برای مردم امامت می‌کنیم؛ لذا ضرورت دارد تا سورهٔ حمد را به بهترین و صحیح ترین شیوه قرائت کنیم؛ تا مسئولیت صحت امامت نماز مردم از گردنمان ساقط شود. پس هر چهار نفرمان یکبار سورهٔ حمد را برای سه نفر دیگر تلاوت کنیم و دیگران موظف باشند؛ تا خوب دقت نموده و اشتباهات احتمالی در تجوید و صحت قرائت را تذکر نموده تا اصلاح شود و این امری است که باید حتما انجام شود و من خود اولین نفر خواهم بود؛ که قرائت می-کنم. لذا شروع به تلاوت سورهٔ حمد نموده و در پایان امر فرمود؛ تا اگر اشکالی باشد؛ تذکر دهیم که تلاوت آن‌حضرت در نهایت تجوید و فصاحت بود. سپس حضرت شاه عثمان و سپس ماموستای مدرس و حقیر نیز به تلاوت سورهٔ حمد پرداخته و حضرت شاه عثمان نکاتی را در قرائت ما بیان فرمود. این نکته از طرفی تواضع حضرت پیر را می‌رساند که علی رغم آن همه علم و آگاهی و مقام معنوی حاضر بود قرائتش را بر طلبه‌ای چون من عرضه کند و از طرف دیگر نهایت مسئولیت پذیری و توجه به شرع را در ایشان معلوم می‌نمود که برای ما درسها و تذکرات بسیار مهمی را در بردارد.

همچنین یکبار قاری قرآنی از اساتید الازهر مصر که مرید حضرت شاه علاءالدین بود؛ به بیاره آمده بود. حضرت شاه علاءالدین به آن استاد امر فرمود تا یک دوره تجوید و آداب علمی قرائت برای طلاب و عالمان و ماموستایان در خانقاه برگزار

کرده و همچنین به تمام طلاب و همچنین ماموستایان زائر و مقیم در آنجا امر اکید فرمود[*] که تا این استاد تجوید و قرائت اینجاست؛ بر همه لازم است تا در حلقهٔ تعلیم تجوید گرد آمده و به اصلاح قرائت و یادگیری تجوید بپردازند .

در همین باره و توجه ایشان به آموزش قرآن یکبار ماموستایی در ختمه قرآن تلاوت کرد؛ که تلاوتش از لحاظ تجویدی اغلاط بسیاری داشت و حضرت شاه عثمان قدس سره بعد از ختم، ایشان را خواست و به او امر فرمود که تا تجوید و تلاوتت را خوب نکنی قرآن نخوانده و فرمود دوست دارم همهٔ مریدین و منسوبینم؛ قرآن را به نیکوترین شیوه و تجوید، قرائت کنند.

مدد یا شاه علاءالدین قدس سره

هنگامی که در روستای سرتکلتو بودم؛ با تعدادی از طلاب و برادران طریقه تصمیم گرفتیم که به زیارت حضرت شاه علاءالدین قدس سره در بیارهٔ شریفه برویم. در راه که از مسیر شهر بانه رفتیم؛ شب شد و به روستایی رسیدیم و به مسجد روستا رفته و همراه مردم روستا نماز عشاء را خواندیم و از ماموستای روستا اجازه گرفتیم که مسافریم و اجازه دهید تا شب را در مسجد بمانیم. ماموستای روستا که اسمش ملا عبدالله بود؛ اجازه نداد و گفت؛ که برای ما ایراد و عیب است؛ حتما مهمان منزل ما خواهید بود. لذا همراه ایشان به خانه‌شان رفتیم. ماموستای روستا مرد محترم و مهمان نوازی بود و خیلی خوشامدگویی نموده و پس از خوردن شام؛ از من پرسید: «شما اهل کجا هستی و در کجا ملا هستی و به کجا می‌روید؟».

من هم پاسخش را داده و گفتم در روستای سرتکلتوی سقز روحانی و مدرس هستم و برای زیارت حضرت شیخ علاءالدین عازم بیاره هستیم. ایشان گفت: «بله

شیخ علاءالدین مرد خوب و خدمتگزاری است و برای عوام الناس خوب است؛ اما شما که روحانی و اهل علم هستی؛ نیازی به او نداری؛ چرا از این دور دست راه افتاده‌ای و این همه زحمت را به خودت می‌دهی که نزد ایشان بروی؟!». بنده از سخنانش ناراحت شدم اما چون مهمان ایشان بودیم؛ نخواستم چندان بحث و جدل نمایم و نیز ترسیدم؛ مبادا در جواب من، خدای ناکرده سخنان بی ادبانه بنماید؛ که من نیز مقصر خواهم بود و لذا تنها گفتم؛ ماموستا جان من برای زیارت و اصلاح قلب و تزکیهٔ نفس نزدشان می‌روم و بحث را عوض نمودم و هر چند خواست بحث و مناظره نماید؛ چیز دیگری می‌گفتم و او نیز بحث را عوض نمود. فردا صبح پس از نمازصبح خدا حافظی کرده و ماموستا هنگام خداحافظی دوباره با حالتی تمسخر گونه گفت: «صوفی جان به نظر من کار شما عبث و بیهوده است و زحمت بیخود به خود می‌دهی!» بنده نیز تنها خداحافظی کرده و راه افتادیم. در هر حال به زیارت قبلهٔ آمال و قطب زمان، نائل گشته و مدتی در آنجا ماندیم و بعدا برگشتیم.

حدود هفت، هشت ماه از آن واقعه گذشت. یک روز مردی از روستاییان سرتکلتو که به سقز رفته بود؛ نامه‌ای برایم آورد که بر پشتش، نام آن ملا عبدالله مزبور بود که یک شب مهمانش بودیم. با تعجب نامه را باز کرده و دیدم در بالای متن نامه پس از بَسمَله نوشته بود: «مدد یا شاه علاءالدین». باز تعجبم زیاد شد و ابتدا فکر کردم این هم نوعی طعنه است؛ اما با خواندن نامه فهمیدم که ماموستا از من خواسته بود که اگر دوباره به زیارت حضرت علاءالدین ﷺ رفتم؛ ایشان را هم با خود ببرم و خیلی بر این امر تأکید و خواهش نموده بود.

من هم پس از مدتی دیگر که تصمیم بر زیارت حضرت ایشان گرفتم؛ در راه از همان مسیر رفته و دوباره خدمت آن ماموستا رفتم و با هم عازم بیاره شدم. قیافهٔ ماموستا خیلی شکسته و پیرتر شده بود و نشان از واقعه‌ای داشت.

ایشان گفت: «ملا احمد جان ابتدا می‌خواهم که مرا به خاطر رنجش خاطر و اسائهٔ ادبم، عفو و حلال کنی و سپس واقعه‌ای که باعث تغییر عقیده و فکرم شده را برایت بازگو می‌کنم». ایشان ادامه داد و فرمود: «مدتی پس از آن شب که شما اینجا بودید؛ پسری ده ساله داشتم که او را خیلی دوست داشتم و طلبه‌ها نیز بسیار او را دوست داشته و به او درس قرآن و مقدمات می‌گفتند. یک روز پسرم گم شد و هر چه گشتیم؛ نشانی از او نبود تا اینکه مردم جنازه‌اش را در کمال ناباوری در حوض وضوخانهٔ مسجد یافتند که غرق شده و مرده بود. پس از به خاک سپاری و پایان یافتن پرسه و تعزیه، ضربهٔ روحی این واقعه چندان ناراحتم کرد؛ که از همه چیز از جمله تدریس و جماعت و امامت دست کشیدم و تمام اوقات در خانه می‌نشستم و گریه می‌کردم و مثل دیوانه‌ها فریاد و جیغ می‌کشیدم. پس از مدتی نماز هم نمی-خواندم و باورم دچار مشکل شده بود و این قضای الهی را قبول نداشته و چون کاری هم نمی‌توانستم بکنم؛ دیوانه شده بودم. زن و بچه‌هایم نیز از دستم بسیار نگران شده و آنها مرا دلداری می‌دادند؛ اما چیزی مرا آرام نمی‌کرد. آن همه علم و صرف و نحو و فقه و کلام و منطق و ... که خوانده و به طلبه آموزش داده بودم؛ نتوانست؛ مرا از این امتحان الهی موفق کرده و رفته رفته اعتقادات دینیم هم دچار مشکل شد و وساوس شیطانی بر من غلبه کرده بود. در این احوال یک شب در خواب دیدم که در باغی هستم و در آن باغ دو نفر را دیدم که یکی از آنها یکی از اساتید محبوب دوران تحصیلم به نام ملا شفیع بود که فوت نموده و اتفاقا مانند شما مرید شیخ علاءالدین بود و در خدمت آن شخص دوم ایستاده بود. شخص دوم که

ایشان را نمی‌شناختم؛ بسیار نورانی و با هیبت و عظمت می‌نمود و مانند پادشاهی بر روی صندلی زیبای بزرگی نشسته و ملا شفیع هم، با کمال ادب روبرویشان ایستاده بود. بنده نزد ایشان رفته و سلام کردم و آنها جواب سلامم را دادند. متوجه شدم که هر دوی آنها لباسهای بسیار زیبای ابریشمی بر تن داشتند؛ که بر روی آنها آیات قرآنی و احادیث نبوی زیادی با خط ریز زیبایی نوشته بود. از استادم ملا شفیع پرسیدم؛ این شخص کیست؟ استادم گفت؛ ایشان حضرت شیخ علاءالدین بیاره هستند. پرسیدم چرا شما لباسهایتان این طوری است؛ این خلاف شرع است که آیات و احادیث را بر لباس بنویسند. ملا شفیع گفت؛ ملا عبدالله من مرده‌ام و اینجا سرای برزخ است و ایشان هم هر چند فوت ننموده اما روح رابطهٔ حضرت علاءالدین هستند که در داخل قبر هم ملازم و رفیق مرید خویش است؛ چون من در دنیا ملازم ایشان و رابطه‌اش بوده‌ام و رابطه جزء عمل انسان است؛ در قبر با مرده خواهد بود. در مورد لباسها هم، اینجا عالَم تکلیف نیست که لباسهایمان خلاف شرع باشد؛ این لباسها نشان آیات و احادیثی است که در دنیا به آنها عمل کرده‌ایم. سپس فرمود: «ملا عبدالله چرا پریشان هستی؟ مگر تو روحانی و عالِم امت پیامبر نیستی که نتوانستی تسلیم امر قضا و قدر الهی شوی؟ مگر آن همه علم که خواندی و ادعایش را می‌نمودی کجا رفت که بتواند تو را از این ورطهٔ امر و امتحان الهی برهاند؟ پسرم علم به تنهایی نمی‌تواند؛ ضامن ایمان و عمل باشد، تو منکر اولیاءالله و استفادهٔ معنوی از آنها هستی، برای همین است که به علم خود توکّل و اکتفا نموده‌ای و در آن واقعه چنین به سرت آمد که تسلیم امر خدا نشدی! حالا فرصت است؛ بیا الان خدمت حضرت شیخ علاءالدین را زیارت کن و بیدار که شدی خدمتش برو. من نیز در همان حالت خواب دست حضرت شیخ را بوسیدم و از ایشان دعا خواستم و آن حضرت برایم دعای بسیاری نمود و در آن حالت بیدار شدم. پس

از بیداری خود را به گونه‌ای یافتم که احوال روحیم بسیار مناسب شده و احساس نمودم با زیارت ایشان در خواب، همهٔ غم و همّ از دلم بیرون رفته و خوب شده‌ام. در آن هنگام، همسر و خانواده را بیدار کرده و خواستم تا کمکم کنند که وضو بگیرم و به مسجد بروم. آنها نیز که حال مرا دیدند؛ خیلی خوشحال شده و گریهٔ شادی سردادند و به مسجد رفتم و مردم روستا که مدت شش ماه بود؛ به مسجد نرفته بودم؛ مرا که دیدند؛ خیلی خوشحال شده و گریهٔ شادمانه سردادند و من نیز واقعهٔ خواب را برایشان نقل کردم و بدین ترتیب کاملا خوب شده‌ام و اکنون فهمیدم که شما چرا به زیارت اولیای الهی می‌روید و خواهشم این است که مرا با خود، به محضرشان ببری تا من هم مستمسک آن حضرت شده و از برکات آن مرشد یگانه و فرزانه مستفید و ثابت قدم شوم و به هر بادی نلرزم و به هر امری نلغزم».

پس از آن همراه ملا عبدالله مزبور به بیاره رفته و به زیارت حضرت شاه علاءالدین ﷺ مشرف شده و حضرت پیر امر فرمود تا حقیر ملا عبدالله را تلقین و تمسک دهم. ایشان تا سال ۱۳۵۷ در حال حیات بودند.

مقام ضمنیهٔ کبرای أتَمّ

هنگامی که در روستای سرتکلتوی سقز بودم؛ یکبار در حلقهٔ ختم و ذکر و در هنگام خواندن سلسلهٔ شریفه و نام بردن از حضرت شاه محمد عثمان سراج الدین، به بنده دستوری معنوی القا شد که حضرت شیخ، الحمد لله از رتبهٔ – ضمنیهٔ کُبری– ترقی فرموده و به مقام و رتبهٔ – ضمنیهٔ کُبری اَتَمّ – عروج نموده‌اند. لذا بنده نیز در همان ختمه و سپس در ختمه‌ها این لقب را برای حضرت پیر می‌خواندم.

یک ماه بعد برای زیارت حضرت ایشان به دورود شریفه رفتم. بر حسب اتفاق جناب علامه ماموستا ملا باقر رحمه‌الله نیز حضور داشتند. در یکی از شبها بنده سرختم بودم و در سلسله لقب صاحبُ الضمنیة الکُبری الاتم را خواندم. پس از ختمۀ شریفه با تعدادی از ماموستایان و دوستان طریق در محضر ماموستا ملا باقر رحمه‌الله بودیم. ایشان از بنده سؤال فرمود که چگونه و بر چه اساسی لقب حضرت پیر را آنگونه خواندی؟ من نیز عرض کردم در فلان تاریخ و در ختمۀ شریفه به اینجانب چنین القاء گردید. ایشان فرمود این امر هنوز به ما نشده و ما آنرا نمی‌خوانیم و به کس دیگری هم دستور نمی‌دهیم. پس از گذشت دو ماه دیگر که به روستای خودمان برگشته بودم؛ روزی نامه‌ای از جناب ماموستا ملا باقر دریافت کردم؛ که در آن مرقوم فرموده بود: «الحمد لله حضرت شیخ در فلان تاریخ به طور کامل به آن مقام نائل گشته و ما نیز دستور عام برای تمام ختمه‌ها صادر کردیم که آن را بخوانند و باز فرموده بود؛ که آن امر که به شما القاء شده بود؛ به مثابۀ فرمانده‌ای است که فرمانی را پیش از فرا رسیدن موقع انجامش؛ دریافت می‌دارد.

باز یکسال که به زیارت حضرت ایشان در ترکیه رفتم؛ متوجه شدم؛ سرختم که ماموستای جوانی بود؛ تمام القاب حضرت پیر را حذف نمود و فقط عبارت – و الی روح مرشدنا حضرة الشیخ محمد عثمان سراج الدین – را خواند. بنده پس از ختم با نگرانی از ایشان پرسیدم چرا القاب حضرت پیر را حذف نمودی؟ او گفت: «گروهی از مریدین لبنان آمده بودند و همراهشان عالمی بود که می‌گفت شما در مورد حضرت شیخ غلوّ نموده؛ این القاب چیست که می‌خوانید؟» حضرت پیر هم که این سخنان را شنیده بود؛ فرمود: «من نگفته‌ام برای من لقب بخوانید و امر فرمود آن را حذف کنند».

فردا صبح به محضرشان رفتم و موضوع را عرض کردم. ایشان فرمود بله من خودم گفته‌ام و راضی به لقب برای خویش نیستم. من هم عرض کردم قربان جان شما که این القاب را تعیین نفرموده‌اید تا دستور به حذفش فرمایید؛ به خدا سوگند در زمان خودش که در بیاره و دورود شریفه تشریف داشتید؛ این القاب از منبع مستقیم نبوی به امثال مرحوم ماموستا ملا باقر و ماموستا ملا عبدالله کاتب و بنده و چند نفر دیگر امر می‌شد و ما آن را برای شما نمی‌خوانیم؛ بلکه برای خودمان می‌خوانیم که سبب جلب رحمات الهی است و از ایشان خواستم تا اجازه فرماید تا دوباره آنها را بخوانند. ایشان فرمودند: «حدیث شریف نبوی است که العلماء ورثة الانبیاء» و آن اشاره به لقب – نائب سید المرسلین – بود و همین فرموده عین اجازهٔ ایشان بود.

بعد از ظهر جماعت لبنانی را به همراه عالمشان که هنوز آنجا بودند؛ جمع کرده و برایشان توضیح دادم که والله این القاب را نه حضرت پیر و نه ما، بلکه دستور مستقیم از جانب منبع فیاض معنویت و حضرت رسالتﷺ صادر گشته و به بزرگانی همچون ماموستا ملا باقر القا و امر شده که در سلسله بخوانند و کسی حق حذف آنها را ندارد. این القاب اسرار اولیاءالله است و جلب کنندهٔ رحمات و برکات بر سامعین بوده و قیاسات عقلی و ذهنی علم ظاهر را در آن راهی نیست.

شهودی از عالم امر

یکبار در محضر حضرت شاه عثمان‌قدس‌سره از بیاره به سلیمانیه رفتیم. حضرت ایشان در ماشین جیپی سوار شدند و بنده نیز در همان ماشین در خدمتشان بودم. در طول راه از شیشهٔ ماشین متوجه چیزی در آسمان شدیم که حضرت پیر فرمود؛ آن طیّارهٔ جنگی است. بنده تا آن زمان هواپیما را ندیده بودم. ایشان فرمود؛ دوست دارید که از

نزدیک آن را ببینید؟ عرض کردیم بله. ایشان به راننده فرمود؛ سریعتر برو تا به آن برسیم. راننده گفت: «قربان سیّاره چگونه به طیّاره می‌رسد؟»[۱]. آن حضرت فرمود: «برو حتما به آن می‌رسیم». پس از مدتی به جایی رسیدیم که هواپیما بر زمین نشسته و چند فروند دیگر هواپیما نیز وجود داشت و در آن زمین بزرگ و صاف، در حال جَولان و حرکت بودند. معلوم شد که هواپیماها انگلیسی هستند. از ماشین پیاده شدیم و از نزدیک آنها را نگاه کردیم. سپس سوار ماشین شده و به راه ادامه دادیم. در داخل ماشین؛ دچار این فکر و خطرهٔ ذهنی شدم؛ که این هواپیماها ساخت بشر بوده که با بهره‌گیری از علوم مربوطه، قطعاتش را ساخته و با هم ترکیب نموده و به این شکل درآورده‌اند؛ خلق خدا در این امور چگونه بوده و امر – کُن فَیکون– الهی به چه کیفیت صادر می‌شود؟ با این افکار به مقصد رسیدیم؛ اما در دل از حضرت پیر تمنّای پاسخ و رفع اشکال می‌کردم.

شب در منزلی مهمان بودیم. پس از صرف شام، حضرت شاه عثمان فرمود ملا احمد قرآن بخوان. بنده نیز به خواندن قرآن مشغول شدم و آیاتی را تلاوت کردم. در حین قران خواندن؛ متوجه شدم که در عالم امر حقتعالی هستم و دیدم که از فرمان و اوامر بی‌شماری به شکل خطوط آیات قرآنی، بر زمین و اهل آن نازل می‌شد و هر امری نیز بر کسی و یا برای چیزی بود. مثلا به کسی امر می‌شد که دستش به حرکت در آمده و چیزی را درست کند و بدین ترتیب حقایقی از عالم امر ربّانی برایم مکشوف شد و حقیقت وحقانیت اسلام و عقیدهٔ اهل سنت و جماعت در خلق افعال را فهمیده و با چشم دل مشاهده کردم که همهٔ امور و اختراعات بشری در حقیقت مطابق امر و فرمان الهی ساخته شده و خالق و فاعل حقیقی همانا ذات الله تعالی

۱– سیّاره: ماشین

است و این همه وسایل و اختراعات و ابنیه و ... را دیدم که همه و همه بر اساس امر – کُن- به وجود آمده و بیش از این از بیانش ناتوانم و وصفش در الفاظ و کلمات نمی‌گنجد. سپس به خودم آمدم؛ دیدم که اتاق خالی گشته و به غیر چند نفر همه رفته بودند و حضرت پیر نیز برای استراحت به اتاقی دیگر تشریف برده بود و من هم قرائتم را تمام کرده بودم و خودم از حال خودم خبر نداشتم. دیگران گفتند که مدتی است؛ مجلس تمام شده و حضرت پیر رفته‌اند و شما سرتان پایین و چشمتان بسته بود و تعجب کردیم که چرا برنخواستی! در حقیقت حضرت پیر قدس سره با توجهی معنوی جواب اشکالم را با آگاه کردنم از حقایق عالم امر دادند. خداوند جزای خیرشان را عطا فرماید.

لا تَحزَن إنَّ الله معنا

یکی از خصائص مجالس حضرت پیر قدس سره این بود که همیشه یا خودشان تلاوت قرآن می‌فرمود و یا به حاضرین امر می‌فرمود که قرآن بخوانند و گاهی چندین نفر تلاوت نموده و در بسیاری از مواقع نیز پس از تلاوت قرآن، به خواندن قصیدهٔ مبارکهٔ بُرده و یا قصایدی دیگر در مدایح نبوی امر می‌فرمود و همچنین پس از قرآن و قصیده؛ برای حاضرین دعا فرموده و نصایحی مفید و حقایق و معارف بی بدیلی را بیان می‌فرمودند.

یکبار که به زیارت حضرت ایشان قدس سره در ترکیه رفته بودم. در یکی از روزهایی که در محضرشان بودیم؛ امر فرمود که کسی قرآن بخواند. یک نفر از ماموستایان، آیاتی از سورهٔ توبه را تلاوت نمود؛ که بحث هجرت حضرت رسول الله ﷺ از مکه به مدینه و ماجرای همراهی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و حضور مبارکشان در غار ثور

بود. زمانی که قاری قرآن به آیهٔ ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾[1] رسید؛ به ناگاه متوجه شدم که این حقیر در داخل غار مزبور هستم و به چشم عَیان حضرت رسول الله ﷺ و حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه را مشاهده نمودم. در آن حال آن واقعه را مطابق آنچه در احادیث و سِیَر بیان شده؛ مشاهده کردم و به زیارت جمال مبارک سرور جهانیان و یار غار با وفایش نائل و فائز گشتم و حقیقتا تمام این احوال به لطف و کرامت حضرت شاه عثمان رحمه الله بود؛ که بر حال این حقیر متوجه شده و از چنین وقایع و اسرار به شکل شهود حقیقی مستفیضم نمودند. خداوند منّان جزای جزیلشان را عطا فرماید. اَللّٰهُمَّ تَقَبَّل مِنّا بِالخَیرِ.

وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِين



۱ –ترجمه: اگر پیامبر را یاری نکنید؛ به راستی که خداوند او را یاری کرد؛ آنگاه که کافران او را بیرون کردند؛ که به یار همراهش در غار می‌گفت: «اندوهگین مباش، همانا که خداوند همواره با ماست». توبه/ ۴۰

مناجاتی از ماموستا ملا احمد امام

به توفیق خداوند توانا — به عَونِ پادشاه حَیِّ دانا
اگر گویم، اگر خوانم، اگر دید — اگر دانم، اگر بخشم، اگر چید
اگر جاهد و گر تارک ز عصیان — اگر مخلص، به درگاه کریمان
همه بهر رضای حق چنینم — به امیدش، چنین حق می‌گزینم
به بی عون و هدایت، هم عنایت — چه خیزد، بنده‌ای اندر عبادت
خداوندا تویی قادر، مُعینی — تویی هادی، تویی رحمان، مُبینی
مرا از بحر گرداب جهالت — ز مکر نفس و شیطان و طبیعت
رهایی ده؛ هدایت کن به راهت — که تا باشم فدایی در فنایت
نه بینم جز جمالت، همچو عاشق — به یاران قدوه و پر ذوق و شائق
ز انعام خداوندی عجب نیست — روا داری، عطا داری تو با نیست



تعلیقات و فهرستها

متن اجازه نامۀ حضرت شیخ محمد علاءالدین ﷺ به ماموستا ملا احمد امام[1]

بسمه تعالی

اَلحمدُ لله رَبِّ العالمينَ و الصلاةُ و السَّلام عَلى سَيِّدِنا مُحَمَّد سَيِّدِ المُرسَلين، اَلذى أرسله بالهدى و دينِ الحَقِّ لِيُظهِرَهُ على الدِّينِ كُلِّه و لَو كَرِهَ المُشرِكونَ وَ على آلِهِ وَ اَصحابه الذين اتبَّعوه رأفَةً و رَحمَةً وَ كافَحُوا المُشركين والكافرينَ بِالنَّصر و الفَتح، هم الموقنون و المفلحون. اما بعد؛

این فقیر خاکسار درویشان، خادم علماء و فقراء و محاسن شریفۀ نبویّه علی صاحبها اَلف صلوةٍ و سلام و خانقاه و مدرسۀ ضیائیه، به جمیع برادران دینی عامةً و منسوب و مریدین و متعلقان و مخلصان، خاصةً اظهار می‌نماید: به فرمایش آیات شریفه و احادیث منیفه و لطیفه، تعریف و توصیف علم و علماء و صفوت اتقیاء و ذکر و فکر ذاکرین و متفکرین ارباب معانی و علمانی ربانی خارج از قوۀ شرح و بیان است. گرچه از اهل خود معلوم و مشهور است و باز به مصداق «فإنَّ الذكرى تَنفَعُ المُؤمِنين[2]» وآیۀ «وَ فَضَّلنا بَعضَهُم عَلى بَعضٍ[3]» شاهد و «أُولُوا العِلمِ قائِمًا بِالقِسط[4]» و قال صلی الله علیه و سلم «يُوزَنُ يَومَ القيامةِ مِدادُ العلماءِ بِدَم الشُّهداء[5]» و قال صلی الله علیه و سلم «كُن عالِمًا أو مُتَعَلِّمًا أو مُستَمِعًا أو مُحِبّاً و لا تَكُن الخامسة أى مُبغِضًا

---

۱ - تصویر اصل این اجازه نامه در بخش اسناد خطی ثبت شده است.

۲ - ترجمه: پس پند ده؛ همانا پند دادن مؤمنین را نفع می رساند.ذاریات/٥٥

۳ - ترجمه: و برخی را بر برخی دیگر برتری دادیم. اسراء/۲۱

٤ - ترجمه: صاحبان علم بر قیام الله بر دادوری شهادت می‌دهند. آل عمران/۱۸

٥- ترجمه: در روز قیامت، قلمهای عالمان با خون شهدا سنجیده می‌شود. حدیث نبوی

فَتَهلکَ[1]» معلوم و مبرهن است؛ علمایی که به علم خود رفتار و ساعی و جاهد معانی مستفاد علم باشند، در عالم عُلُوّ و روحانی به مقامات قدسیه نائل و به مفاد آیهٔ کریمهٔ «إنّ الذین جاهَداو فینا لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا[2]» هدایت به راه وصولِ یاد و ذکر و فکر حق‌تعالی جَلّ‌وعلی می‌برند؛ چنانکه اهل معانی و علمای ربانی یافته و عمر خود را در راه خدا جل شأنه باخته و به صلاح و فلاحِ «قَد أفلَحَ مَن تَزَکّی[3]» مشتاقانه تاخته و در شأن امثال ایشان حق‌تعالی فرموده «فَاذکُرونی أذکُرکم»[4] و احادیث موثوقه در اوصاف اهل ذکر و فکر بسیار، همچنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده: «تَفَکُّر ساعَةٍ خَیرٌ مِن قِیامِ لَیلةٍ[5]» اَو کَما قَالَ اللهُ تبارکَ و تَعالی «وَ یَتَفکرونَ فی خَلقِ السَّموات والارض[6]» و «وَ اذکُر ربَّکَ فی نَفسِکَ تَضَرُّعًا وَ خُفیَةً[7]» و قال حضرة الجنید رضی الله عنه: «اَشرفُ المَجالسِ و اَعلیها الجُلوسُ معَ الفکَرَةِ فی

---

۱ – ترجمه: یا عالم یا متعلم و یا شنوندهٔ دانش و یا دوست دار آن باش؛ و سعی نکن نفر پنجم باشی یعنی دشمن علم؛ که هلاک می‌شوی. حدیث نبوی

۲ – ترجمه: همانا کسانی که در راه ما تلاش کنند، ما آنها را به سوی راههای خویش هدایت می‌کنیم. عنکبوت/٦٩

۳ – ترجمه: به تحقیق رستگار شد؛ هر آنکس که نفسش را پاک گردانید. اعلی/١٤

٤ – ترجمه: مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. بقره/١٥٢

٥ – ترجمه: یک ساعت تفکر، بهتر ازیک شب زنده داری است. حدیث نبوی

٦ – ترجمه: و کسانی که در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند. آل عمران ۱۹۱

۷ – ترجمه: و پروردگارت را در نفس خویش با حالت زاری و نهانی یاد کن. اعراف/۲۰۵

مَیدانِ التوحید و التَنَسُمِ بَنسیم المَعرفةِ و الشُرب بِکأسِ المَحبةِ مِن بَحر الوَداد والنظرِ بِحسنِ الظنِّ بالله عزوجل[1]» بنابراین بیان:

نورِ چشم سعادتمندِ امجد، **ملا احمد امام** که مدتیست به امامت خانقاه مشغول و در مدرسهٔ مبارکهٔ بیاره به تحصیل علوم شریفه، جاهد و به کسب طریقهٔ علیه و آداب طریقتین ساعی و الحمد لله و المنة، دارای صفوت قلب و تزکیه و اوصاف حسنه است. و فقیر کمال رضایت از خلوص و ادب و خدمت و مساعی او دارم و بین الاقران در این زمان سرفراز و محل توجه خاص فقیر و مورد امداد پیران است؛ با حُسن لیاقت و تحصیلش از طرف جناب مدرس، استاد خودش به اجازهٔ تدریس علوم شریفه مفتخر گردیده؛ فقیر هم او را اجازه دادم که بقیهٔ عمرش را اِن شاءالله تعالی غالبا به موفقی در راه نشر علم و شریعت، به تدریس طالبان علم برگذار و مصروف نماید و به اشارهٔ پیران و استحقاق اکتساب طریقه و مجاهدهٔ نفس، باز او را اجازه دادم که نصحیت طالبان را به آداب طریقه نموده و به توجه متعارفه مأذون است و انجام ختم و تهلیله را در هر محل استقامت یافت بنماید. و بر خواندن قرآن کریم و دلائل الخیرات و نوشتن ادعیهٔ خیریه برای برادران دینی مجاز است و او را به انجام این آداب خیریه مأذون ساختم. امیدوارم به لطف حق‌تعالی جَلَّ سبحانه و همت و توجهات پیران ما قدس الله اسرارهم کامیاب و موفق و خداوند تبارک و تعالی ما و ایشان و برادران را از جمیع منهیات مجتنب و بر اطاعهٔ اوامر و عبادات به مرضات الله محبّ و مکتسب فرماید. و او هم با کمال مساعی کوشش نماید و خودش را از

---

۱ - ترجمه: شریف ترین و برترین مجلسها، نشستن همراه متفکران میدان توحید و بهره‌ور شدن به نسیم معرفت و نوشیدن جام محبت از بحر دوستی حق است و داشتن حسن ظن نسبت به الله تعالی.

همه کس، بیشتر محتاج داند و برای سعادت بکوشد و اجتناب از اهل غرور و غرور نماید و استمداد را برای خود و طالبان دریغ نکند. خدای بی همتا را دائما موافق فرمایش او تعالی «وَ نَحنُ اَقرَبُ اِلَیکُم مِن حَبلِ الوَرید[1]» حاضر داند و امداد پیران را مطابق «گر در یمنی پیش منی» ناظر خواند. خداوند به کرم، توفیق را به عموم برادران مسلمان عطا و کرامت فرماید. آمین بجاه سید المرسلین و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و اصحابه وسلم اجمعین.

خادم محاسن شریف وطریقتین علیهٔ نقشبندیه و قادریه

علاءالدین عثمانی

****

ترجمهٔ اجازه نامهٔ ماموستا شیخ محمد بالیسانی به ماموستا ملا احمد امام[2]

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس برای خداوندی که دلهای علمای ابرار را با انوار روشنگر خودش، نورانی نموده و از سینه‌های آنان خارهای گمان و شُبهات را زدوده و برخی از آنها را بر برخی دیگر برتری داده و برایشان از نزد خویش یاری رسانیده و دروازهٔ گنجینه‌های معانی و خزاین بیان را بر ایشان گشوده و آنها را با بدایع و جلوه‌های نیکو اختصاص فرمود. پس آنها نیز تلاش خود را صرف کشف اسرار کلام او با تفسیر و تأویل نموده و خداوند به آنها اصول شریعت غراء را الهام نموده و بر فروع دین حنیف آنها را یاری رسانیده و خداوند هر کس را که بخواهد حکمت می‌آموزد و به هرکس حکمت داده شد؛ همانا خیر زیادی نصیبش شده است. پس پاک و منزه است کسی

۱- ترجمه: و ما از رگ گردن به انسان نزدیکتر هستیم. ق/۱۶

۲- تصویر اصل این اجازه نامه در بخش اسناد خطی درج شده است.

که مبادی دین را بر کتاب و سنَّت نهاده و با دلایل بلیغ برای مردم راه بهشت را روشن نموده و بر اوراق والایی نشانه‌های توحید خود را ثبت کرده تا آن را تلاوت کرده و در آن تفکر عمیق نمایند.

پس ای کسی که برای عظمت و جلالتش، اجرام آسمانی سنگین، در سجده افتاده‌اند و زبان انوار قدسیه به شکر نعمتهایش گویا هستند، درود و رحمت خود را بر کسی بفرست که او را با هدایت و دین حق فرستادی، کسی که بشارت دهنده و هشدار دهنده است، پس او نیز به سوی تو هدایت کرد؛ زمانیکه تاریکی‌های نادانی غلبه نموده و به سوی تو رهبری نمود؛ هنگامی که هدایت به واسطهٔ ظلمتِ گمراهی پوشیده بود؛ یعنی سرور و مولای ما حضرت محمد ﷺ کسی که آفاق، به طلوعش نورانی گشت. و آن درود و رحمت بر بزرگان مقامات قدسی و ارباب اوج انسی باد؛ بر جمیع آل و اصحابش که برای باورهایشان اخلاص را نهادند و بر آداب و سنت او تربیت شدند و احادیث وی را تقریر و بیان نمودند. اما بعد:

بنده، خاکپای علماء و فضلاء، نیازمندترین بندگان خداوند پادشاه بی نیاز، بندهٔ گناهکار، محمد- فرزند عالم عامل و دانشمند بحرگونه، کامل و جامع بین علوم ظاهر و باطن، صاحب مفاخر و آثار، که اهل معرفت در بزرگیش وامانده و اهل علم به او مباهات کرده‌اند؛ ذی الجناحین، حضرت شهید شیخ ملا طه بالیسانی خداوند او را به مغفرت خویش شامل نماید- می‌گویم:« همانا پرچم ارزش علم بلند است و پایین نمی‌افتد و اساس عزت علم، طوری قرار داده شده که از بین نمی‌رود؛ هر کس که به آن تمسُّک جست؛ گمراه و بدبخت نمی‌شود و هر کس از آن روی گرداند؛ پس در ضرر دنیا و آخرت است».

همانا از جملهٔ کسانی که به نور الهی هدایت یافته و به سوی مدارج آن صعود نموده و از همراهانش پیشی گرفته و بر او ستارهٔ اقبال این منقبت، تجلّی کرده، دارندهٔ این اجازه نامه و حامل این شهادت نامه، عالم عامل و فاضل کامل، جامع محاسن و زنده کنندهٔ مکارم، کاشف اسرار علوم با رأی صحیحش، جامع دقایق رسوم با فکر تیزبینش، نائل شده به مکارم اخلاق، کسی که ملاقات کننده‌اش را با حُسنِ سیرتش به خود می‌کشد؛ محبوبم جناب **بهاءالدین ملا احمد قشلاقی** خداوندِ پادشاه باقی او را نگهدارد؛ همانا بخش قابل توجهی از ایام عمر و بیشتر روزگار جوانی خود را صرف یادگیری علوم عقلیه و نقلیه و احراز فنون و کشف اسرار مکنون نموده و سپس مدتی مدید و زمانی معلوم، همراه ما بوده و نزد ما به قرائت کتابهای معتبرهٔ مطوّله و مختصره مشغول بوده تا جایکه برایمان محقق شده که ایشان بر پله‌های تحقیق، عروج نموده و بر بلندای کوههای تدقیق، دست یافته و از این حقیرِ معترف بر گناه و خطایای خود، خواست تا او را برای تدریس علوم و نشر آن اجازه دهم و این از حُسنِ ظنِّ ایشان نسبت به من بوده؛ چرا که این حق علماء است و من اهل آن نیستم. پس من نیز درخواست او را برای تحقّق امیدش برای درآمدن به سلک علماء اکابر، پاسخ دادم و بنا بر آنچه در علوم حدیث ثبت است؛ او را اجازهٔ تدریس علوم از فروع و اصول و همچنین کُتُب منقول و معقول دادم و برفضل تامّ او شهادت می‌دهم. به شرط اینکه بر طالبین شفقت داشته و مراعات رحمت و مهربانی در تعلیم را برای محصّلین بنماید. همچنانکه مرا اجازه داد کسی که تربیت دین و دنیایم را نمود؛ کسی که تابع سُنَن سید فرستادگان بود؛ کسی که فائز علوم ظاهر و باطن بود؛ یعنی استاد و برادرم جناب حضرت شیخ ملا عمر بالیسانی و او از امام متأخرین و ردیف متقدمین، وحید زمان و فرید اوان، عالم عامل و بحر کامل، جامع علوم ظاهر و باطن استاد مرحوم ملا ابوبکر افندی اربیلی و او از جناب پدرشان عمر

افندی اربیلی قدس الله روحه و او نیز از جماعتی از افاضل و شیوخِ معارف، خصوصا از زبدة العارفین و قدوة العالمین جناب عمر افندی خیلانی و او از فاضل تقی و عالم نقی، جد ماجدم جناب ابوبکر افندی اربیلی و او از امام آفاق و استاد کلٍّ علی الاطلاق، جناب محمد افندی خطّی و این دو نفر اخیر از جناب مولایمان عبدالرحیم افندی زیاری و او از خاتمة المتأخرین جناب استاد کل، عبدالرحمن افندی روزبهانی و آنها از علامة صبغة الله افندی زِیاری و او از مولانا صالح افندی حیدری و او از پدرشان جناب مولانا اسماعیل و او از پدرشان جناب مولانا ابراهیم و او از پدرشان عالم مولف، جناب مولانا حیدر حریری کُردی و او از جناب پدرشان مولانا احمد و او از پدرشان جناب مولانا حیدر اول و او از مولانا زین الدین الکُردی البلاتی و او از نصر الله خلخالی و او از خواجه جمال‌الدین محمود شیرازی و او از استادش جلال-الدین محمد بن اسعد دَوّانی و او از محی‌الدین کَشکَناری و او از علامه سید شریف جرجانی و او از مبارکشاه و او از محقق قطب‌الدین رازی و او از علامهٔ شیرازی و او از کاتب قزوینی و او از امام فخرالدین رازی و او از امام حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی و او از امام الحرمین عبدالملک جوینی و او از شیخ ابو طالب مکی و او از استادش ابو عثمان مغربی و او از ابو عمر زجّاج و او از برهان الدین و سیدالطائفتین جنید بغدادی و او از ولی‌الله سَری سَقطی و او از تاج الاولیاء معروف کرخی و او از ابوسلیم داود طایی و او از حبیب عجمی و او از شیخ حسن بصری و او از حضرت امام همام و شمس العالمین علی بن ابی طالب و او از دُرِّ صدف وجود و واسطهٔ مرسلین و صاحب مقام محمود، خلیفة الله الاعظم و سِرِّ سجود و مخاطب لولاک لما خلقت الافلاک، سیدنا و سندنا و مَلاذِنا محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم. و همچنین حضرت جنید بغدادی اجازه را از جعفر حداد و او از عبدالله اختصری و او از ابوتراب نخشبی و او از شقیق بلخی و او از ابراهیم ادهم و او از موسی راعی

و او از سید التابعین اویس قرنی و او از امیر مومنان فاروق اعظم عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب و آنها از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم و ایشان از جبرئیل امین علیه السلام و ایشان از پروردگار یکتا جلا جلاله و عَمَّ نواله. همچنین شیخمان احمدبن حیدر بر شیخ عبدالملک عصامی قرائت کرده و او بر پدرشان و او بر شیخ شهاب الدین احمد بن حجر هیتمی مکی و او از شیخ الاسلام قاضی زکریا الانصاری و او از جلال بلقینی و او از امیرالمؤمنین حافظ‌الحدیث ابن حجر العسقلانی که سند او معلوم و مشهور در کتابها می‌باشد. خداوندا این سلسه‌ها را به ریسمان محکم خود متصل کن، سلسله‌ای که به پشتیبانی قدرتمند تو منقطع نمی-شود و این عهد و اجازه نامه را وسیلهٔ تقرب به سوی خودت و وقوف بین دستان توانای خودت گردان. «یُثَبِّتُ اللهُ الذین آمنوا بِالقولِ الثّابتِ فی الحَیاةِ الدُنیا و فی الاخرة»

اللهُمَّ اَفِض علینا من برکاتهم و اسلُک بِنا مسالک کراماتهم و اغفر لنا بجاههم آمین والحمد لله رب العالمین و حسبنا الله نعم الوکیل و الیه مفزعنا فی الکثیر و القلیل و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه اجمعین.

انا المجیز الحقیر الفقیر الی اللطف الربانی ***محمد بن الشیخ ملا طه البالیسانی***
المدرس فی بیارة حماها الله من کل خدعة

٥٥٥٥٥٥٥٥٥٥٥٥٥٥

نامهٔ شماره (١) از حضرت شیخ محمد علاءالدین ﷺ به ماموستای سقز ﷺ

بسمه تعالی

جناب عزیز سعادت سرمد، ملا احمد سابق امام خانقاه بیاره. به دعوات خیریه و تمنّای مزید سعادت و توفیقات بر طاعت و عبادت و اذکار و افکار یاد آوریم. کاغذت رسید به خبر صحت و اظهار محبت شما مسرور شدم. فقیر شما را از دعوات خیریه

دریغ نخواهم کرد و اینکه اظهار داشته؛ در وقت مشغول شدن به رابطه، قلبت ضیقت پیدا می‌کند و بی طاقت هستی، چنانکه در آیهٔ کریمه می‌فرماید: «عسی أَن تَکرَهوا شَیئًا و هو خَیرٌ لَکم» امید است ان شاءالله سعادت و توفیقات قرین و یاورت باد. فقیر از وظیفهٔ خود دریغ نخواهم کرد. و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم.

خادم محاسن شریفه و طریقهٔ نقشیه و قادریه، علاءالدین عثمانی



نامهٔ شماره (۲) از حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین به ماموستا ملا احمد

(در هنگام امامت ایشان در بیاره سال ۱۳۳۰ هجری شمسی)

بسمه تعالی

یا امام همام جان عزیزم از دیروز تا حال کسالت داشتم؛ نتوانستم بیایم...

محرمانه از اغیار! وقتیکه جناب ملا باقر اینجا آمد؛ حضرت پیر امر کرده و لقب غلام را سراج الدین فرموده که اصل لقب است. گر چه نه لایق این اسم و نه این لقب هستم؛ لکن به واسطهٔ برکت فیوضاتِ صاحبِ آن اسم و صاحب آن لقب، شاید خود و احباب و دوستان، اِن شاءالله مورد فیوضات آئیم. و به ضِمنیت بزرگِ بزرگان، بیشتر نائل و واصلِ واصلِ واصلُ الاصل و حاصل ثابت ثابت ثابت و شادان و شادمانی گردد.

والسلام سَمِیٍّ سراج الدین

نامهٔ شماره (۳) از حضرت سراج الدین ثانی‌ﷺ به ماموستای سقز‌ﷺ

بسمه تعالی

فاضل محترم، برادر طریق صفا، سعادتمند، حبیبی ملا احمد زید سعاداته به دعوات ترقیات دارین یاد آورم. از حق سبحانه خواستارم که دائما در مراقبت بزرگانِ دین مبین باشید. نامهٔ به خیال آن محبوب، موزون و در نظر ما از نظم به در رفته و نثرش نتوان خواند واصل. از نوید سلامتی خوشحال شدم. مرجوٌ است در پناه حق کامیابِ سعادت ابدی باشند. ما هم خواستیم پاسخ را با مِعر بنویسیم، لکن طبع مستقیم راه نداد و شعر را حیف دانستیم جواب معر باشد. راستی معر هم نیست، چون معر با دانهٔ چوب کبریت، که ذَرع می‌نمایند؛ هر دو طرفش به قدر یکدیگرند. لکن مورد – قاعدهٔ تنقبض منه النفس او تنبسط- نیست. مال شما آنهایی که به خیال خودت نصف بیت حساب کرده؛ بعضی یک الی دو سانت و بعضی به اندازهٔ یک جو، یکی باریکه یکی قوی، یکی راست، یکی منحنی، یکی خشک و یکی تر، یکی فربه و یکی لَر، همچو آسیاب گندم، جو بهاره، ارزن و شامی و ذرت. کاتب ما هم می‌گوید: در حال جذبه سروده در ایاب و ذهابِ خفیٍّ و اخفا، در خفیٌّ نصفی سروده، در اخفا نصفی، فقیر هم می‌گویم: نه بلکه هر نصفی نمونهٔ غزلی است به مفاد مشت نمونهٔ خرواری، از هر غزل برای نمونه نصفی فرستاده؛ بعد به مراتب، بقیه را می‌فرستد. در هر حال چون حالا برای نان خانقاه محتاج مزهٔ اسباب هستیم، در نزد همه مزه دارد؛ مزهٔ مزه دارش خوردیم و خواندیم و از طرف دیگر، نیمه مصرع خفیٍّ را به خفیٍّ و اخفا را به سِرِّ خواندیم؛ چون الحمد لله آن عزیز ما و ما ظاهر پرست نبودیم و نیم مصرع ظاهر را که موافق عروض ظاهر کند؛ در آن پیدا نشد و ندیدیم، محتاج به اظهار و تظاهر نیامد؛ به حال خود در بحر سِرٍّ خفی و اخفا ماند. مرجو است

ان شاءالله تعالی در جذبات سِرِّ و خفی و اخفا، مجذوب روحی در روَح بنمایند و از این سه مصرعیها کوتاهی نیارید. آمین. اهل و اولاد را یادآوریم.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله

خادم محاسن شریفهٔ نبویه و علما و فقراء، محمد عثمان سراج‌الدین نقشبندی

✿✿✿✿✿✿✿

نامهٔ شماره (٤) از حضرت سراج الدین ثانی قدس سره به ماموستای سقز رحمه الله

بسمه تعالی

روح من، دیده‌ات می‌بوسم؛ خداوند جلَّ و علا دلت را به نور معرفت شاد و منوّر و به عبادت و اطاعت، گلشن معطر و معتبر و برای ذکر حق، مرکز و محور و به آداب، نقشِ نقشِ الله را در آن مُصوّر و در زبان ذکر و ذکر زبان، دل و زبان و زبان دل را متفکر و مصدر و متذکر و مفکّر گرداند. اِن شاءالله آمین. دعایت گویم و فرستم؛ دعایم بفرست، و السلام علیکم و قلبک لدّیَّ و قلبی لدیکم مرحبا بکم و بینکم.

خودم

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

نامهٔ شماره (٥) از حضرت سراج الدین ثانی قدس سره به ماموستای سقز رحمه الله

بسمه تعالی

آه از دوری! گرچه آن عزیزم نزدیک ماست.

فاضل محبوب محترم، فرح خاطرم، محب صادق امجد، جناب ملا احمد زید فضله را یادآور و احوال پرسم. ارادت نامه‌ات واصل دست محبت گردید؛ از ارادات و بیاناتت

مسرور شدم؛ مرجو است در ظل الطاف حق و امدادات پیران کبار، همواره اوقاتت به ذکر و فکر و طاعت و نصائح و رهنمونی مسلمانان، به راه شریعت و خداپرستی واگذار و از کید و شرارت اشرار محفوظ باشید. و یاد خیرت، ثبت جریدهٔ خاطر فقیر همیشه بوده و می‌باشد. محققا فراموش خاطر نشده‌ای و نخواهید شد. هدیه‌ات رسید قبول شد. راجع به صوفی رحمان هم دریغ نیست، امید است خداوند به کرم، توفیق را رفیق همه سازد. آمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم . اهل و اولاد را خبر پرسم و به خداتان می‌سپارم.

خادم محاسن شریفهٔ نبویه محمد عثمان سراج الدین نقشبندی



نامهٔ شماره (٦) از حضرت سراج الدین ثانی ﷺ به ماموستای سقز ﷺ

بسمه تعالی

جناب حبیبی فاضل سعادت ماجد، امجدِ امامِ اسعد، نور دیده محبوبِ اوحد، ملا احمد سلمه الله و زید فضله خدایت جلّ و علا حامی و حافظ و ناظر باد. مهمان بسیار آمده و طالب دعا بی‌شمار. دعایت فرستم، دعایم فرست، دعایت می‌کنم، دعایم کن، ندایت می‌کنم، ندایم نما، گر در یمنی چو با منی پیش منی. دگر کاغذ نیست تا بنویسم.

من بی نوا



نامهٔ شماره(۷) از ماموستا ملا احمد امام به حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین ثانی

بسمه تعالی

مدد یا سلطان الاولیاء

حضور محضر مقدّس قبله‌گاه معظم، مولای و صاحبی، نائب حضرت قطب کبیر مولانا الشاه علاءالدین، محمد عثمان کمال الدین[۱] ادام الله نعمة بقائه الی یوم الدین.

در پیشگاه حضرت قادر پروردگار دست نیاز به سوی حضرت کریم به ترقی و تعالی و اقبال و پایداری آن شاهان اعظم و اقدس همیشه در دعا است. امید است حضرت کریم و راجیان درگاه ذی الجلالی از خوان کرم عمومی جل جلالی به نومیدی باز نگردانند که قبول دعوات و سؤالات از بندگان پر تقصیر بی کمالات بذل و مکرمت فرمایند. البته لازم ذمه و واجب است که بندگان جسارتمندان در خدمت قادر منان همین حاجات و مسئلت را ورد خود ساخته، امیدوار و مستدعی است که حضرت مقتدا و کهف فقرا و دستگیر هر دو سرا، فریاد رس مستمند و شاه و گدا، از روی" إِنَّما نُطعِمُکم لِوَجهِ اللهِ لا نُرِیدُ مِنکُم جَزاءً وَ لا شُکوراً "به رهایی بندهٔ وامندهٔ سرفکنده در بحر معاصی مستغرق و شرمندهٔ میدان جزا شده را از غوطهٔ بحر ظلمات و قساوات معاونت و برکنار فرموده و به عطف توجه که ان شاءالله مُعَلّم و در اتباع چون "سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد" به مستوجب رحم الهی و مقبول به خادم سگ خاصان حق گردد.

قربانت احمد خانقاه

---

۱ - این نامه زمانی نوشته شده که هنوز لقب حضرت شیخ عثمان، کمال بوده است.

فهرست توضیحی لغات و اصطلاحات مهم کتاب

اجازه نامه اجازه نامه که معمولا مکتوب است؛ تأییدی است از جانب شخص مُجیز یعنی اجازه دهنده، مبنی بر رسیدن شخص مُجاز، به درجاتی از علم و یا ارشاد که در دو حوزهٔ علوم ظاهری و طریقت معمول بوده است. اجازه نامه توسط استاد و با ذکر سلسله‌ای از نام اساتیدِ متقدم امضاء و صادر گردیده است.

اجازهٔ تلقین یعنی اینکه مرشد طریقت، به کسی اجازه دهد تا آن شخص از طرف شیخ، وکیل تعلیم آدابِ طریقت به دیگران باشد.

اجتهادمطلق مرحله‌ای در استنباط احکام فقهی، تصوف و باورها که مجتهد مطلق، بدون تقلید از دیگران، خود مستقلا به دریافت ظاهری و یا معنوی معارف دینی نائل گردد. منبع و سرچشمهٔ اجتهاد، نصوص اولیه یعنی قرآن و سنت نبوی است.

اجل معلق اجل معلق در مقابل اجل مبرم. یعنی اجلی که ممکن است وقوع و یا عدم وقوع آن به چیز خاصی وابسته باشد.

ادراک عبارت است از فهم حقایق و مغیبات از طریق شهود قلبی و عقلی

ارشاد یعنی هدایت و رهبری معنوی و ظاهری بر اساس امر و اجازه و دستور حقتعالی ویا رسول الله و یا یکی از اولیاء الله که خود به درجهٔ ارشاد رسیده است.

استمداد طلبیدن کمک معنوی

اشعری منسوب به امام ابوالحسن اشعری، مذهب کلامی و اصولی بیشتر اهل سنت و جماعت

اغیار در اصطلاح تصوف به افراد غیر سالک گفته می‌شود.

اقطاب جمع قطب. اقطاب به کسانی که گفته می‌شود؛ که در زمان خود به این مقام

نائل گشته‌اند. مقام قطبیت، مقامی است که شخص جامع کمالات انسانی گشته و اختیار بشری از وی ساقط گشته و مظهر صفات و اوامر حقتعالی می‌گردد.

الهام عبارت از است وارد شدن معرفتی بر قلب و یا ذهن.

امامت‌عظمی یعنی زعامت و رهبری جامعه مسلمانان که در فقه طبق شرایط خاصی تعیین می‌گردد.

انابه انابه به معنی بازگشت به سوی خدا و قدم برداشتن در راه سیر الی الله است.

انسان کامل کسی که پس از طی مقامات سلوک و رعایت تمام اوامر و دوری از نواهی، نفسش مزکّی و روحش در همین عالم جسمانی، سیر الی الله را کامل نموده و به منتها درجهٔ ظرفیت معنوی خود رسیده باشد.

اولیاء کُمّل گروهی از اولیاءالله که به مقام انسان کامل رسیده باشند.

آداب طریق مجموعه ای از اذکار و روشهای تزکیه نفس در تصوف

بارقه از ریشه برق. در تصوف به معنی جریان انوار الهی موقت بر دل و روح سالک است.

برکات جمع کلمهٔ برکت. هر گونه رحمت و نعمت ظاهری و معنوی. مبارک نیز از همین ریشه به معنی پر خیر و نیکی است.

بیعت پیمان. در اصطلاح تصوف عبارت است از بستن پیمان و عهد با مرشد کاملی که شخص تحت ارشادات او طی طریق و سلوک بنماید.

پریشانی‌قلب اضطراب و ناراحتی دل. در اصطلاح تصوف عبارت از غلبهٔ ناگهانی خطرات و وساوس بر قلب مرید و سالک که او را از انجام آداب معمولش باز می‌دارد.

پیر به مرشد کامل و مکمل گفته میشود.

تبرک عبارت است ظهور رحمت و امور معنوی در اجسام مادی که جلب منفعت و خیری در آن نهفته باشد.

تجربهٔ‌روحانی عبارت است از احساس امور خارق العادت و معنوی با حواس ظاهری یا حواس باطنی

تجلا - تجلی کشف حقایق عالم خلق و عالم امر برای قلوب صافیه که خود دو نوع است، تجلی ذاتی و تجلی صفاتی

تجلی ذاتی انکشاف حقایقی که مصدر آنها ذات باری تعالی است. مانند کشف حقایقی

همچون وجود و توحید و جبر و اختیار و ...

تجلیات جمع کلمهٔ تجلی.

تجلی‌صفاتی انکشاف حقایقی که مصدر آنها صفات حقتعالی است، مانند کشف حقایق عالم مخلوقات و عالم برزخ و ...

ترقی عبارت است از عروج سالک در مقامات قُرب الی الله، که چند عامل در آن نقش دارند: لطف الهی - استعداد ذاتی و ظرفیت درک معنویات سالک - وجود راهبر و مرشد - تلاش و استواری سالک - مناسب بودن شرایط زمانی و مکانی و حتی جسمانی.

ترقیات جمع کلمهٔ ترقی.

تزکیه از ریشهٔ زکی به معنی رشد و نمو دادن و همچنین پاک کردن چیزی از مکدرات و ناخالصی‌ها. زکات نیز از همین ریشه است.

اصطلاح تزکیه بیشتر برای نفس به کار می‌رود چون نفس انسان به دلیل معصیت و غفلت از حق و دوری از ذکر خداوند، آلوده می‌شود که باید با تزکیه آن را پاک نمود.

تزکیهٔ نفس از ریشه زکی به معنی رشد و نمو و ترقی دادن نفس سالک از نفس اماره به سوی نفس مطمئنه و از آنجا به سوی نفس راضیه و سپس مرضیه.

اهل تصوف را عقیده بر این است که تمام نوع بشر دارای نفوس اماره و همچنین لوامه هستند، که ادامه حیات نفس لوامه بدون وجود مرشدی کامل، امکان دارد؛ اما پاک کردن نفس اماره و حرکت از لوامه به سوی مطمئنه بدون مرشد ممکن نیست.

تصفیهٔ قلب از ریشهٔ صفی به معنی صفا دادن و جلا دادن چیزی است و در تصوف بیشتر در مورد قلب معنوی انسان به کار می‌رود؛ چون قلب همچون صفحه‌ای است سفید و پاک که با وارد شدن سیاهی گناه و غفلت بر آن، زنگ گرفته شده و باید با آداب طریق آن را دوباره صفا داد.

تصوف از ریشهٔ صفی – صفو که معانی متعددی برای آن گفته شده که خلاصه‌اش چنین است: تصوف عبارت است از پاک نمودن قلب و روح آدمی از کدورتها و سیاهی های معصیت و سرکشی و تزکیه دادن نفس از صفات زشت و پست و ترقی و حرکت به سوی کمال طبق آداب خاصی که همه برگرفته از

شریعت مقدّس باشد.

تلقین در اصطلاح تصوف عبارت است از تعلیم آداب طریق به مرید.

تمسک عبارت است از دست گرفتن به دامن پیر و مرشدی کامل و مکمل و تحت تربیت وارشاد وی قرار گرفتن.

توبه عبارت است از رجوع و بازگشت به سوی خدواند. و در اصطلاح اهل طریق عبارت است از انجام توبهٔ شرعی و به جای آوردن شرایط فقهی آن، که معمولا برای تبرک و حمایت معنوی و داشتن استقامت بر توبه، نزد یکی از بزرگان و اولیاءالله انجام می‌شود.

توجّه عبارت است از نظر کردن پیر و یا وکیل او بر سالک و مرید و محبّ. در توجه شخص توجه کننده با واسطه و یا بی واسطه به جانب یکی از لطایف عالم امر و یا خلق شخص نظری معنوی افکنده و نسبت به پاک نمودن و یا ترقی دادن آن اقدام می‌نماید. در توجه مستقیم شخص مستقیما از حق‌تعالی اجازه دارد؛ تا به حال مرید و سالک توجه کند. و در توجهِ غیر مستقیم شخص متوجه به واسطهٔ استمداد از روحانیت یکی از بزرگان توجه می‌کند.

تهلیله مخفف ذکر توحید یعنی لا اله الا الله که معمولا در حلقات ذکر به صورت جمعی و با صدای بلند و معمولا به تعداد ۱۰۰ بار خوانده می شود.

جذبه عبارت است از تقرب بنده به مقتضای لطف و عنایت حقتعالی، که در طی منازل و مقامات و سیر و سلوک بدون رنج سالک به او عطا می شود. جذبه ممکن است مستقیما توسط حقتعالی به شخص عطا شود و یا ممکن است به واسطهٔ توجه مرشد به جانب مرید به او داده شود. جذبه مطابق نظر بیشتر بزرگان تصوف، از جملهٔ احوال است.

چشتیه طریقتی است از طریقتهای پنجگانهٔ مشهور تصوف منتسب به شیخ معین الدین چشتی.

چلّه عبارت است از خلوت سالک از مردم و مشغول شدن به عبادت و ذکر مطابق دستور مرشد. چلّه از آداب معمول طریقتهایی همچون قادریه و خلوتیه و شاذلیه است.

حال حال عبارت است از نزول انوار و رحمات الهی بر قلب و روح سالک که سبب تحرک و ترقی او به سمت کمال است. حال ممکن است فرح بخش و

ممکن است ضیقت آور باشد. حال موقتی است و جای اعتماد نیست. از جملهٔ احوال می‌توان قبض، بسط، سحو، سکر، جذبه، وسعت، درک، کشف، شهود و ... را نام برد.

خادم‌العلماءو-الفقرا یعنی خدمتگزارعلمای فقه و اهل سلوک. لقب و امضای حضرت شیخ محمد علاءالدین بیاره.

خارق العادت یعنی اموری که مخالف حالت طبیعی و عادی خویش باشد. امور خارق العادت طیف وسیعی را از معجزه تا سحر و جادو شامل می شود؛ برخی از آنها مانند معجزهٔ انبیا و کرامات اولیاءالله جنبهٔ رحمانی و حقیقی داشته و برخی دیگر مانند استدراج و سحر و جادو جنبهٔ شیطانی و غیر حقیقی دارند.

خاموشی در اصطلاح عبارت است از عدم دریافت رحمت و نور الهی بر دل انسان. این خاموشی برای افراد عادی دلایل متعددی همچون غلبهٔ گناه، ترک سنتها و نوافل، غفلت وسوسهٔ شیطانی و نفسی و ... و برای سالک و مرید سیر الی الله، دلایلی همچون اختلاط با اهل گناه و غفلت، کسالت در به جای آوردن آداب، مناسب بودن حال او برای خاموشی، توجه مرشد در خاموش کردن جذبهٔ افراد مجذوب و ...دارد.

ختمه عبارت است حلقات ذکر شریف اهل تصوف که معمولا به حالت حلقه دور هم نشسته و یک نفر به عنوان سرختمه، یک سری اوراد و اذکار معمول را برای خواندن جمع دستور می‌دهد. در ختمهٔ طریقت نقشبندیه معمولا موارد زیر انجام می‌شود:

- قرائت صلوات و سورهٔ حمد و اخلاص.
- یاد و ذکر مرگ.
- یاد مرشد کامل و مکمل موسوم به ***رابطه***.
- ذکر ***لاحول ولا قوة الا بالله*** که در مجموع به تعداد ۱۰۰۰ بار خوانده می‌شود.
- ذکر ***یا باقی أنتَ الباقی*** که در مجموع به تعداد ۱۰۰۰ بار خوانده می‌شود.
- خواندن سلسهٔ نقشبندیه توسط سرختم.
- خواندن قرآن توسط یک یا چند نفر.

- خواندن ذکر ***لا إِلهَ إِلا الله*** به تعداد ۱۰۰ مرتبه.
- خواندن ذکر جلالهٔ ***الله*** به تعداد ۱۰۰ مرتبه.
- قرائت دعاهای مخصوص و مأثور.

خطره عبارت است از وساوس شیطانی و یا نفسی و عکسی که بر قلب و ذهن و فکر شخص وارد می‌شود.

خلیفة الله مقامی خاص نوع انسان که در جنبهٔ حقیقی آن تنها پیامبران و کاملان اولیاءالله است که به آن می‌رسند و در آن مقام به والاترین جایگاه تقرب به باری‌تعالی رسیده و مظهر انوار و اوامر و تجلیات ذاتی و صفاتی حقتعالی می‌شود و به امر و اجازهٔ او در عالم تصرف می‌نماید.

خلیفه جانشین که معمولا به افرادی اطلاق می‌شود که جانشین مستقل بزرگی از انبیاء و یا اولیاء الله بوده و یا از طرف او وکیل به ارشاد و ترویج آداب او هستند.

درجهٔ کمال در اصطلاح یعنی بالاترین مقام قرب الهی که شخص استعداد دریافت و رسیدن به آن را دارد.

درویش معادل کلمهٔ فقیر اما در اصطلاح تصوف برگرفته از قرآن کریم به معنی افرادی که در جستجو و سیر الی الله سلوک می‌نمایند. در کردستان معمولا به پیروان طریت قادریه، درویش می‌گویند.

ذاکر ذکر کننده

ذکر جهری طریق ذکری که شخص با صدایی بلند که دیگران هم بشنوند؛ ذکر کند. برخی از اذکار مانند اذان، قرائت قرآن و برخی نمازها نیز جهری است. مبنای ذکر در طریقت قادریه و شاذلیه و ... ذکر جهری است.

ذکر خفی ذکری است که شخص یا با زبان و یا با دل و خیال، ذکر کرده و در وصرت زبانی آن فقط خودش متوجه می‌شود. مانند نمازهای ظهر و عصر ویا دیگر اذکار سری معمول در آداب اهل طریق.

در طریقتهای نقشبندیه و خلوتیه و چشتیه و ... ذکر معمولا خفی و سری است.

رابطه از مهمترین آداب تربیتی در تصوف اسلامی است و آن عبارت است از جریان فیض و رحمت الهی بر قلب سالک و بهره گیری و استفادهٔ معنوی

مرید از این انوار و رحمات به واسطهٔ روحانیت مبارک حضرت رسول الله ﷺ و روحانیت پیر و مرشد کامل و مکمل. خصوصا رابطه از عناصر اصلی در سلوک معنوی و تزکیه و تصفیهٔ نفس و قلب در طریقت نقشبندی است، بدین صورت که سالک همواره منتظر فیض الهی است که بر قلب روحانی رسول الله نازل گشته و از آنجا به قلب روحانی ولیّ مرشدی که مرید به او تمسک جسته نازل گشته و از آنجا نیز بر قلب سالک و مرید فیضان نماید و سبب پاک شدن و تصفیهٔ قلب و سپس دیگر لطایف او گردد.

رابطهٔ روح مجرد رابطه به دو صورت انجام گرفته؛ یکی تصور سیمای ظاهری شیخ بوده که واسطهٔ دریافت نزول فیضان الهی بر قلب سالک است و دیگری رابطهٔ روح مرشد است بدون تصور سیما و چهرهٔ او و بدون تصور کردن هر گونه نقش و خیال و حتی نور و ... که آنرا رابطهٔ روح مجرد می گویند. رابطهٔ روح صورت و همچنین روح مجرد از آداب مشایخ نقشبندی اورامان بوده است.

رحمات جمع کلمهٔ رحمت. در تصوف به معنی احوالی است که سبب ترقی و قرب الهی گردد.

ردّ مظلمه باز گرداندن حقوق بر ذمهٔ شخص به صاحبان آنها که یکی از شرایط توبهٔ شرعی است بدین معنا که شخص باید؛ نسبت به ادای حقوق و اموالی که از دیگران ضایع نموده اقدام جبران کننده انجام دهد.

روح مجرد عبارت است از روحانیت پیر کامل و مکملی که از سیر الی الله و سیر من الله بازگشته و اجازهٔ ارشاد بندگان خدا را داشته باشد.

ریاضت عبارت است از هر گونه تمرین و مشقتی که باعث می‌شود تا نفس لذت جو و آسایش طلب انسان تحت اراده و کنترل نورانیت عقل و روح قرار گیرد.
در تصوف اسلامی تنها ریاضاتی صحیح است که اصلی در شریعت داشته و یا باعث جلب خیر و منفعتی بوده و نیت آن خالصانه برای خدا باشد.

سادات حسینی نسل نبوی شریف که به واسطهٔ حضرت حسین بن علی و از ایشان توسط حضرت فاطمهٔ اطهر به رسول الله برسد.

سالک کسی است که در راه خدا و برای کسب قرب الهی در مسیر الی الله گام برداشته و مشغول به جای آوردن آداب طریق باشد.

سالک مجذوب کسی است که ابتدا سلوک نموده و سپس توسط جذبات الهی نیز به مقاصد

نهایی می‌رسد.

سد باب بسته شدن در و در اصطلاح اصول فقهی به معنی بسته شدن راهی برای انجام کاری و یا عدم انجام آن است.

سراج القلوب کتابی است از تالیفات حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین ثانی در مورد برخی مسائل در عرفان و تصوف و سلوک نقشبندی.

سکرات موت مستی ها دم مرگ و آن بر گرفته از قرآن کریم و عبارت است از حالات روحی شخص محتضر و نزدیک به مرگ که در آن حالات به سبب نزدیک شدن به فضا و دنیای برزخ، پرده از بصیرتش برداشته شده و برخی حقایق عالم را درک نموده که سبب بیهوشی و بی اختیاری او می‌شود که آن را سکرات مرگ گویند.

سلطان‌الاذکار مقامی که در آن وجود جسمانی شخص هم تابع وجود معنوی ذکر کننده گشته و قلب و حتی کالبد جسمانی او گویندهٔ ذکر حقتعالی می‌شوند.

سلوک عبارت است از آداب تصفیه و تزکیه ای که سبب قرب الهی شخص گشته و او را عالم مادی به حقایق عالم معنوی رهنمون می نماید.

سوز عبارت از آه و نالهٔ معنوی شخص مجذوب و یا سالک که بر اثر احولات متعدد سلوک در طی طریق بر قلب و روح و نفس سالک وارد آید.

سهروردیه یکی از طریقتهای مشهور تصوف و منتسب به شیخ شهاب‌الدین ابو حفص عمر سهروردی.

شافعی منتسب به امام محمد بن ادریس شافعی یکی از مذاهب چهارگانهٔ اهل سنت و جماعت

شوق میلِ مفرط است در طلب محبوب و رغبت سالک و مرید به انجام عاشقانهٔ آداب و سیر به سوی کمال.

صائم النهار کسی که تمام طول روز را روزه باشد.

صفا عبارت است از داشتن حالت قلبی که قلب سالک موقتا و یا دائما از کدورات عالم جسمانی پاک گشته و مناسبت تامی با حقایق اذکار دارد.

همچنین نام تپه ای است در مکه که حاجیان در میان آن و تپهٔ دیگری به نام مروه راهپیمایی کنند.

صورت مثال عبارت است هیئت و شکل و شمایل روحانی انسان که بر قیافه و هیئت

شکل جسمانی ظاهر شود.

صوفی در معنی لغوی آن اختلاف بسیار است و در اصطلاح صوفی کسی است که اسرار و اوصاف او صاف و آثار او پاک و دل و معاملت او با حق‌تعالی به دور از نیات سوء و نفسانی باشد.

صیحه عبارت است از اصواتی که اهل جذبات ظاهری بر زبانشان جاری شده و فریادی از سر شوق و ذوق سردهند.

ضیقت ضیقت عبارت است از حالتی روحی که منشعب از قبض است و سالک در آن حال احساس دلتنگی و عدم دریافت انوار و رحمات نماید.

طالب طریق کسی که خواهان طی کردن آداب معمول طریقت باشد.

طب القلوب کتابی عرفانی در موضوع اخلاق نفس و بیماریهای آن و راه درمان آنها. از تألیفات حضرت شیخ محمد علاءالدین عثمانی

طریقت به معنی راه و در اصطلاح صوفیه عبارت از مذاهب و مدارس تربیتی که توسط بزرگان تصوف بر اساس کتاب و سنت و اجتهادات عارفان حق شناس و راهدان، تأسیس شده‌اند. مشهورترین آنها شش طریقت و مسلک تصوف است به نامهای نقشبندیه، قادریه، چشتیه، سهروردیه، کبرویه، شاذلیه می‌-باشد.

ظهور عبارت است از تجلی رحمات و انوار الهی بر قلب و لطایف و ادراکات سالک.

عرفان عبارت است از شناخت حقایق به طریق قلب در مقابل علوم عقلی و نقلی که با ادراک عقلی و ذهنی و فکری است.

علم‌قیل‌وقال اصطلاحا کنایه از تمام علومی است که طریق دریافت آنها حضور رو در رو و در محضر استاد و استفاده از حواس ظاهری برای یادگیری آنهاست.

علوم عقلی علومی مانند فلسفه، منطق، حکمت، ریاضیات و ... که مبنای آن بر اساس تفکر و تعقل است.

علوم نقلی علومی مانند فقه، حدیث، ادبیات، بلاغت و ... که مبنای آن روایت و نقل قول است.

فتوحات عبارت است باز شدن دروازهٔ علوم الهی بر سینهٔ سالک طریق

قادریه یکی از طریقتهای تصوف و مدارس تربیتی منسوب به حضرت امام عبدالقادر گیلانی

قائم الیل کسی که شبانه به نماز مشغول باشد. منظور از قائم(ایستاده) کنایه از قیام نماز شب و تهجد است.

قطب کامل کسی که به یکی از مقامات قطبیت رسیده باشد.

قلب بخشی مهم از وجود جسمانی و روحانی انسان که در بعد جسمانی به قلب صنوبری و در بعد روحانی به لطیفهٔ قلب مشهور است.

قلب ذاکر قلب روحانی سالک؛ بر اثر کثرت ذکر جلالهٔ الله و دوام و خلوص نیت ذاکر، صفا یافته و بدین ترتیب قلب صنوبری نیز بر اثر ذکر الله همنوا با قلب روحانی گشته و غلبهٔ ذکر او را تحت تأثیر قرار داده و از آن به بعد قلب، بدون اختیار ذاکر خود در همه آن و بدون غفلت ذکر می‌نماید و آثار آن محسوس حواس جسمانی نیز هست.

قلب روحانی لطیفه‌ای ربّانی که به قلب صنوبری متعلق است و درک کنندهٔ حقیقی انوار و رحمات الهی و یا وساوس و خواهشهای نفسانی و شیطانی است. مطابق حدیث شریف نبوی، صلاحت و رذالت انسان بسته به صالح بودن و فاسق بودن قلب معنوی است.

قلب صنوبری پارچه گوشتی که وظیفهٔ خونرسانی به تمام اعضای بدن را برعهده دارد و در واقع حیات جسمانی در گرو تپش و حرکت آن است.

القول الحقیق رساله‌ای از حضرت شیخ محمد علاءالدین عثمانی در تذکر و توصیه به اهل طریقت در تبیعیت از شریعت و سنت

کبرویه یکی از طرایق تصوف و منتسب به شیخ نجم الدین کُبری

کتاب منهاج کتابی از امام شرف الدین نووی در فقه شافعی. در واقع معتبرترین اقوال معتمد مذهب امام شافعی بر اساس معیار ها و نظرات ائمهٔ فقه شافعی در این کتاب گردآوری شده و از معتبرترین کتابهای فقهی اسلامی است.

کرام الکاتبین دو فرشته که مطابق آیات سورهٔ انفطارمسئول ثبت اعمال انسانی هستند.

کرامت در اصطلاح معارف اسلامی عبارت است از مجموعه‌ای اموری خارق العادت که بر اثر تقوا و مکانت انسان ممکن است از طرف حقتعالی برای شخص میسر شود مانند استجابت دعا، آگاهی بر احوال پنهانی مردم، اخبار از آینده، تصوف در اشیاء و زمان و مکان و ...

کشف برداشته شدن پرده از حواس ظاهری شخص و آشکار شدن برخی حقایق.

کشف در اصطلاح صوفیه از عوارض سلوک است و ملاک و معیار برتری و تقوا نیست.

کشف القبور آگاهی از احوال اهل قبر و عالم برزخی. این نوع کشف در اصطلاح صوفیه، مرحلهٔ ابتدایی کشف حقایق عالم روحانی و معنوی است. کشف جهان مادی پیش از کشف القبور ممکن است برای سالک رخ دهد.

کلمهٔ طیبه منظور جملهٔ لا اله الا الله است.

گداز اشتیاق بسیار سالک و صوفی که او را از مرحلهٔ سلوک به عشق کشانده باشد. مجذوب در ابتدای کار با عشق و گداز پا در وادی معرفت می‌نهد و سالک پس از طی مراحلی به آن نائل می‌شود.

گرمی در اصلاح تصوف عبارت است از علاقهٔ سالک و مرید به انجام آداب محوله

ما فی‌الضمیر آنچه در دل و درون شخص می‌گذرد. یعنی افکار، خواطر، خیالها، نیّات و ... که در قلب و ذهن شخص است.

ماتریدی یکی از مذاهب دوگانهٔ کلامی و اعتقادی اهل سنت و جماعت منسوب به امام ابومنصور ماتریدی. این مذهب به همراه مذهب اشعری کلیّت و اصول و جزئیات اعتقادات اهل سنت و جماعت را به شکل تدوین شده و به دور از شوائب اهل بدعت تعیین نموده‌اند. ماتریدی و اشعری اختلافی با هم – به جز در چند مورد بسیار جزئی– ندارند.

مبهوت - بهت بهت صفتی است از عوارض عقل و همچنین قلب انسانی که اولی محل دریافت انتزاعات و دومی محل دریافت احساسات معنوی است و زمانیکه انسان در درک موضوعی مهم دچار حیرانی و ماندگی شود؛ او را مبهوت گویند. بهت صفت مذکور است.

متشیخ کسی که فاقد لیاقت و صفات مقام ارشاد بوده و در عین حال خود و پیروانش او را حائز آن بدانند.

متمسک چنگ زدن به چیزی و در اصطلاح صوفیه کسی که به یکی از طرایق تصوف اسلامی پیوسته باشد.

متوجه عبارت است از توجه کردن مرشد و شیخ ارشاد بر قلب و یا نفس و لطایف مرید و سالک.

مجذوب کسی که بر اثر کشش و جذبهٔ رحمانی و الطاف الهی، بدون طی آداب سلوک

احوال و معارفی معنوی بر قلب و روحش وارد گردد.

مجذوب‌سالک کسی است که بعد از طی مقامات با طریق جذبه مأمور به سلوک معنوی و طی آداب و طریق با زحمت و ریاضت و سلوک نیز می‌شود. علمای اهل طریقت و تصوف معتقدند کسانی از سالکین به مقام ارشاد می‌رسند، که مجذوب سالک باشند. و دیگر اقسام آن یعنی سالکه مجذوب و سالک مجذوب فقط طی مقام می‌نمایند.

محافظه یعنی نگاهداشت احوال مرید و سالک از جانب شیخ ارشاد به طریق معنی

مذاهب اربعه عبارت است از چهار مذهب فقهی اهل سنت و جماعت که به ترتیب دورهٔ زمانی سرمذهبان آنها حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی است و بر اساس کثرت پیروان در عصر حاضر عبارت است از حنفی، شافعی ،حنبلی، مالکی و به لحاظ تدوین کتب و تأثیر علمی به ترتیب زیر هستند؛ شافعی، حنفی، مالکی وحنبلی

مراقب به شخصی که از آداب مبتدی در طریقت گذشته و به یکی از انواع مراقبات رسیده باشد.

مراقبه نوعی از ذکر و آداب طریقت که شخص در آن به ذکر خاصی چه به صورت زبانی و جهری و چه خفیه و قلبی مبادرت می‌ورزد و دریافت معنی و معرفت را از مبدأ ان به واسطهٔ ذکر مذکور دریافت می‌دارد و تمام توجه خود را صرف آن نماید.

مراقبات انواع بسیاری دارند؛ مانند مراقبهٔ قرآن، مراقبهٔ ذات ، مراقبهٔ صفات و اسمای الهی و ...

مرتدّ کسی که از دین اسلام برگشته و به دینی دیگر و یا الحاد و بی دینی بپیوندد.

مرشد حق عبارت است از کسی که سیر الی لله و من الله را تمام نموده و از طرف حق مأمور و مأذون به راهنمایی معنوی وارشاد بندگان و طالبان حق گشته باشد.

مرشدغیر-مستقل کسی که مأمور ارشاد از طرف یکی از مشایخ بوده و آداب طریقت آن شیخ را به مریدین و منسوبین عطا نماید.

مرشدمستقل کسی است که به مقام ارشاد رسیده و دستورات و آداب طریق را برای مریدین و منسوبینش قرار دهد.

مرید مبتدی به کسی که در ابتدای طریق بوده و هنوز صفا و حضور در ذکر برایش میسر نشده باشد.

مسند ارشاد عبارت است مقام ارشاد مستقل

مظهریت تجلی صفتی از صفات ربّانی

مقام عبارت است مراحلی از ترقی و تزکیه و تصفیه که سالک و یا مجذوب بدان نائل می‌شود. در سلوک شخص به سبب کثرت و دوام و تحمل شدائد و انجام اذکار به مقامات نائل گشته و در جذبه شخص به واسطهٔ فیض الهی مستقیم و یا توجه مرشد به مقام نائل می‌شود.

مُکَمل کسی است که خود به کمال رسیده و پس از آن بتواند؛ سالکان و طالبان را به مقام کمال برساند. در واقع کسی که سیر الی الله را به انجام رسانده اما در ان توقف نموده و یا در سیر من الله مانده هنوز در مقام شیخ کامل است؛ اما هنگامی که سیر من الله را تمام نموده باشد؛ کامل و مکمل است؛ ولی زمانی مرشد خواهد بود که مأمور و مأذون به ارشاد باشد.

نسبت عبارت است از منتسب بودن شخصی به یکی از طرایق عالیهٔ تصوف.

نفحات جمع نفحه؛ عبارت است از دریافت ها و رحمات الهی که همچون نسیمی بر روح و قلب سالک گذر کرده و او را آرامشی معنوی رساند.

نفی و اثبات عبارت است از دو بخش جملهٔ (لا اله الا الله) که بخش (لا اله) را نفی و بخش (الا الله) را اثبات می‌گویند.

نقشبندیه یکی از طرایق عالیهٔ تصوف اسلامی و مدارس اخلاقی- تربیتی، منتسب به حضرت خواجه محمد بهاءالدین نقشبند بخاری.

واقعه عبارت است از ادارکات معنوی سالک و اهل تصوف.

وجد عبارت است از شور و شوق و حالات شادی که بر اثر انوار و رحمات الهی و معنوی بر قلب و روح صوفی وارد شود.

وساوس جمعه وسوسه. عبارت از خطرات و ذهنیاتی که بر فکر و قلب انسان وارد شده که یا مبدأ و مصدر آن نفس و یا موجوداتی همچون شیاطین است.

ولایت عبارت است از قرار گرفتن انسان مسلمان، تحت مظهریت **ولیّ** که یکی از اسماءِ صفات الهی است و شخص در آن مقام مورد عنایت ویژهٔ حق قرار گرفته و محبت الهی نسبت به او ظهور می‌نماید. در قرآن از آن با عبارت

«یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَهُ» به معنی - خداوند آنها را دوست داشته و آنان نیز خدا را دوست دارند- تعبیر شده است.

ولایت کبری مقام بالایی در ولایت حقتعالی که شخص در آنجا دیگر ولایتش ساقط نگشته و نفسش از مطمئنه گذشته باشد.

ولایت‌صغری عبارت است از اینکه شخص به پایین ترین مقام ولایت برسد که نشانهٔ آن حفظ ایمان او از خطرهٔ کفر و بدعت است. مطابق نظر اهل سنت و جماعت هیچ بدعت گذاری که اعتقادات او خارج از اعتقادات اهل سنت و جماعت و عمل او خارج از یکی از مذاهب اربعه باشد؛ به مقام ولایت نمی‌رسد. کسی که به مقام ولایت صغری برسد؛ ممکن است به دلیل اینکه هنوز نفسش مزکّی نشده و تصفیهٔ قلب کامل نشده باشد؛ از ولایتش ساقط گشته و به مقام مؤمن باز گردد.

ولیّ کسی که به یکی از مقامات ولایت برسد.

ولیّة مؤنث کلمهٔ ولیّ، که بر زنان اهل ولایت اطلاق می‌شود.

فهرست ترتیبی اعلام

فهرست ترتیبی مکانها



اسناد خطی و تصاویر

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد سيد المرسلين الذي أرسله بالهدى

ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون وعلى آله وأصحابه الذين اتبعوه ورافقوه

وجاهدوا وكافحوا المشركين والكافرين بالنصر والفتح [illegible] أولئك هم الموقنون والمفلحون

[illegible]

صفحهٔ اول از اجازه نامهٔ حضرت شیخ محمد علاءالدین به ماموستای سقز

دوستان [illegible] (فاذکرونی اذکرکم) و اوراد [illegible]

و اوراد [illegible] تفکر ساعة

خیر من قیام لیلة او کما قال الله تبارک و تعالی و یتفکرون فی خلق السموات و الارض

و اذکر ربک تضرعا و خفیة و قال الجنید رضی الله عنه اشرف المجالس و اعلاها

الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید و التنسم بنسیم المعرفة و الشرب بکاس

المحبة من بحر الوداد و النظر بحسن الظن بالله عز و جل بنابر این [illegible]

[illegible] خانقاه مشغول و در مدرسه [illegible]

به تدریس علوم شریفه [illegible] طریقه علیه و [illegible]

دارای صفات [illegible] فقیر [illegible] از خلوص

و ادب و [illegible] سرافراز [illegible] توجه خاص

فقیر [illegible] از طرف جناب مدرس [illegible]

با اجازه [illegible] علوم شریفه [illegible] فقیر هم [illegible] اجازه دادم که [illegible]

[illegible] با توفیق [illegible] علم و [illegible]

هم [illegible] طریقه [illegible]

[illegible] اجازه دادم که [illegible] طریقه [illegible]

[illegible] یافته [illegible]

صفحهٔ دوم از اجازه نامهٔ حضرت شیخ محمد علاءالدین به ماموستای سقز

و در خواندن قرآن کریم و دلائل الخیرات و نوشتن ادعیه خیر برای ارمغان
دینی می‌ورزیدند و او را با انجام این کارهای خیریه تا زمان مسافرتم [illegible]
بلطف حقتعالی [illegible] و همت و توجه شریف [illegible] کامیاب
و موفق و خدا اندر کارهای خیر [illegible] و برادران را از جمیع فیوضات
[illegible] بهره [illegible] فرموده
و او را با کمال [illegible] تا [illegible] خود [illegible] اجازه داده
و برای سعادت [illegible] و [illegible] از این [illegible]
و [illegible] او را برای خود [illegible] خدای [illegible] را
دائما موفق فرماید [illegible] انکم من [illegible] حاضر دارند
و [illegible] را [illegible] خواهند
[illegible] توفیق [illegible] برادران [illegible]
[illegible]
[illegible]

صفحهٔ سوم از اجازه نامهٔ حضرت شیخ محمد علاءالدین به ماموستای سقز

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي شرح صدور العلماء الابرار بانوار البينات وازاح عن قلوبهم صدء الشكوك
والشبهات ورفع بعضهم فوق بعض درجات وجعل لهم من لدنه سلطانا نصيرا
وفتح عليهم ابواب كنوز المعاني وخزائن البيان وخصصهم ببدايع الايادي وروايع
الاحسان فصرفوا جهدهم نحو كشف القناع عن كلامه تأويلا وتفسيرا والهمهم اصول الشر
يعة الغراء وايدهم فروع الحنيفية البيضاء ويؤتي الحكمة من يشاء ومن يؤت الحكمة فقد اوتي
خيرا كثيرا فسبحان من اسس مبادئ الدين على الكتاب والسنة واوضح للناس بالحجج البالغة
محجة الجنة وكتب في اوراق الاطباق آيات توحيده ليتلوها منها ويفكروا فيها تفكيرا فيا
من سجدت لعزة جلاله جباه الاجرام العلوية ونطقت لشكر نواله شفاه الانوار
القدسية صل على من ارسلته بالهدى ودين الحق بشيرا ونذيرا فهدى اليك بعد ما
وقب غاسق الجهالة وقاد الى جنابك حيث انتقبت محجة الهدى بظلم الضلالة سيدنا ومولا
نا محمد الذي نورت الآفاق بمقدمه الشريف تنويرا وعلى رؤساء حظائر القدس وعظماء بقاع
الانس من آله واصحابه المصرين لعقائدهم على الاخلاص والعادلين عن وضعهم العام الى وضعه
الخاص الذين تأدبوا بآدابه وقرروا احاديثه بفصيح المنطق تقريرا أما بعد
فيقول خادم تراب اقدام العلماء والفضلاء افقر العباد الى الله الملك الصمد عبده الاثيم
محمد نجل العالم العامل والحبر البحر الكامل الجامع بين علمي الباطن والظاهر ذي المفاخر والمآثر الذي
أهل المعارف فيه تاهوا وأهل العلوم به باهوا ذي الجناحين الشهيد حضرة الشيخ ملا
طاها البالساني تغمده الله بغفرانه الرباني ان العلم لواء قدره مرفوع لا يوضع وا
ساس عزه موضوع لا يرفع من اعتصم به فلا يضل ولا يشقى ومن اعرض عنه ففي
خزي الدنيا والآخرة يبقى وان من اهتدى بنور الله الى الصعود في مدارج هذه المرتبة
دون اقرانه وتجلى عليه الجد الصعود في صدر النظر الى هذه المنقبة دون اخوانه ناقل هذه الصحيفة
وحامل هذه الوثيقة العالم العامل والفاضل الكامل الجامع من المحاسن اشتاتها والحري من المكارم
رفاتها لما استفاد اسرار العلوم برتبة الصائب جامع دقائق الى سموم بفكره الثاقب

صفحهٔ اول از اجازه نامهٔ مرحوم ملا محمد بالیسانی به ماموستای سقز

البالغ من مكارم الاخلاق المنهج الحق الجالب بحسن سيرته قلوب من يلاقي حبيبي بهاء
الدين الملا احمد القزلجي حماه الله الملك الباقي قد بذل شطراً من ايام دهره
وصرف معظم ريعان عمره لحوز اقتناء شوارد الرسوم العقلية واجتناء فرائد العلوم
النقلية وطوى رداء شبابه لاحراز الفنون وجاب مفاوز الشدائد للوصول
الى الدر المكنون ثم صاحبنا مدة مديدة وازمنة عديدة واشتغل فيها عندنا بقراءة
كتب معتبرة مطولة ومختصرة حتى تحقق لدينا انه عرج معارج التحقيق واعتلى اعلى
سنام مدارج التدقيق وقد التمس من الفقير المعترف بالذنوب والحقير المعترف للخطايا
والعيوب الاجازة بتدريس العلوم ولنشر الرسوم وذلك منه حسن ظن وان كنت
لست اهلا لان الحق بالعلماء في علم من العلوم وفن فسارعت لسؤاله وبادرت
الى تحقيق آماله رجاء الانتظام في سلك العلماء الاعلام وتمسكا بما ثبت في علوم الحديث
من رواية الاداني عن الاعاظم فاجزنا له تدريس فوائد العلوم من الفروع والاصول
وبسط موائد الرسوم من المنقول والمعقول وشهدنا له بالفضل التام وانه حقيق لان
يعد من الاعلام لشرط ان يراعي الشفقة على الطالبين ويراعي قواعد الرحمة في التعليم
للمحصلين كما اجازني من رباني في تربية حيوة الدنيا والدين التابع لسنن الرسول الامين
الحاوي من علم الظاهر اتقنه والفائز من علم الباطن احسنه محقق المسائل بكل تحقيق ومدقق
الرموز باحسن التدقيق العالم الرباني حضرة اخي الاستاذ الشيخ ملا محمد البالساني ادام
الله نعمة بقائه علينا بجاه سيدنا محمد الذي دنا فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى
وهو عن رديف المتقدمين وامام المتأخرين وحيد اوانه وفريد زمانه العالم العامل
والحبر الكامل الجامع بين علمي الباطن والظاهر السائر ذكره الجميل في قطر مسير المثل السائر قدوة
الانام وعمدة الاسلام استاذي المرحوم بكرم الله الملك الحي القيوم حضرة الملا ابي بكر المشهور بملا
افندي الاربيلي افاض الله عليه شآبيب رحمته واسكنه اعلى غرف جنته كما اجازه والده
المرحوم بكرم ربه العلي عمر افندي الاربيلي قدس الله روحه ونفسه ونور ضريحه ورمسه وهو
قرء على جماعة من الشيوخ الذين لهم في المعارف رسوخ سيما وقد قرء تكملة المنقول
والمعقول والفروع والاصول على العالم النحرير والبحر الحبر الخطير زبدة العارفين وقدوة
المحققين

صفحهٔ دوم از اجازه نامهٔ مرحوم ملا محمد باليسانی به ماموستای سقز

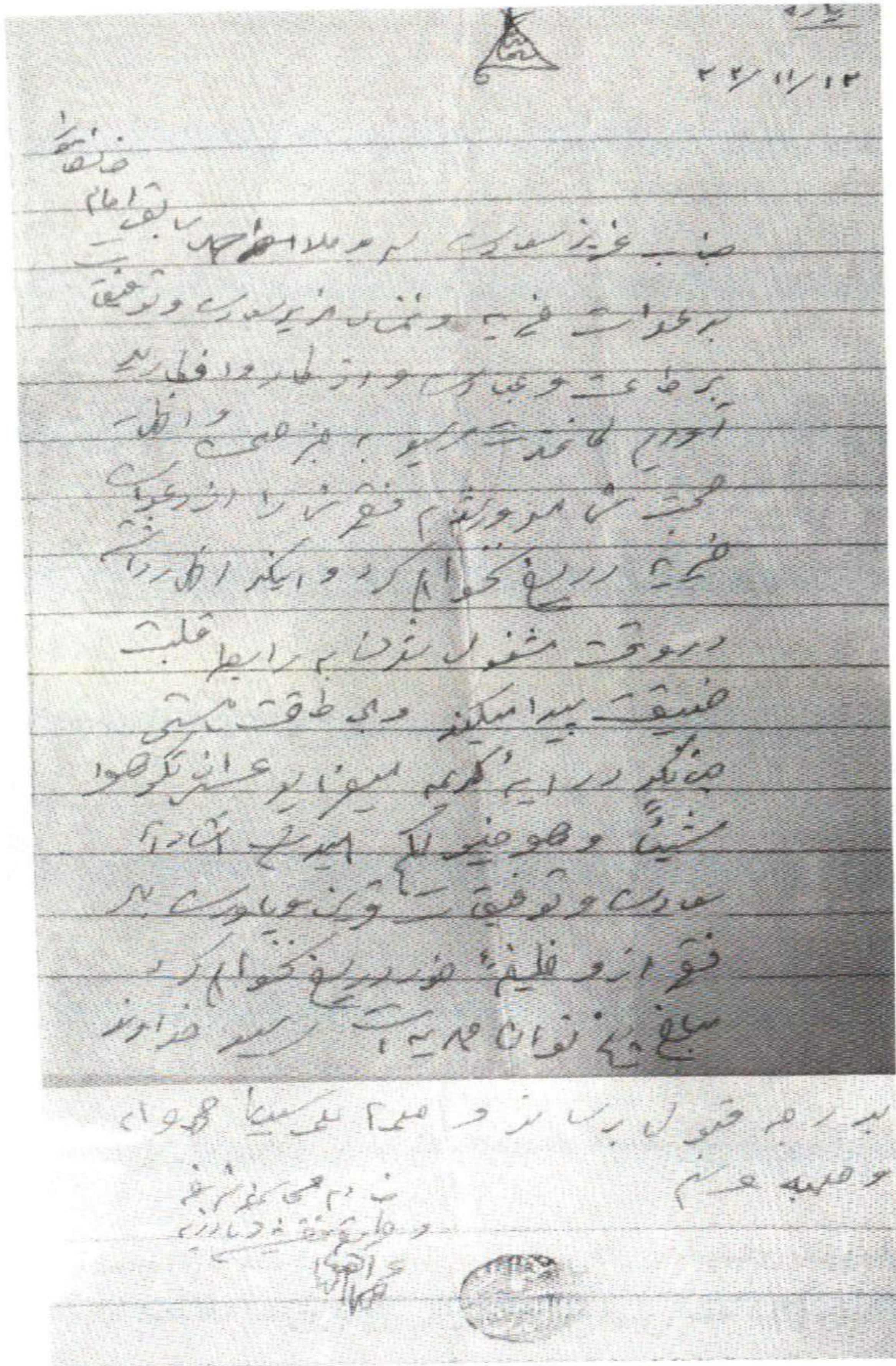
العالمین عمر افندی الخیلانی تغمده الله بغفرانه الربانی وهو قد قرأ علی الفاضل النبیه والعالم
النبیه نخبة المتقدمین وفخر المتأخرین جدی الماجد ذی المآثر والمحامد الحاج ابی بکر افندی الدربلی
علیه رحمة الملک العلی وعلی امام الآفاق بالاتفاق استاذ الکل فی الکل علی الاطلاق خاتم
المتأخرین واکمل المتبحرین خاتمة السابقین وقائد اللاحقین العالم الربانی محمد افندی الخطی
الشیخ سلیمانی وهما قرآه علی المولی الفاضل الکامل والعالم العامل عبد الرحیم افندی الزیاری
علیه رحمة الملک الباری وعلی المولی العلامة والحبر الفهامة نتیجة المتبحرین وخاتمة المتأخرین استاذ
الکل عبد الرحمن افندی الروزبهانی علیه اللطف الربانی وهما قرءا علی العلامة صبغة الله افندی
الزیاری نور الله ضریحه وهو علی مولانا صالح افندی الحیدری الصفوی علیه رحمة الغنی القوی
وهو علی والده العلامة مولینا اسماعیل علیه رحمة الملک الجلیل وهو علی والده العلامة ذی
القلب السلیم مولینا ابراهیم وهو علی والده صاحب التصنیفات الفائقة والتألیفات الرائقة
الذی فاق فی العلوم وبهر الکردی الحیدری مولینا حیدر وهو علی والده الذی بما شرح العلیة
لا یزال یمدح مولینا احمد وهو علی والده مجمع جوامع المنطوق والمفهوم مولینا حیدر الاول
المرحوم تلمیذ شیخ الاسلام مولینا زین الدین الکردی البلاتی تلمیذ ملا نصر الله الخلخالی تلمیذ
خواجه جمال الدین محمود الشیرازی تلمیذ المولی المحقق جلال الملة والدین محمد بن اسعد الصدیقی
الدوانی تلمیذ محی الدین الکشکناری تلمیذ العلامة الشریف الجرجانی قدس سره تلمیذ مبارکشاه
تلمیذ المحقق قطب الدین الرازی تلمیذ العلامة الشیرازی تلمیذ نصیر الدین الطوسی وکان ایضاً تلمیذ الکاتبی القزوینی
تلمیذ الامام فخر الدین الرازی تلمیذ حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی تلمیذ امام الحرمین عبد الملک بن عبد الله
بن یوسف الجوینی تلمیذ الشیخ ابی طالب المکی وهو اخذ الانابة والارادة ولبس الخرقة من ابی عثمان
المغربی وهو من ابی عمرو الزجاجی وهو من برهان الملة والدین سلطان الحقیقة
والیقین مروج الشریعة الغراء ومحی الطریقة البیضاء سید الطائفتین ابی القاسم الجنید البغدادی
قدس سره وهو من خاله ولی الله علی التحقیق ومبین مناهج الحقیقة لاهل الطریق
ابی الحسن السری بن المغلس السقطی قدس سره وهو من تاج الاولیاء وارث علوم سید الا
نبیاء الشیخ معروف الکرخی قدس الله تعالی سره وهو من ابی سلیمان داود الطائی قدس الله
تعالی سره وهو من حبیب العجمی قدس الله تعالی سره

صفحهٔ سوم از اجازه نامهٔ مرحوم ملا محمد بالیسانی به ماموستای سقز

وهو من الحسن البصري رضي الله تعالى عنه وهو من حضرة الامام الهمام والليث المقدام حضرت
المحققين لسوء المحجوبين سراج الملة والدين شمس العالمين بدر العارفين الشارب لكأس اليقين
علي بن ابي طالب القرشي الهاشمي كرم الله تعالى وجهه ورضي الله تعالى عنه وهو من حضرة درة
صدفة الوجود وواسطة عقد المرسلين المخصوص بالمقام المحمود خليفة الله الاعظم ومستر مجود الوجود
كن المخاطب بلولاك لولاك لما خلقت الافلاك سيدنا وسندنا وملاذنا محمد المصطفى صلى الله
عليه وعلى اله وصحبه وسلم وعظم وشرف وكرم وهو من احرص النور المبين بواسطة
الروح الامين المختار من بين الملائكة المقربين برسالة رب العالمين جبرائيل عليه السلام
ولبس الجنيد ايضا الخرقة والانابة والنسبة من جعفر الحداد من عبد الله الاصطخري من
ابي تراب النخشبي من (اخذ الاذن وح شقيق البلخي من ابراهيم بن ادهم من موسى الراعي
من سيد التابعين صلاحا وزهدا اويس القرني رضي الله تعالى عنه وهو من اميري المؤمنين
القامعين لزيغ الملحدين الفاروق بين الباطل والحق المبين عمر بن الخطاب وعلي بن ابي طالب
المتضلعين من رحيق حق اليقين رضي الله تعالى عنهما بواد الادراك بغرفات وهما من صلى الله
عليه وسلم وهو صلى الله عليه وسلم تلقى عن جبرائيل عليه الصلاة والسلام وجبرئيل تلقى
عن الله تبارك وتعالى جل جلاله وعم نواله وقرأ شيخ مشايخنا صاحب المجاهدات احمد بن حيدر
افاض الله تعالى عليه غيث سحائب الرحمات مشكاة المصابيح الى باب الاعتصام بالكتاب والسنة
على الشيخ عبد الملك العصامي واخذ منه الاذن وهو على والده تلميذ الشيخ شهاب الدين
احمد بن محمد بن حجر المكي الهيتمي تلميذ شيخ الاسلام القاضي زكريا الانصاري تلميذ
جلال المحلي تلميذ الجلال البلقيني تلميذ امير المؤمنين في الحديث شارح صحيح البخاري الحافظ
بن حجر العسقلاني وسنده معلوم ومشهور وفي الكتب مذكور ومسطور
اللهم اجعل هذه الاجازة متصلة بحبلك المتين الذي لا ينقطع محصنة بحصنك الحصين
الذي لا يتصدع واجعل هذه العهد مقربا اليك ووسيلة للوقوف بين يديك يثبت الله
الذين آمنوا بالقول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة اللهم افض علينا من بركاتهم وا
سلكنا بمسالك كراماتهم واعفر لنا بجاههم آمين والحمد لله رب العالمين وحسبنا الله
ونعم الوكيل واليه مفزعنا في الكثير والقليل وصلى الله تعالى على سيدنا محمد وعلى اله وصحبه اجمعين

انا المجيز الحقير [illegible]
محمد ابن الشيخ [illegible] البالیسانی
المدرس في بيارة [illegible]
[illegible]

صفحهٔ چهارم از اجازه نامهٔ مرحوم ملا محمد بالیسانی به ماموستای سقز



۱۲/۱۱/۳۲

جناب عزیز سعادتمند ملا احمد سابق امام [illegible]

[illegible] سعادت و توفیق

بر طاعت و عبادت [illegible]

[illegible]

در هر وقت مشغول شوید به رابطه قلب

حقیقت پیدا میکنید [illegible]

[illegible] سعادت و توفیقات [illegible]

[illegible]

نامهٔ شماره (۱) از حضرت علاءالدین قدسّ به ماموستا ملا احمد امام

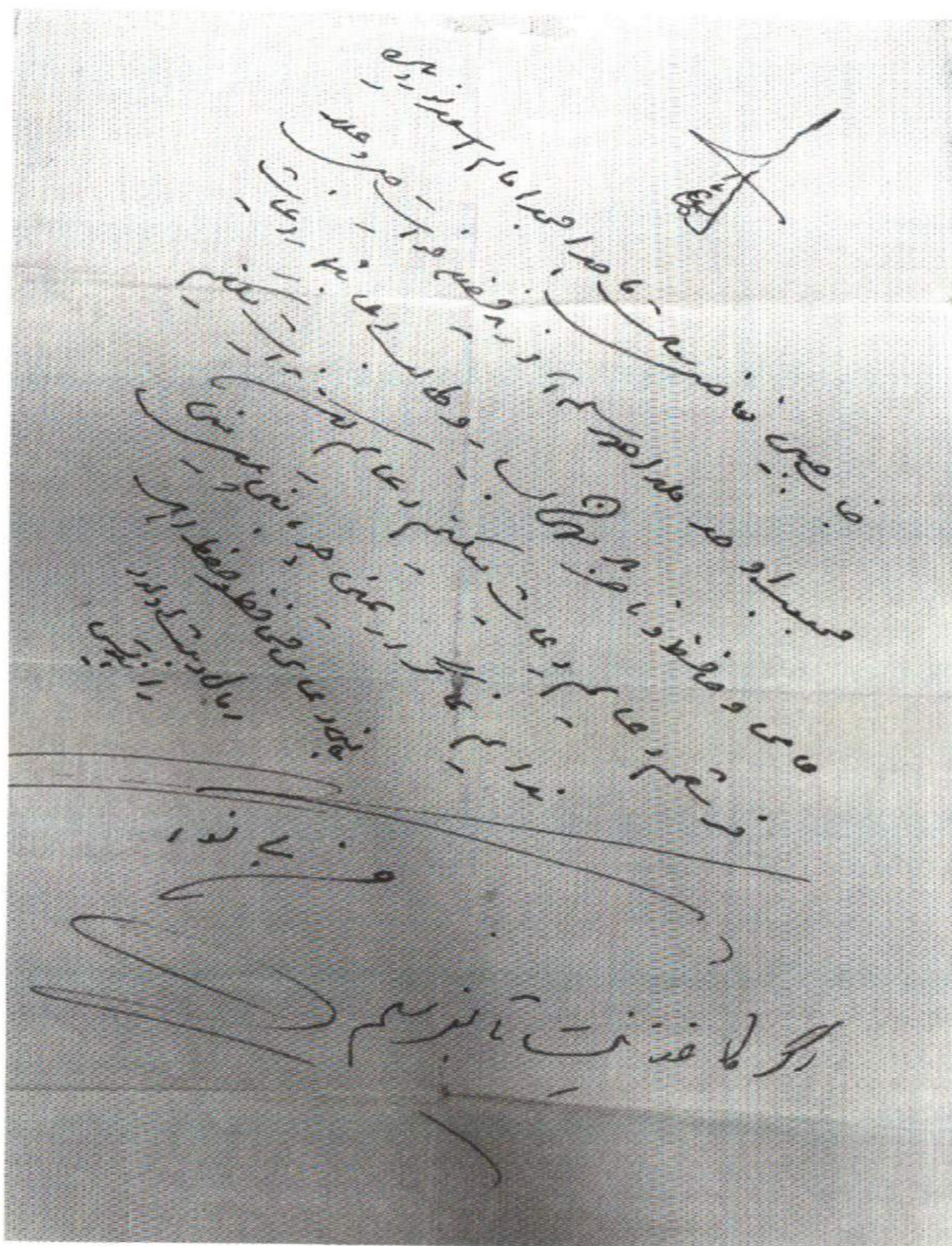
نامهٔ شماره (۲) از حضرت شیخ عثمان سراج الدین قدس سره به ماموستای سقز و بیان ملقب شدن ایشان به سراج الدین.

نامهٔ شماره (۳) از حضرت شیخ سراج الدین ثانی قدس سره به ماموستا ملا احمد امام رحمه الله



نامهٔ شماره (٤) از حضرت شیخ سراج الدین ثانی قدس سره به ماموستا ملا احمد امام رحمه الله

نامهٔ شماره (۵) از حضرت شیخ سراج الدین ثانی قدس سره به ماموستا ملا احمد امام رحمه الله



نامهٔ شماره (٦) از حضرت شیخ سراج الدین ثانی قدس سره به ماموستا ملا احمد امام رحمه الله

[illegible]
و یا سلطان الاولیا

حضور مقدس قبله‌گاه معظم اجل مولانا و حامی حضرت ثانی قطب کبیر مولانا الشیخ عمادالدین شاه
محمد عثمان کمال الدین ادام الله بقائهم الی یوم الدین

در پیشگاه حضرت قادر پروردگار دست نیاز بسوی حضرت کریم به ترقی و تعالی و اقبال و پایداری
عظم و تقوی همیشه در دعا است امید است حضرت کریم تعالی و راجیان درگاه ذی الجلال از جوان
که عموم محبین جلالی نومیدی بازنگرداند که قبول دعوات و توجهات از بندگان بر تقصیر
بذل و مکرمت فرمایند - البته لازم ذمه و واجب است که بندگان خاکسار در حد بیش قیاس
همین حاجت و مسئلت را ورد خود ساخته امیدوار و مستدعی است که حضرت مقتدا و کهف
فقرا دستگیر این فقیر باد و در مستمند نگاه از روی انما نطعمکم لوجه الله لا نرید
منکم جزاءً و لا شکوراً - به رهایی بنده وا مانده زار فکر در بحر متغرق و
میدان خرابش را از غوطه بحر ظلمات دق و آفات معاونت و برکن رفع و به عطف توجه
که این همه متعلق و در اثنای چونه * سگ اصحاب کهف روزی چند *
پی نیکان گرفت و مردم شد * مستوجب رحم الهی و مقبول بخادم سگ
خانقاه حق گردد [illegible] احمد خاکسار

نامهٔ شماره (۷) از ماموستا ملا احمد به حضرت سراج الدین ثانی در بیاره

تصویری از نسخهٔ خطی کتاب با خط مؤلف (نسخهٔ الف)

تصویری از نسخهٔ خطی کتاب با خط مؤلف (نسخهٔ ب)







تصاویری از حضرت شاه محمد علاءالدین عثمانی قدس سره





حضرت شیخ محمد علاءالدین قدس سره و حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین قدس سره





تصاویری از حضرت شاه محمد عثمان سراج الدین ثانی قدس سره





تصاویری از حضرت شاه محمد عثمان سراج الدین ثانی قدس سره



حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین و جمعی از علمای سقز مسجد جامع
شهرستان سقزسال ۱۳٤۹



حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین و حضرت شیخ مولانا خالد مسجد جامع
شهرستان بانه سال ۱۳٤۹



از راست به چپ

حضرت شیخ عثمان سراج الدین- ملا شیخ زاهد ضیایی پاوه – ملا شیخ زاهد خالدی سقز



حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین – ماموستا ملا احمد امام



تصاویری از ماموستا ملا سعید خالدی سقزی





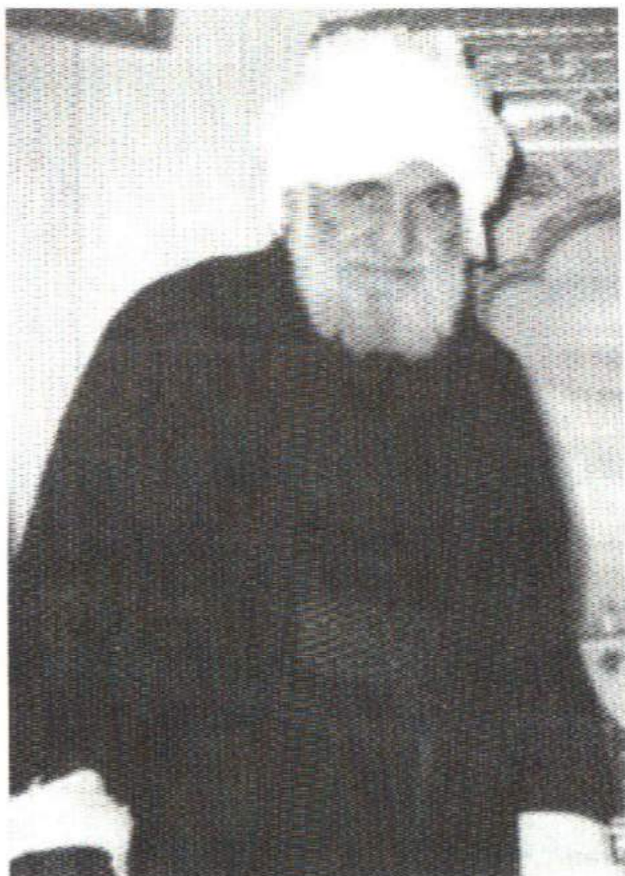
از راست به چپ: ماموستا ملا محمد امین خالدی- ماموستا ملا احمد امام



از راست به چپ

ماموستا ملا احمد امام و

ماموستا ملا عبدالرحمن احمدی





تصاویری از مؤلف کتاب: ماموستا ملا احمد امام

بسمه

قره خاطرم امام عزیز مجد و مرغوب امجد آقا ملا محمد سلمه الله

پس از سلام و اشتیاق و دعاگویی خیریت مرجوب [illegible] فیمابین مطلع باشید

نوازش نوشت در خاطر آتش افروز فرقت جدایی است و چشم [illegible]

روبروی دیدارست جای نامه کار او را در صدد [illegible] حسب مطلب از من

باشد مگر بستن بی اسم جایکه درست باشد خالی از دوست [illegible]

در امان حق باشید اهل خانه را جویری و فرزندان را از [illegible]

محرم و صحبتان را از دعا و سلام برسانید [illegible]

محمد و علی ابو [illegible] سلیم

